



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# معنوی تفسیر قرآن کریم

«۲۷»

مصطفیٰ نیک اقبال

موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح‌الجنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تفسیر معنوی قرآن کریم

نویسنده:

مصطفی نیک اقبال

ناشر چاپی:

نسیم جانان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۶	تفسیر معنوی قرآن کریم جلد ۲۷
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۲	سوره طور
۴۵	سوره نجم
۸۷	سوره قمر
۱۳۰	سوره الرحمن
۱۸۵	سوره واقعه
۲۲۳	سوره حدید
۲۹۸	درباره مرکز

سرشناسه : نیک اقبال، مصطفی، 1355 -

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال؛ [برای] موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان.

مشخصات نشر : لواسان: نسیم جانان، 1400.

مشخصات ظاهری : 30 جلد

شابک : دوره 978-622-98022-1-2 ؛ 430000 ریال 978-622-98022-0-5 :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه: ص. [241] - 247.

موضوع : تفاسیر (جزء 29)

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن 14

Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century

شناسه افزوده : موسسه فرهنگی قرآن و عترت روح الجنان

رده بندی کنگره : BP102/85

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7564965

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا

(الاسراء:9)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است.

ص: 2

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی

خ لبافی نژاد، پلاک 322، واحد 6، 02166919962

خرید اینترنتی با پست رایگان : [virastaran.net/f](http://virastaran.net/f)

ویرایش و صفحه آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

ص: 3



تفسیر معنوی قرآن کریم

جزء بیست و هفت

مصطفی نیک اقبال

ص: 4

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته ها و بافته های چهارده قرن تمدن مسلمین منخل گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میرسد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هر سال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آموزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در ابتدای سوره طور خداوند به زمین و زمان قسم میخورد که عذابی برای آدمیان در پیش است. پس وای بر کسانی که بی دین زندگی میکنند و به باطل روزگار میگذرانند. و خوشا بحال متقین چون با خانواده خویش از تمام نعمتها برخوردار خواهند بود.

در بخش دوم سوره، خداوند پانزده سوال در سیاق استفهام انکاری از کافران میپرسد و دلایل تکذیب ایشان را یک به یک بیان ورد میکند.

ختم سوره فرمان به صبر و تسبیح و عبادت شبانه است.

\*\*\*

وَالطُّورِ (1)

قسم به طور.

کلمه "طور" ده بار در قرآن بکار رفته و غیر از اینجا در بقیه موارد قطعاً مراد کوهی است که در آن بر موسی (ع) وحی شده؛ در نتیجه اینجا هم باید همان مراد باشد و اینکه برخی مفسرین این طور را "مطلق کوه" معنا کرده اند بی وجه است.

خداوند کوه طور را که بر آن وحی نازل شده مقدس دانسته و به آن سوگند خورده. در روایتی هست که وقتی خداوند میخواست وحی اش را نازل کند تمام کوه ها گردن کشیدند و گمان کردند که خداوند وحی را بر آنها نازل میکند اما طور که کوه کوچکی بود عرض اندامی نکرد چون خود را قابل نمیدانست. پس خداوند همورا انتخاب کرد.

وَكِتَابٍ مَّسْطُورٍ (2) فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ (3)

و قسم به کتابی که در ورقهایی گوناگون نوشته شده.

ص: 1

"مسطور" یعنی به سطر در آمده و نوشته شده. "رق" ورق کاغذ یا پوستی است که برای نوشتن بکار رود. چون ورق را خیلی نازک و رقیقش میکنند تا قطر و وزن آن کم شود، "رق" نامیده میشود. "منشور" یعنی باز شده، گسترده شده، پخش شده؛ گونه گون شده.

به گمان، مراد قرآن و سایر کتب الهی است که بیش از هر کتابی در طول تاریخ استنساخ و منتشر گشته و به اقصای نقاط گیتی رسیده.

#### وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ (4)

و قسم به بیت المعمور.

در لغت یعنی خانه آباد و چون آبادی خانه به ساکنان و زائران آن است پس بیت المعمور خانه ای است که مورد اقبال است. در اخبار و تفاسیر روایی هست که کعبه آسمانی مراد است که معادل این کعبه در عوالم بالاست و از طواف ملائکه همیشه معمور و آباد است. شاید هم همین کعبه زمینی مراد باشد چنانکه در سوره آل عمران است که نخستین خانه ای است که برای عبادت بنی آدم بنا شد؛ مبارک است و مایه هدایت آدمیان.

#### وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ (5)

و قسم به سقف بلند.

آسمان زمینی را نهایت نیست و به غایت بلکه نهایت بلند است چه رسد به هفت آسمانی که خدا ساخته. چه زیباست گفتار شاهنامه:

بدان آفرین، کو جهان آفرید؛ بلند آسمان و زمین گسترید

توانا و دانا و دارنده اوست؛ سپهر و زمین را نگارنده اوست

#### وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ (6)

قسم به دریای مشحون.

ص: 2

"مسجور" یعنی لبالب از آب بطوریکه آبش در شرف لبریز شدن است. البته آنرا جوشان هم گفته اند به قرینه سوره تکویر: "وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ" چون دریاها بجوشند. گویا در آستانه قیامت دریاها در اثر بالا زدن گدازه ها، از زیر به جوشش میافتند.

إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ (7) مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ (8)

(قسم به همه اینها که) عذاب پروردگارت بی شک خواهد آمد و چیزی نمیتواند جلو آنرا بگیرد.

يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا (9) وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا (10)

همانروز که آسمان به سماع افتد و کوه ها براه افتند. بادیه نشینان به رقص یال بلند اسب در باد، "مور" گویند. مجمع البیان گوید "مور" جریان موج مانند و دورانی است؛ مانند رقص دود.

راجع به حرکت کوه ها: از جا کنده شدن، خرد شدن، چون ریگ و غبار و سراب و پنبه حلاجی شدن، و براه افتادن کوه ها از اشراط (مقدمات) قیامت است و در چندین جای قرآن به آن اشاره شده است.

فَوَيْلٌ لِلْيَوْمَانِ لِلْمُكَذِّبِينَ (11) الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ (12)

در آنروز وای بحال کسانی که دین را دروغ شمردند. همانها که زندگی را در باطل، به بازی گذرانند.

عبارت "فی خوض یلعبون" از عبارات حساس این سوره است و نیاز به توضیح دارد. "خوض" در لغت یعنی فرورفتن، آلوده شدن، غرق شدن. آدم به هر چیز باطلی ممکن است مشغول شود و در آن فرورود. شعر معروفی در عرب هست که پیامبر (ص) فرمود درست ترین مصرعی است که عرب گفته: "الا کل شیء ما خلا الله باطل" یعنی آگاه باش که هرچه غیر خدا، باطل است. پس مشغول شدن به هر چه جز خدا مصداقی از خوض در باطل است و آخرش نار است. مشغول شدن به هر خوضی هم فی الواقع نوعی "لعب" یا بازی است. بازی

چیزی

ص: 3

است که آدم فی المجلس، از آن لذت میبرد یا رنج میکشد اما هیچ غایت و فرجامی در آن نیست. از بازی که برمیخیزد، میبیند هیچ و پوچ بوده است. خنده ها و گریه ها و هیجانات و شکستها و پیروزیهای دنیا، بخشی از بازی و همگی اوهام است. سیدالشهداء(ع) در آخرین حدیث معرفتی خویش در شب عاشورا برای آن هفتاد و اندی که ماندند پس از رفتن هرکه خواست و رفت، فرمود: فاعلموا ان الدنيا حلوها و مرها حلم. بدانید دنیا تلخ و شیرینش رویاست.

پس بدا بحال آنان که بجای با خدا بودن و بندگی کردن و عبادت حق، عمر خویش را به اباطیل دنیا و اخبار و احلام آن گذراندند و در پی خود و دیگران بودند.

به امام سجاد(ع) گفتند ان الاسعار غلی. یعنی قیمت اجناس در بازار بالا رفته. فرمود: ما لی و الأسعار؟! مرا با قیمتها چه کار؟!

پرداختن به هر کاری غیر از طاعت خدا و هرچیزی غیر از ذات اقدس اله، لغو و لهو و لعب است. امام سجاد(ع) در دعای مکارم الاخلاق معروض میدارند: استفرغ ایّامی فیما خلقتنی له. یعنی مرا در ایام حیاتم فارغ بدار برای آنچه مرا برای آن خلق کرده ای.

يَوْمَ يُدْعَوْنَ إِلَىٰ نَارِ جَهَنَّمَ دَعَاً (13)

همان روزی که بظالین بی دین را بزور بسوی آتش جهنم میکشند.

هَذِهِ النَّارُ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكذَّبُونَ (14)

این همان جهنمی است که دروغش میپنداشتید.

أَفَسِحْرٌ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ (15)

آیا این هم سحر است؟! نمیبینید هنوز؟!

این طعنه ای است به آنها که دین محمد(ص) را سحر او میدانستند و تکذیب میکردند.

اصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (16)

وارد قهر خدا شوید! چه صبر کنید چه نکنید فرقی به حالتان ندارد. شما دارید فقط با همان کارهایی مجازات میشوید که عمری مشغولش بودید.

این آیه بی اشعار به این مطلب نیست که صبر، وقتی ذو ثواب و ذو صواب است - یعنی هم اجر دارد و هم کارگشاست - که برای خدا باشد. صبر مؤمنین متقی نسبت به امتحانی که خدا برایشان رقم زده، مقرب و رفعت بخش است نه صبر غافل فاسق نسبت به بدبختیهایی که در اثر ندانم کاریهای خودش دامنگیر او شده.

این آیه چه زیباست:

وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَدْرءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ [سوره الرعد : 22]

آنها که برای خود خدا صبر کردند و نماز پیا داشتند و در خفا و آشکار از آنچه به آنها داده بودیم انفاق کردند و بدی را با خوبی پاسخ دادند، سرای آخرت مال آنهاست.

یعنی صبر باید متمم عبادت و خدمت باشد. در جای دیگر هم هست که از صبر و صلاة (هر دو با هم) استعانت بجوید.

\*\*\*

پس از بیان سوء عاقبت بی دینان و باطل العمران، آیات بعدی فرجام متقین است:

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ (17)

حقیقتا که پرهیزگاران، در جنات و نعیم اند.

در قرآن، قریب صد بار پس از بیان فرامین الهی، گفته "اتقوا" یا "تتقون" یا "للمتقین". یعنی تقوی در فرهنگ قرآن به معنی عمل به فرامین قرآن و شریعت الهیه است. یعنی عمل به ایمان، نامش تقوی است.

ص: 5



"جنات" باغهای خرم و مصفا و پردخت معنی میدهد؛ این کلمه جمع است؛ به این معنی که برای هر نفر از متقین، باغهای گوناگون هست نه یک باغ.

راجع به اضافه شدن "نعیم" به معنای نعمتهای گوناگون به جنات، چند ترکیب در قرآن هست. یکجا آمده: **وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأَدْخَلْنَاَهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ** [سوره المائدة: 65]. یعنی اگر اهل کتاب به دینشان باور داشته و به همان عمل کرده بودند، سیئاتشان را میبخشیدیم و ایشان وارد جنات نعیم میکردیم. این تعبیر در سوره یونس و چند جای دیگر راجع به مسلمین هم آمده. در سوره قلم مثل این سوره به متقین نسبت یافته: **إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ** [سوره القلم: 34]

راجع به مهاجرین است که: **يُشْرَهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ** [سوره التوبة: 21]. خداوند ایشان را به رحمتی خاص و رضوانی و باغهایی که در آن باغها نعیم همیشگی است بشارت میدهد.

پس ما سه تعبیر داریم: "جنات و نعیم"؛ "جنات فیها نعیم"؛ "جنات النعیم". به نظر میرسد این سه تعبیر مترادف اند و مؤمنان عامل به لوازم ایمان، در آخرت، غرق نعمت اند. هم جناتی که در آن ساکن اند خودش نعمت است، هم در آن جنات، دارای نعمت اند.

البته ایشان در همین دنیا هم از نعمات الهی و انس و راحت و نصرت حق برخوردارند و آرامش و بهجت و توفیقی که از ایمان حاصل است خودش نعمتی است که هیچ یک از نعمتهای دنیوی به گرد آن نمیرسد و اصلاً قابل مقایسه با آن نیست.

اهل دنیا که بی خدا بوده اند آنطور که به وضوح ملموس است در تاریکی و تنگی و ظلمت و حیرت و تنهایی و ترس و نومیدی چنان رنج میکشند که حور و قصور دنیا لذتی برایشان باقی نگذاشته و اهل آخرت آنطور که به وضوح ملموس است در نور و سعه روح و هدایت و انس و آرامش و امید و لذت عبادت و عزت خدمت چنان متنعمند که تخت سلطنت با خاک درویشی برایشان یکی است. آری آنکه تورا فاقد بود چه یافته و آنکه تورا داشت چه کم داشته؟ بی جهت نیست که سیدساجدان و زین عابدان چنین بدرگه خدا مناجات میکنند:

**أَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بَغَيْرِ ذِكْرِكَ وَمِنْ كُلِّ رَاحَةٍ بَغَيْرِ أُنْسِكَ وَمِنْ كُلِّ سُورٍ بَغَيْرِ قُرْبِكَ وَمِنْ كُلِّ شُغْلٍ بَغَيْرِ**

طَاعَتِكَ. خدایا بدرگهت استغفار میکنم از هر لذتی بغیر ذکرت و هر راحتی بغیر انست و هر سروری بغیر قربت و هر شغلی بغیر طاعتت.

آری هم اکنون نیز چون همیشه: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ.

فَاكِهِينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ وَوَقَاهُمْ رَبُّهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (18)

متنعم و خوشحالد بدانچه خدایشان نصیبشان کرده و خدایشان ایشان را از عذاب جحیم نگه داشته.

این وضع که فرجام متقین است همان دعای هر روزه ما در قنوت است که: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ [سوره البقرة: 201]. پس استجابت این دعا در گرو تقواست.

“فاکھین” که با فکاهی از یک ریشه است به معنی خشنودی و خوشحالی است.

كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (19)

بخورید و بیاشامید! گواراتان باد! اینها جزای کارهایی است که میکردید.

کلمه "هنیئا" کلمه مهمی است چون تفاوت اصلی نعمتهای دنیا و آخرت در همین کلمه مستتر است. نعمتهای دنیا مشوب به رنج است اما نعمتهای آخرت لذت خالص است؛ برای همین "گوارا" است. شما خوشبخت ترین آدم را در نظر بگیرید و ببینید چقدر خوشی هایش مزوج به درد و رنج است: زیاد بخورد دلش درد میگیرد، زیاد با زنان باشد ضعف بر او مستولی میشود، با اینکه در کاخ نشسته غروبها دلش میگیرد، حوصله اش از این همه راحتی سر میرود، روز به روز رو به پیری و بیماری است، ثروت و قدرتش را باید چهارچشمی بپاید، زن و بچه و نوکر دق مرگش میکنند، آخرش مریض میشود و در تخت بیمارستان میمیرد، و غیره و غیره.

اما نعمات بهشت، در دسترس، بی معارض، بی درد، بی منتها، ابدی و همراه با کرامت و رضایت محض است.

ملاک کار خوب که در این آیه، بهشت را جزای آن میداند چیست؟

ملاک خوبی و بدی فعل، وجدان انسان است. البته وجدان فقط کلیت حسن دیگرخواهی و قبح خودخواهی را میفهمد. بر این مبنا، مصادیق واضح و یکسویه عدل و ظلم را تشخیص میدهد. مثلاً تشکر خوب است و کشتن بی جهت کسی بد است. اما از تشخیص موارد پیچیده که از تعارض چند ظلم یا چند عدل یا ترکیبی از ایندو برخاسته باز میماند. مثلاً کسی که بدون آزار ظاهری به دیگران و در عین رعایت اخلاق، قلم بدست میگیرد و علیه دین خدا یا در فوائد اعتیاد یا علیه این و آن مطلب مینویسد؛ باید آزاد باشد یا خیر؟ تا کجا؟ یا اگر کسی خواست خودش را بکشد یا به خودش آسیب برساند، اجازه دارد یا خیر؟ یا اگر زن شوهر داری بخاطر بداخلاقی شوهرش عاشق کس دیگری شد و دوست داشت با او زنا کند مجاز است یا خیر؟ یا اگر کسی بخشی از دولت را ظالم یا فاسد دانست، مالیات دادنش یک فعل اخلاقی است یا خیر؟

از همه مهم تر عقل به تنهایی قادر نیست میزان تشویق و تنبیه لازم برای عادل و ظالم را تشخیص دهد. مثلاً کسی که چند نفر را کشته، باید قصاص شود و فرزندان خودش داغدار شوند یا خیر؟

هیچ راه حل عقلی و وجدانی هم در امثال این مسائل حتی در فلسفه اخلاق وجود ندارد و هرچه گفته اند استحسانات ذوقی و سلیقه های شخصی است.

حل این مسائل پیچیده حقوقی از عقل و وجدان انسان بر نمیاید و اگر شریعت الهی در این موارد اظهار نظر نکند و اهم و مهم و صلاح و اصلح و فاسد و افسد را معرفی نکند، در عمل، انسان عاجز میماند.

این راجع به ارتباط و تعامل با خلق، اما در وادی ارتباط با خالق و عبادات نیز عقل و وجدان انسان تنها به حسن شکرگزاری و تحصیل رضای خالق و عبادت او دلالت دارد و از فهم کیفیت این شکرگزاری و جزییات رضا و سخط الهی و طریق عبادت او که قاعدتاً به جعل الهی باید باشد عاجز است. پس در آنجا هم بیان شریعت لازم است تا معرفت تفصیلی به خدا و اسماء و صفات او و سنن او و رضا و سخط او و کیفیت عبادت او معلوم شود.

پس فعلی درست است و آدم را به فلاح دو دنیا می‌رساند که از شریعتی که وجدان و عقل بدان دلالت کرده منبعث شده باشد و لاغیر.

حالا اگر در جایی حکم شرعی با وجدان اخلاقی تعارض داشت چه؟ چون آنچه در دست ماست نه عین شریعت الهیه بلکه اجتهاد فقیه از شریعت الهیه است. در چنین موردی باید فرد به فقیهی دیگر که حکمش نافی وجدان اخلاقی او نیست رجوع کند یا خودش در همان مسئله بخصوص تفحص کند و سعی نماید تا به آنچه شخصا یقین میکند که شریعت الهی است دست یابد. اگر برایش چنین علمی حاصل شد همان برایش حجت است و بر وجدان اخلاقی حاکم است و اگر علم حاصل نشد، باید توقف کند. در هر حال اگر وجدان اخلاقی او پس از تفحص و تحقیق و مشورت بسیار، مطابق با حکم مجتهد نیست، مثلا مجتهد میگوید حق توست بگیر! اما او یقین دارد که در این مورد بخصوص، حقش نیست و تصاحبش، ظلم به دیگری است، نمیتواند به حکم مجتهد عمل کند و برایش مسئولیت دارد. حدیث مشهور نبوی که "استفت قلبک و ان افتاک المفتون" بر همین مورد دلالت دارد. یعنی در چنین موردی به قلبت مراجعه کن. قلب در فرهنگ دینی، عقل وجدانی انسان معنا میدهد که حسن و قبح برخی چیزها را بوضوح مییابد. پس نمیتواند به آن حکم عمل کند و باید طبق احتیاط و مطابق وجدان خودش عمل کند و به خودش سخت بگیرد یا باید به کس دیگری رجوع کند یا اگر میتواند، خودش باید برود و با تحصیل مقدمات، اجتهاد کند.

البته این مباحث بطور مفصل در علم اصول فقه آمده اما چون این مقدارش برای مردم این روزگار، علم ضروری است، متعرض آن شدیم.

امان از عمل بدون علم که جز اتلاف وقت و بعد از مقصد حاصلی ندارد. و امان از کسی که بدون علم به شریعت الهیه، متصدی راه بری خود و مردم شده. چنین کسی به تعبیر امام صادق(ع) آسیبی که به خود و مردم میزند بیش از نفعی است که می‌رساند.

مُتَكَيِّنٌ عَلَى سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ وَرَوَّجْنَا هُمْ بِحُورٍ عَيْنٍ (20)

بر تختهای چیده شده در کنار هم لم داده اند و با همسرانی زیباچشم دمخورشان میکنیم.

از این آیه برمیآید که آسایش و لذت در معاشرت با یار موافق برای انسان حاصل می‌گردد. در همین دنیا هم هر قدر آدم ثروت داشته باشد، تا دوست و همپا نداشته باشد از آن ثروتها لذت چندانی برایش حاصل نمی‌گردد. پس آدمهایی که از هنر عشق ورزی به دیگران، بی بهره اند، تنها و بی یاور میمانند و لذت چندانی از زندگی نمیبرند. و نوعاً بی خدایان چنین اند: قُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ [سوره الحشر: 14]. دلهاشان از هم دور است چون خودخواهی، عقلی برایشان نگذاشته.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که مؤمن در بهشت ساعتی با همسرانی از جنس آدمیان است و زمانی با همسران حوریه و زمانی خلوت نفس دارد. این زمان آخر، ساعتی است که بر ارائک تکیه دارند و یکدیگر را مینگرند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ (21)

و نعمت دیگر برای مؤمنان اینکه هر کدام از فرزندان ایشان را که در راه ایمان دنباله رو ایشان بودند، گرچه بدرجه و ثواب ایشان نرسیده باشند، به ایشان ملحق میکنیم و از پاداش خود مؤمنان هم چیزی کم نمیکنیم.

این آیه از زیباترین آیات این سوره و درخشانترین نعمات بهشتی مؤمنان در کل قرآن است.

در سوره غافر نیز همین بشارت از زبان ملائکه و به شکل دعایی برای مؤمنان تائب و متابع مطرح شده و البته مطلب را از دایره فرزندان به اباء یعنی پدر و مادر و اجداد و نیز به ازواج توسعه داده است: رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ [سوره غافر: 8] خدایا مؤمنان را به بهشت جاودانی که به ایشان وعده داده ای داخل کن و هریک از پدران و ازواج و فرزندان ایشان هم که صالح بوده، وارد بهشت کن که تو عزیز و حکیمی.

در سوره رعد همین مطلب به شکل وعده حتمی خدا آمده: جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ [سوره الرعد: 23]. اما

طبق آیات قبلش مخصوص کسانی است که: عهد بندگی را پاس داشتند و میثاق الهی ازلی را نشکستند: الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ [سوره الرعد : 20]؛ همان کسانی که به کارهایی که خدا فرموده بود اقبال داشتند و خداترس بودند و از آخرت حذر میکردند: وَالَّذِينَ يَصِدُّونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ [سوره الرعد : 21]. همانها که اهل صبر و نماز و انفاق و نیکی به آنها که با ایشان بد کرده اند، بودند: وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ [سوره الرعد : 22].

البته اگر خوب دقت کنیم اینها همگی صفات متقین اند، چنانچه در همین سوره هست. بعید نیست که کلمه ذریه در این سوره هم به معنای عام بکار رفته و اوسع از ذریه به معنی خاص یعنی فرزندان بوده و به قرینه آن دو آیه، شامل والدین و ازواج هم بشود.

خلاصه اینکه متقین، در آن دنیا هم مثل این دنیا با اهل خویش محشورند و به برکت ایمان و تقوای آنها، نزدیکان آنها که مؤمن و نیکوکار بودند به آنها ملحق میشوند؛ ولو بقدر ایشان طاعت و به طراز ایشان خلوص نداشته باشند؛ و لو عمق ایمان و یقینشان هم بقدر ایشان نباشد. برای همین کلمه "بایمان" با تنوین آمده؛ یعنی اگر در "برخی" مقتضیات و لوازم ایمان، تابع متقین باشند، به آنها ملحق میشوند.

ممکن هم هست ازواج و والدین ایشان، تنها به بهشت "وارد" شوند، ولی فرزندان ایشان نه تنها به بهشت وارد شوند بلکه در بهشت همراه و هم نعمت ایشان یعنی به ایشان "ملحق" باشند. چنانکه این مطالب از تفاوت ظاهر این سه آیه قابل برداشت است.

در هر حال ورود به بهشت و الحاق این تابعین، به متقین دو شرط دارد: یکی تبعیت ایمانی از ایشان و دوم صالح بودن. در تبعیت ایمانی، حرف شنوی ایشان در دنیا، از آنکسی که در آخرت قرار است به او ملحق شوند نیز مستتر است. یعنی بچه طاعی و گوش به حرف نده، به پدر متقی اش ملحق نمیشود گرچه مؤمن و صالح باشد. لازمه این الحاق و برخوردارگی از برکاتش حفظ جناح است: وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي

صَغِيرًا [سوره الإسراء : 24] برای والدینت جناح خاکساری بگستران و برایشان دعای خیر کن.

بخصوص کسانی که پدرشان از متّقیین و برخوردار از ولایت الهیه است باید خیلی مراعات این نکته را بکنند. چون غیر از حق پدری، چندین حق دیگر نیز در پدر ایشان منطوی است.

راجع به الحاق اطفال صغار به والدین، مفسّرین اختلاف کرده اند که مشمول این آیه میشوند یا خیر؟! و قول درست تر - که مطابق لطف خداست و اینجا هم مقام لطف است - این است که قطعاً مشمول این رحمت خاص میشوند؛ بخصوص که اطفال فطرتاً محکوم به ایمان اند.

آخر آیه عبارتی است که نیاز به توضیح دارد: "كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٌ". یعنی هرکس در رهن چیزی است که کسب کرده یا کاری است که کرده. مفسّرین در توجیه این عبارت خیلی به تکلف افتاده اند. مرحوم علامه طباطبایی ضمن بیان نظر مفسّرین، آنها را ناکامل میدانند و خود نیز بی اظهار نظر از آیه میگذرد. سوال اصلی این است که چرا این کلام که اشاره به عدل محض است؛ به عنوان متمم مطلبی آمده که دلالت به فضل محض دارد؟ آنطور که اینجانب احصاء کردم هیچ مفسّری نتوانسته کاملاً این جمله را به جملات قبلس ربط دهد. به زعم حقیر شاید خواسته بگوید ذریه متّقیین اگر کار بدی کرده باشند، اول عذاب آنها میکشند بعد در بهشت به والدین خود ملحق میشوند. شاید هم خواسته بگوید در الحاق ذریه از عمل متّقیین چیزی کم نمیکنیم چون آنها خودشان به تمام صالحاتشان نیاز دارند، چون هرکس در گروهی کارهایی است که کرده. یعنی آنها هم گیر کارهای خودشان هستند. والله یعلم.

در کافی از امام(ع) راجع به اطفال در قیامت میپرسند، امام(ع) میفرماید خداوند در آنجا آنها را با آتشی میآزماید: اگر به فرمان او گوش دادند و خود را به آتش سپردند، بهشتی میشود؛ اگر نه، جهنمی. گوئیم این روایت از روایاتی است که بر دایر بودن بساط امتحان و عمل، در عوالم آخرت برای آنها که تکلیفشان در این دنیا روشن نشده، دلالت دارد و از این حیث بدیع است.

تفسیر بحرالعرفان از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند برای این، درجه ذریه مؤمن را به اندازه او بالا میبرد، تا مؤمن به بودن آنها در کنارش خوشحال باشد.

شواهد التنزیل از امام صادق(ع) روایت میکند: از مضمون این آیه متعجب نشوید چون خدا در دنیا هم ذریه مؤمن را بخاطر ایمانش یاری میکند؛ مگر داستان خضر و موسی(ع) را نشنیده اید که میگوید: پدرشان صالح بود پس خدا خواست آن گنج برای ایشان بماند.

من لا یحضر از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی کودکی از خانواده مؤمن از دنیا میرود او را به والدین یا یکی از بستگان او که پیش از وی مرده است "ملحق" میکنند تا بزرگش کند و اگر کسی نباشد به حضرت زهرا(س) میسپارندش تا از او مراقبت کند تا یکی از بستگان که مؤمن است بمیرد و آنوقت حضرت زهرا(س) آن طفل را به او برد میکند. گوییم در برخی از احادیث بجای حضرت زهرا(س)، ابراهیم(ع) آمده. شاید اطفال نخست به صدیقه طاهره و سپس به شیخ الانبیاء حواله میگردند. چون در برخی روایات هست که ابراهیم به ایشان تعالیم ایمان را میآموزد پس قاعدتا باید بزرگ شده باشند. شاید هم دختران به زهرا(س) اظهر و پسران به خلیل الله حواله میگردند.

وَأَمْدَدْنَاَهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَلَحْمٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ (22)

پی در پی به بهشتیان انواع میوه و گوشت، باب میلشان میدهیم.

يَتَنَازَعُونَ فِيهَا كَأْسًا لَا لَعْنُ فِيهَا وَلَا تَأْتِيهِمْ (23)

آنجا جام شرابی را دست بدست میکنند که خوردنش نه بیهودگی میآورد نه زشتکاری.

وَيُطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ (24)

و خدمتکارانی دارند که پروانه وار دورشان میچرخند: انگار مرواریدی در صدف اند.



از مدحی که نسبت به مروارید در صدف شده برخی برای توصیف حجاب زن استفاده کرده اند. البته این عبارت در سوره واقعه برای توصیف زنان بهشتی هم بکار رفته پس توصیف ایشان چندان هم بی وجه نیست.

وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ (25)

بهشتیان رو به هم میکنند و از گذشته هم میپرسند.

یا میپرسند چه شد که بهشتی شدید؟

قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ (26)

به هم میگویند ما پیشتر در دنیا در میان اهل خویش مشفق بودیم.

یعنی نسبت به نزدیکانمان احساس مسئولیت میکردیم و نسبت به آخرت ایشان حساس بودیم و از سوء عاقبت فاسقان ایشان میترسیدیم و به حسن عاقبت مؤمنانمان امید داشتیم. واقعا کلمه "مشفق" این همه معنی در دلش نهفته است.

آری مؤمن باید نسبت به خانواده خویش درد و دغدغه داشته و خیرخواه ایشان باشد و بد است که برایش مهم نباشد که پسرش نماز نخواند و دخترش بی حجاب باشد و زنش هرطور خواست با دیگران معاشرت کند.

جالب است که اشفاق نسبت به اهل، آنقدر مهم است که رمز بهشتی شدن دانسته شده.

اگر آدم نسبت به نزدیکانش دلسوز نباشد اهل بهشت نیست.

فَمَنْ أَلَّهَ عَلَيْنَا وَوَقَّانَا عَذَابَ السَّمُومِ (27)

پس بپاس این اشفاق، خدا بر ما منت نهاد و ما را از عذاب کشنده نجات داد.

این آیه نشان میدهد که اشفاق چقدر برای خود انسان سازنده است و نشان میدهد که اصل نعمت بهشت، منت خدا بر انسان است نه حق انسان.

إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ (28)

آری ما همیشه در دنیا خدا را میخواندیم. خداوند نیکوکار مهربان است.

این خواندن خدا به شکل دعا کردن مدام و ذکر گفتن کثیر و عبادت بسیار و مناجات متواتر بوده است. وقتی انسان با خدای خویش نجوا کرد، نیکی و مهربانی خدا شامل حال او میگردد.

تا انسان خدا را صدا نزند و با او حرف نزند، مشمول عنایت خدا نمیشود.

خیلی از ما، مذهبی های بی خدا هستیم. نماز میخوانیم اما در نماز به خدا توجه نداریم. احکام شرعی را انجام میدهیم اما در زندگی نه صدای خدا را میشنویم نه با او حرف میزنیم.

باید خدا را خواند. دائما باید خدا را خواند. متقین اینگونه اند.

\*\*\*

بخش بعدی سوره تعدادی سوال و جواب است. سوالاتی که خدا از کافران پرسیده و البته معلوم است که آنها جوابی نداشته و ندارند. پس چرا باز ایمان نمیآورند؟ دلیلش لجاجت و خودپرستی است.

این بخش در واقع بیان سستی بهانه های کافران است؛ نه کافران آن دوران، بلکه کافران همه دورانها. و از این حیث که حدود یک صفحه قرآن، یکجا به آن پرداخته، در کل قرآن منحصر بفرد است و تقریبا به تمام اشکالاتی که ممکن است به تعالیم انبیاء توسط بهانه جویان وارد باشد پرداخته و سستی آنرا نشان داده.

فَذَكِّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ (29)

ایشان را پند بده! بخلاف تهمتیه که به تو میزنند، تو غرق نعمت خدا و نه کاهنی و نه جن زده.

راجع به عبارت "فَذَكِّرْ"، تذکر مهم ترین وظیفه پیامبران است. اصولا انسان نیاز به تذکر دارد و خدا پیامبران را برای همین فرستاده. ما هم در مقام تربیت خود و فرزندان و شاگردانمان،

باید دائم تذکر دهیم و از تذکر دادن خسته نشویم چون انسان از خمیرمایه نسیان است و زود فراموش میکند.

پس از استبصار، در راه تعالی هم نیاز به تذکر بسیار است. پس آدم باید کثیرالذکر باشد. قرآن خواندن، نماز خواندن، دعا کردن، اذکار مصطلح، زیارت پیامبر و در نبود او زیارت وارثان او که عالمان اهل عمل و مؤمنین صالح اند چنین نقشی دارد و زنگار دل را میشوید و عهد بندگی را تجدید میکند.

از این آیه یک نکته هم برمیآید و آن این است که کاهن، از نعمت خدا بری و برکنار است.

کاهن مدعی علم غیب است و ساحر مدعی قدرت غیب. البته این غیب، غیب الهی مراد نیست بلکه چیزی است که توده مردم نوعاً فاقد اند. وجه برخورداری کاهن از علم ناشناخته و ساحر از قدرت ناشناخته، استفاده از شیاطین جن است. البته، هم علم کاهن، ناقص و ابطال پذیر است و هم قدرت ساحر. بخصوص اینکه از اسرار "مؤمن" باخبر شوند یا بتوانند به "مؤمن" آسیبی برسانند، مطلقاً ناتوان اند. گرچه مردم غافل و فاسق چون از عنایت خاص الهی بهره مند نیستند ممکن است گاهی آسیب پذیر باشند؛ بخصوص وقتی دامانشان به کثافت کاری آلوده باشد و سنخیتی با شیاطین و موجودات ظلمانی پیدا کرده باشند. البته همانها هم اگر در همان مورد خاص که از جانب کاهن یا ساحر احساس خطر میکنند، به خدا پناه برند، خدا کفایتشان میکند. پس کلاً دایره نفوذ و قدرت کاهن و ساحر از حیث سعه، بسیار ضیق و از حیث شدت، بسیار ضعیف و از حیث مدت، موقت است. اما کهنات و سحر نکبت بسیاری دارد که دامنگیر خود کاهن و ساحر میشود و نجات از آن نادر کالمعدوم است. خداوند هم در قرآن راجع به ساحر میفرماید که در دنیا هرگز پیروز و در آخرت هرگز رستگار نمیشود (طه: 69) و خداوند همیشه سحر را چون نوعی فساد باطل میکند (یونس: 81). ساحران درگاه فرعون نیز وقتی توبه کردند گفتند امید است که خداوند سحر ما را بیخشد چون سحر عمل زشتی است (طه: 73). همینطور خداوند تعلیم سحر را مضر و فتنه و نوعی کفر دانسته (بقره: 102). همچنین تمسک به جنیان برای دانستن مجهولات دنیایی یا انجام

کارهایی مثل تغییر جای اشیاء یا ایذاء آدمیان که در کهنانت و سحر صورت میپذیرد را موجب نابودی تدریجی یا "رهق" دانسته (جن: 6).

خلاصه اینکه سحر و کهنانت که معمولا بطور مشترک در یک نفر جمع میشود، به استعانت از جنیان است و در دین از آن نهی شده و هم فعل کاهن و ساحر حرام است، هم مراجعه به ایشان. حتی حد شرعی قتل برای ساحر در نظر گرفته شده. در روایاتی هم ایندو یکی دانسته شده مثلا از امیر مؤمنان (ع) است که الکاهن کالساحر و الساحر کافر. از رسول خدا (ص) است که حد الساحر ضربه سیف.

مصادیق امروزی کاهنان و ساحران همین کسانی هستند که به اصطلاح سر کتاب باز میکنند و بخت میکشایند و دعا مینویسند و جادو باطل میکنند؛ یا کسانی که مدعی استادی معنوی اند و ویتترین کارشان و وسیله جذبشان، بجای دعوت مردم به کتاب و سنت، ادعای اطلاع از اسرار و حل مشکلات مردم است. اینان بجای وصل کردن مردم به امام بر حقشان (عج) از غیبت امام سوء استفاده کرده و خرقة ای برای خود دوخته اند و به خود دعوت میکنند. اینجانب عاقبت بخیر در میان این افراد ندیده ام.

کلمه "مجنون" در اینجا دیوانه زنجیری معنا نمیدهد بلکه جن زده معنا میدهد. در گذشته افرادی را که مدعی ارتباط با غیب و دیدن موجودات غیبی و شنیدن نجوهای آنان میشدند و زندگی و خانواده خویش را از دست میدادند، مجنون یا جن زده مینامیدند و به ایشان اعتماد نمیکردند. مجنون شکل در مانده ای از همان دوگانه ساحر-کاهن است.

یعنی گاهی ارتباط با جنیان باعث میشود طرف سر از کهنانت و سحر درآورد و کارش رونق بگیرد و گاهی بدلیل پراکندگی واردات و آزار جنیان و از کنترل خارج شدن آن، یا رفتار ناشیانه جنیان، شخص به پراکندگی الهامات و چرت و پرت گویی و آشفتگی زندگی مبتلا میگردد و اصطلاحا جن زده میشود.

در آیه پانزدهم این سوره به پیامبر اسلام (ص) نسبت سحر دادند و در این آیه که آیه بیست و نهم است نسبت کهنانت و جن زدگی. خداوند هر سه نسبت را از وجود مقدس خاتم النبیین رد میکند. این راجع به گذشته، اما فایده این مباحث برای ما چیست؟

فایده اش در سوال زیر معلوم میشود:

فرق ملموس نبی با کسی که تحت القاءات جنیان واقع است چیست؟ شکل امروزی این سوال این میشود که فرق ولی خدا که منشا الهامات او فرشتگان و ارواح طیبه اند با مدعی ولایت الهیه یا استادنما که منشا الهاماتش جنیان و ارواح خبیثه اند چیست؟ این سوال خیلی مهم است چون خیلی ها زندگی خود را در پای مدعیان دروغین معنویت میبازند و چیزی هم گیرشان نمیآید.

ولی خدا عالم به کتاب خدا و شریعت الهیه است. اما مدعیان معمولاً ظاهر کتاب خدا را نمیشناسند و دانش آنها در این زمینه پراکنده و سطحی است؛ بجایش روی باطن تمرکز میکنند و مدعی اند علم به باطن قرآن دارند. امام صادق(ع) میفرماید حذر کنید از کسی که از مغیبات خبر میدهد اما از حلال و حرام خدا بی خبر است.

ولی خدا کاملاً عامل به کتاب خدا و شریعت الهیه است. اما مدعیان معمولاً به همه شریعت قائل نیستند و به بعضی جاها که میرسد پایشان میلغزد؛ البته اینطور توجیه میکنند که صلاحیت اینرا دارند که بفهمند کجای شریعت مال این زمان نیست و باید بگونه ای دیگر عمل کرد. یا مدعی فتوی میشوند یا خلاف شریعت اجازه های خصوصی برای ارتکاب برخی محارم به بعضی مریدان خود میدهند و آنرا گردن میگیرند.

ولی خدا ملتزم به مکارم اخلاق است و مثل پیامبران بدی را با خوبی پاسخ میدهند. اما مدعیان نسبت به مریدان خویش مهربان اند ولی نسبت به جدانشدگان و مخالفین بی رحم اند و سعی میکنند آنها را به لجن بکشند و اگر بتوانند نابود کنند.

ولی خدا دنیا طلب و شهوت پرست نیست. اما مدعیان گرچه مدعی عبور از نفس اماره و رفض دنیا هستند اما آخر بساط آنها پس از گذشت سالیان معمولاً به پول ختم میشود یا زن.

ولی خدا دعوتش به خدا از طریق رعایت دین خدا و عبادات شرعی و توسل به امامان معصوم(ع) است و غایتش بنده شدن و هیچ شدن و رهایی از خود است. اما مدعیان گرچه به ظاهر به خدا دعوت میکنند اما باطنا به خود دعوت میکنند و خود را باب الله میدانند که باید از طریق آنها به خدا تقرب جست. همان دعوت ظاهری به خدا هم معمولاً با اطاعت محض

از ایشان و انجام دستورات و عبادات من در آوردی محقق میشود و اگر ائمه (ع) هم نقشی در سیستم ایشان داشته باشند معمولا تشریفاتی و من باب حفظ ظاهر است. غایت دعوت ایشان هم کسی شدن شاگرد و جانشین او شدن و برخورداری از علم و قدرت غیبی است. فرق بین عرفان معرفت با عرفان قدرت در اینجا واضح است.

ولی خدا به تسلیم و رضا فرا میخواند و یاد میدهد که در زندگی برای امتحان و تعالی انسان، به تناوب سختی و آسانی هست. در سختی ها باید توسل و صبر کرد و در آسانیها عبادت و شکر و نیکی. اما مدعیان، مدعی حل مشکلات معیشتی و گرفتاریهای زمینی مریدین و ثروتمند و پیروز و قدرتمند کردن ایشان در پرتوی عنایات خویش اند. در این بستر هر بلایی که در دارالبلاء دنیا سر مریدین میآید بدلیل شک به ایشان یا رعایت نکردن دقیق فرامین ایشان است و هر خوشی که به آنها میرسد بدلیل ارادت و فرمانبرداری است. از دیگر عادات ایشان دخالتهای زیاد در جزئیات زندگی مریدان است چیزی که انبیاء و اوصیاء از آن منزّه بودند.

ولی خدا به تقوی و دنیاگریزی و شهرت ستیزی و عبادت و خلوت و علم شهره است. اما مدعیان به استادی معنوی و داشتن اساتید غیبی و برخورداری از علوم اسراری و مغیبات خلق و توان برآوردن آرزوها و حل مشکلات مریدین شهره اند. ناگفته نماند که تمام اینها پیش اهل الله، حیض الرجال است و علامت بچگی. مدعیان معمولا افتخارشان تعداد شاگردان و شهرت ایشان است و به جذب آدمهای جدید بخصوص صاحبان ثروت و شهرت بسیار حریص اند گرچه نقش استغنا را خوب بلدند بازی کنند.

این هشت تفاوت به بازشناختن اولیاء الهی از مدعیان کمک میکند اما افسوس که سالها معاشرت لازم است تا متوجه این تفاوتها شد و بساط مدعیان آنقدر پررونق و ارضا کننده است که هرکسی هم متوجه این تفاوتها نمیشود. پس چاره ای جز پناه بردن به خدا و استمداد از حجت او نیست.

یک تفاوت دیگر هم هست که از بس مهم است آنرا جداگانه ذکر میکنم: رابطه اولیاء خدا با اطرافیانشان رابطه معلمی و شاگردی است ولی رابطه مدعیان با اطرافیانشان رابطه مرادی و مریدی است. در رابطه معلمی و شاگردی، استاد معارف مشخص و شناخته شده الهی و

دینی را متذکر می‌گردد و فهم خویش را از آنها بیان میکند و البته شاگردان ضمن حفظ احترام ایشان مسخ او نشده و همیشه حالت نقادی نسبت به او داشته و نه فهم او را از بقیه فهم‌ها برتر میدانند و او را واجد قدرتهای باطنی میدانند تا مرعوبش شوند. بلکه از او اصول دین را می‌آموزند و با عمل به آنها معمولاً از استاد خود سر میشوند. اما در رابطه مرادی و مریدی، استاد واجد عنایات خاص الهی و فهمش به مراتب بیش از دیگران تلقی میشود و اگر کسی این را ادراک نمیکند بخاطر بی‌توفیقی اوست. استاد واجد قدرتهای غیبی و باطنی برای حل مشکلات مریدان و رساندن آنها به مقصد میباشد. لذا مرید باید فهم خویش را در عمل تعطیل کند و از استاد اطاعت بی‌قید و شرط نماید تا عنایت او شاملش گردد و رشد حاصل کند. ادبیات صوفیانه پر است از اشارت و دلالت این نحو ارتباط میان مرید و مراد و صحه گذاشتن بر آن. اما از نظر عرفان شیعی که مبتنی بر قرآن و تبیین شده توسط اهل بیت(ع) است این مشرب و این تفکر، شرک محض و عین گمراهی و اصل ضلالت است. افسوس که اکثر فرقه‌های نوظهور عرفانی و طریقت‌های نوپدید معنوی، به همین راه باطل می‌روند. اینها در واقع جاهلیت اند در لباسی مدرن. و با راهی که قرآن و معلمین بحقش عنوان میکنند هیچ‌سختی ندارند. پس در برخورد با کسی اول از همه ببینید که رابطه او را اطرافیاتش رابطه معلمی و شاگردی است یا مریدی و مرادی. اگر این دومی بود به حساب احمقی مریدین نگذارید چون حتماً ریگ در کفش خود اوست.

أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ تَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ (30)

یا می‌گویند محمد شاعری است که منتظریم بزودی خبر مرگش رسد (تا از دستش راحت شویم).

قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ (31)

(ای محمد به ایشان) بگو منتظر باشید که من هم مثل شما منتظرم.

انتظار پیامبر برای پیروزی اسلام و نابودی کفر بود که محقق گشت.

یا شاید آرزوها و خیالاتشان آنها را به تکذیب کشانده. شاید هم طغیان باعث این امر شده.

همانطور که گفتیم، در این بخش از سوره، دستاویزها و عوامل تکذیب را بیان میکند. یکی از این عوامل "احلام" است. احلام در فرهنگ قرآن خیالات و خواستها و آرزوها معنا میدهد چنانکه به کسی که به بلوغ جنسی و خواستهای ناشی از آن رسیده میگویند "بلغ الحلم". یا به خوابهایی که سراسر خیالات و آرزوهای سرکوب شده است میگویند "أضغاث احلام".

متأسفانه کثیری از آدمها نه در واقعیت بلکه در منجلابی از "احلام" زندگی میکنند و میمیرند. بطوریکه تمام زندگی ایشان چیزی بیش از خواب و خیال بچگانه نیست و غایتی جز جمع کردن اسباب بازی های بچگانه در ذهنشان نیست. همین زندگی در رویا، مانع بزرگی بر سر راه ایمان است. مگر میشود کسی که در خواب و به رویا مانوس است بیدار شود؟ جوری خوابیده اند که گویا مرده اند، هیچ کس نمیتواند این مردگان را بیدار کند. هیچ کس و هیچ چیز مگر واقع ترین حقیقت دنیا و میراننده آرزوها که مرگ است. در جنگ بدر اجساد کشتگان کفار را در چاهی ریختند. پیامبر(ص) بر سر چاه رفت و به آنان گفت: ما وعده خدا را درست یافتیم شما هم وعده های بتهای خویش را درست یافتید؟ گفتند یا رسول الله مگر اینها میشنوند؟ فرمود: اکنون از شما شنوا ترند. الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا. مردم در خواب اند وقتی مردند بیدار میشوند. همین خواب در فرهنگ دینی "حلم" (به ضم حاء و لام) نامیده شده. آری دنیا نه تنها خواب آفرین است بلکه خودش مثل یک خواب و رویای بزرگ است. عرفانهای شرق آنرا "مایا" یا توهم نامیده اند. سیدالشهداء(ع) فرمود دنیا تلخ و شیرینش رویایی بیش نیست. اول باید آدم بیدار شود و چرت دنیا را پاره کند تا بعد بتواند ایمان آورد. پس اولین مانع ایمان، دل دادن به دنیا و با آهنگ آن بخواب رفتن است که از آن تعبیر به "احلام" شده.

مانع دیگر "طغیان" است. در قضیه احلام، گناه آشکاری صورت نگرفته بود. ولی غفلتی که ساختار احلام را شکل میداد موجب اتلاف عمر و بطلان زندگی و خسران روح میشد. اما در



قضیه "طغیان" مسئله فرق میکند و تعدی به احکام و فرامین الهی صورت میگیرد. فرد "طاغی" به خود یا دیگران ستم میکند و باعث فساد و ویرانی در زمین یا قلوب اهل زمین میشود. زنا و لواط و حق خوری و قتل و غارت و دزدی و اسراف و شرابخواری و قمار و ربا و ... مصادیقی از "طغیان" اند.

طغیان از آدم سلب توفیق میکند و ایمان را از او میستاند: **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ** [سوره الروم: 10] عاقبت آنها که بدی میکردند تکذیب آیات خدا شد.

**أَمْ يَقُولُونَ تَقْوَلَهُ بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ (33)**

یا شاید بهانه میآورند که قرآن ساخته خود پیامبر است که بدروغ به خدا نسبت داده، در هر حال ایمان نمیآورند.

"تَقْوَل" یعنی حرفی را بدروغ به خدا نسبت دادن و مدعی واسطه گری میان خدا و خلق شدن. خداوند برای چنین کسی شدیدترین عذاب دنیوی را حتی پیش از عذاب آخرت وعده داده: **وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ** [سوره حاقه] اگر حتی پیامبر بخواهد سخنی را بدروغ به ما نسبت دهد او را به سختی میگیریم و رگ حیاتش را قطع میکنیم.

امام صادق(ع) فرمود اگر کسی بی آنکه حجت خدا باشد، واسطه خدا و خلق گردد نابود میشود.

کسانیکه مدعی استادی معنوی اند و بساط ارشاد گسترده اند نوعاً به سرنوشتی که این آیه فرموده دچار میگردند.

**فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ (34)**

در این صورت اگر راست میگویند باید گفته ای مانند قرآن بیاورند.

این آیه از آیاتی است که برای اثبات حقانیت رسول مکرم اسلام (ص) به قرآن تحدی شده یعنی از منکران خواسته شده مثل قرآن بیاورند. دیگر موارد تحدی عبارتند از:

اگر جن و انس جمع شوند مثل قرآن را نمیتوانند بیاورند (اسراء: 88)

اگر میگویند پیامبر از خودش ساخته پس ده سوره مثل آن بیاورند (هود: 13)

این دو آیه با همین ترتیب و پیش از آیه سوره طور نازل شده اند. آیه زیر نیز بعد از سوره طور نازل شده و آخرین باری است در آن به قرآن تحدی شده:

اگر به قرآن شک دارید سوره ای مثل آن بیاورید (بقره: 23).

پس تحدی اولش با مثل قرآن بوده بعد به ده سوره تنزل یافته بعد به کلامی مثل قرآن تنزل یافته و دست آخر به یک سوره تحدی شده. پس تحدی در آیه سوره طور باید بیش از یک سوره و کمتر از ده سوره یعنی حدود چند صفحه مراد باشد. برای اثبات تشابه و تحقق عرفی تحدی هم همین قدر مورد نیاز است.

تا کنون که پانزده قرن میگذرد کسی نتوانسته چنین کند و برای این خورشید تابان نظیری پا به عرصه وجود نگذاشته.

أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ (35)

(چه کسی ایشان را خلق کرده؟) خود بخود خلق شده اند؟ یا خود، خود را خلق کرده اند؟

چون خود، خود را خلق نکرده اند و خودبخود هم خلق نشده اند پس کسی خلقشان کرده. این آیات تذکری وجدانی به وجدان قیوم است. قیوم کسی است که ما را خلق کرده و رشد داده و روزی میدهد. قیوم نگه دارنده ماست. کسی است که قوام ما از حیث خلق و بقاء به اوست.

این آیه فلسفی ترین آیه قرآن است و دوستداران فلسفه خیلی به آن تمسک جسته اند.

أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ (36)

شاید هم خالق آسمانها و زمین ایشان اند؟ چرا به خدایی خدا یقین نمیکنند؟

در آیه قبلی از آیات انفسی پلی به معرفت الله زده بود و در این آیه از آیات آفاقی.

آیا خزائن خداوند را دست خود میدانند؟ شاید هم خود را خیلی قوی می‌شمارند؟

آدمها وقتی فقر و ضعف و جهل و حقارت خود را نبینند، نیازی هم به خدا حس نمیکنند و تا زندگی رکاب میدهد، در آن میتازند. بخصوص اصحاب ثروت و قدرت بیشتر به این بلیه دچارند و تا روزی که عذاب ایشان نرسیده سر از خواب خرگوشی برنمی‌دارند. پس در آخر، عذاب بغتتا ایشان را در خواهد ربود. و این آخر، خیلی زودتر از آنچه گمان میکنند خواهد رسید.

أَمْ لَهُمْ سُلْمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُمْ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (38)

شاید هم نردبانی دارند که برای شنیدن مغیبات بر آن بالا می‌آیند. پس بر درستی آنچه شنیده اند دلیل بیاورند؟

این نردبان که برخی فکر میکنند میتوانند از آن بالا بروند و به اخبار آسمانی و مغیبات احوال و وقایع آینده دست یابند ریاضت است. ریاضت یعنی کانون دادن توجه. تمام انسانها این توانایی را دارند که با کانون دادن توجه خویش به چیزی، از آن چیز جلب توجه نمایند. تنها چیزی که در این میان مهم است سنخیت است. یعنی باید کسی که برای ارتباط با موجودی ناپیدا تلاش میکند هم سنخ آن موجود باشد و الا پاسخی دریافت نخواهد کرد و طعمه موجودات خبیثی خواهد شد که سرکار گذاشتن آدمیان از تفریحات ایشان است. فی المثل اگر من برای ارتباط با جبرئیل بسط بنشینم و توجهم را کانون بدهم چون سنخیتی با جبرئیل ندارم جبرئیل سراغ من نخواهد آمد اما نیرویی که در اثر تلاش من ایجاد میشود جاذب جنیان کافر و فاسق است. واقعا هم کسی که این قدر اشتها دارد و خودش را لایق ارتباط با جبرئیل میداند مهر شیطانی بر پیشانی اوست و لایق تسخیر شدن توسط آن جنیان یا ارواح خبیثه است. اصولا سازوکار ارتباط درست معنوی از عالی بسوی سافل است. خداوند بندگان را بدلیل تواضع و تسلیم به لیاقت رسیده اند بر میگزیند و توسط ملائکه یا روح مدد میکند و

ایشان را تعالی میبخشد. هیچ کدام از این صد و بیست و چهار هزار پیامبر، اینطور نبوده که ریاضتی بکشند تا پیغمبر شوند یا سودای پیغمبر شدن در سر داشته باشند. خود خداوند راجع به پیامبر اسلام (ص) میگوید اصلاً گمان نداشتی که وحی بتو نازل کنیم. پس مسیر درست تعالی الهی از آنطرف به اینطرف است اما عرفانهای صناعی بشری سعی میکند به زور و با ریاضت و تلاش و تمرکز، جلب توجه کند و چیزی از آنطرف بکند و توی جیب خودش بگذارد. و نشدنی است: سکندر را نمیبخشند آبی؛ به زور و زر میسر نیست این کار.

من چند ده نفر از سالکان این سلوک تصنعی و تکلفی را به چشم دیده ام و با برخی رفیق بوده ام، همه ایشان در پی بدست آوردن علم و قدرت ماورائی برای جلب توجه مردم اند و عاقبت همه ایشان تباهی و هلاکت است.

این نردبان، به جایی بند نیست و آدم را به بامی برنمیآورد. آیه شریفه چقدر زیبا گفته که این راه فاقد "سلطان مبین" است. یعنی نه واقعا قدرتی به آدم میدهد نه علمی. اکثر ادعاها و افاضات غیبی هم که مدعای این ریاضت کشان بی شریعت است از چهار قسم خارج نیست: یا اطلاعات سوخته است یا دوپهلوست یا از واضحات است یا صرف ادعا و غیر قابل اثبات است. اطلاعات سوخته چیزهایی است که از لابلای حرفهای خود آدم یا نزدیکان آدم فهمیده و بعد آنها را به عنوان اطلاع از بواطن، به رخ آدم میکشد. حرفهای دو پهلو مثل اینکه میگوید اگر خوب به حرفم عمل کنی اتفاق خوبی برایت میافتد و اگر به حرفم گوش نکنی بلایی به سرت خواهد آمد. آنوقت هرچه بتو رسید میگوید من دعا کردم؛ چون خوب گوش دادی! و هرچه روزگار از تو دریغ کرد میگوید من نفرین کردم؛ چون خوب اطاعت نکردی! واضحات چیزهایی است که در زندگی هرکسی هست مثل اینکه بدخواه داری، رفیق دلسوز داری، از چیزی میترسی، سفری در پیش داری، کسی را دوست داری، سختیهای کشیده ای. مطالب غیر قابل اثبات مثل اینکه بلایی در پیش بوده اما رفع شده، مالی در تقدیر شما بوده اما پاک شده، قرار بوده تا الان مرده باشی ولی خوبیهایت مانع شده و از این قسم امور که صرف ادعاست و غیر قابل اثبات ورد است.

توجه بفرمایید که هرچهار قسمی که گفته شد مصادیقی از نبود "سلطان مبین" اند.

آیا سهم خدا دختر است و سهم شما پسر؟

از موانع بر سر راه ایمان، اعتقادات خرافی راجع به خدا بود و هست. وقتی معرفت درستی از خدا در دست نباشد و معرفت الله آمیخته به خرافات و اوهام باشد، رغبت درستی هم به چنین خدای آمیخته با اوهام نیست. جاهلان فرشتگان را دختران خدا میدانستند و دختران را هم میکشند تا به خدا بفهمانند که دختر برای خودت؛ ما پسر میخواهیم!

أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ (40)

مگر در ازای نبوت از ایشان مزدی خواسته ای که ادایش بر ایشان سنگین است؟

در وادی تبلیغ دین، آنچه اهمیت حیاتی دارد، این است که مبلغ برای رساندن پیام دین مزدی طلب نکند. در قرآن کریم نزدیک به بیست مرتبه همین معنا از زبان پیامبر اسلام(ص) و دیگر پیامبران الهی نقل شده است که ما مزدی بابت رسالت خود از شما طلب نمی کنیم. سر توفیق پیامبران نیز در این بوده است که نعمت هدایت را بی مزد و منت در اختیار مردم می نهادند. از این رو، مبلغ دین برای معیشت خود یا باید از راه مستقلی برود یا باید تن به سختی و عسرت دهد. اصولاً، تبلیغ دین کاری است عاشقانه نه کاسبکارانه. این است که حتی اگر فتنه قلیلی در این راه بماند، عاشق بودنشان قلّشان را جبران می کند. کسی که نانش در دست مردم است، زبانش به دست ایشان است. مجبور است سخنانی بگوید که در کام ایشان شیرین است یا حداقل چنان باشد که ایشان را نرنجانند و به مقتضیات و مصالح صنفش سخن بگوید که مبادا آنان به او بی مهربی کنند و همان حداقل معیشتش را نیز از دست بدهد. فقط احرارند که می توانند پاسبان دین باشند و فقط در سایه حریت است که دفاع از دیانت ممکن است.

ریشه بسیاری از مخالفت هایی که در طی تاریخ ادیان \_ در جای جای گیتی \_ با دین رخ داده است، مخالفت با رسمی شدن دین و وضعیت کسانی بوده است که به نام دین برای خویش

معیشت و قدرت و منزلت می خواسته اند. مخالفت اکثر مردم نه با دین، بلکه با سوء استفاده دینداران از دین و به نام آن امتیاز ویژه ای برای خود قائل شدن بوده است.

تاریخ حکم میکند که مبلغان مزدخواه بیش از آنکه به پیشبرد دین کمکی کرده باشند، در مجموع، مانع پیشرفت پیام آن شده اند.

أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُمُونَ (41)

مگر به علم غیب آگاهند و علم غیب در آستین ایشان است؟

مقصود از علم غیب اتصال به باطن دنیا و اطلاع از حوادث آینده و عواقب امور و اسرار انسانهاست. در تفسیر آیات قبل هم معروض گشت که خواست انسان برای اطلاع از غیوب، تلاشی بی حاصلی است و از عالم جنیان فراتر نمیرود و چیز دندان گیری بدست او نمیدهد. خداوند فقدان علم غیب را در خیلی جاهای قرآن به رخ انسان کشیده. انسانی که نمیداند تا کی زنده است و فردا بر سر او چه خواهد گذشت، چه دلیل دارد که گردن کلفتی کند و دین خدا را تکذیب نماید؟

أَمْ يُرِيدُونَ كَيْدًا فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ (42)

یا شاید نیرنگی علیه تو در سر دارند؟ حال آنکه کافران خودشان نیرنگ خورده اند.

نیرنگ یعنی کسی را ندانسته به دام بکشانی. اما کافران خود در ته دام خودپرستی و ظلمت حاصل از آن رخت اقامت افکنده اند.

نیرنگ با پیامبر مثل نیرنگ با معلم است، دودش توی چشم خود آدم میرود و خود آدم بیسواد باقی میماند و بدعاقبت میشود.

أَمْ لَهُمْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (43)

شاید برای خود، خدای بهتری از الله پیدا کرده اند؟ سبحان الله از هر چه بجای اوست.

وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ (44)

حتی اگر عذاب خدا به شکل غباری از آسمان بر سرشان در حال نزول باشد باز ایمان نمیآورند و میگویند شاید ابری باشد بارانی.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که کسی از ایشان پرسید زناشویی همیشه بجاست؟ امام(ع) فرمود بین الطلوعین و بین الغروبین و شبی که زلزله آمده یا خسوف شده یا روزی که کسوف شده مکروه است. چنانکه شبی که خسوف بود پیامبر(ص) با همسرش در نیامیخت و گفت این شب را باید به ذکر خدا گذرانید نه کامجویی. مگر خدا نفرموده: وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ. ما نباید چون کافران باشیم.

فَدَرَّهُمْ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ (45)

رهایشان کن! تا روزی برسد که در آنروز با صاعقه عذاب هلاک میشوند.

این عبارت "ذرهم" یعنی رهایشان کن، از عبارات زیبای قرآن است. کاش آدم رها کردن بجا را خوب یاد بگیرد. خداوند این عبارت آموزنده را که فی الواقع یک دستور است، در موارد زیر بکار برده:

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ دَرَّهُمْ فِي خَوْضٍ بِهِمْ يَلْعَبُونَ [سوره الأنعام: 91] این راجع به کسانی است که بخشی از کتاب خدا را مخفی کردند. اینها را رها کن تا به بازی خود مشغول باشند. یکی از اساتید ما از استادش مرحوم علامه طباطبایی نقل کرد که استاد ایشان مرحوم قاضی(ره) تفسیری مینوشت، تقریباً یک پنجم قرآن را که نوشت به این آیه رسید. پس قلم را زمین گذاشت و دیگر نوشت. گفت فرموده ولشان کن!

فَدَرَّهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ [سوره الأنعام: 112]. راجع به اینکه برای هر پیامبری، دشمنانی از جن و انس قرار دادیم که یکدیگر را معاضدت میکنند، رهایشان کن یعنی فکرت را بدیشان مشغول مساز و غصه مخور.

دَرَّهُمْ يَا كُلُّوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ [سوره الحجر: 3]. راجع به کافرین است: رهایشان کن تا بخورند و بچرند و به آرزوهای خویش مشغول باشند.

فَدَرُهِمْ فِي عَمَرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ [سوره المؤمنون : 54]. راجع به کسانی که دین را میان خود تکه تکه کردند و هر کدام فرقه ای بوجود آوردند و هر یک به مذهب خویش دلشادند: ولشان کن تا در همان خیال خود بمانند تا روز عذاب.

فَدَرُهِمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ [سوره الزخرف : 83]. راجع به جاهلان و افتراهای ایشان بر خدا و فرزند داشتن خدا: رهاسان کن تا به بیهودگی و بازی سرگرم باشند.

فَدَرُهِمْ وَمَا يُفْتَرُونَ [سوره الأنعام : 137]. راجع به کسانی که در جاهلیت آنقدر پیش رفتند که دختران خود را زنده بگور میکردند.

پس تکلیفی که خداوند از انبیاء و پیروان طریق انبیاء خواسته دعوت نیکوی مستعدین به دین و رها کردن نیکوی کسانی است که بدلیل لجبازی امید خیری بدیشان نیست.

گوش ندادن به این توصیه و اصرار بر دعوت جهنمیان، خیلی وقت آدم را تلف میکند و فساد بسیار بوجود میآورد.

يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ (46)

روزی که نقشه های ایشان بدریشان نخورد و هیچ کس یاریشان نکند.

وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَابًا دُونَ ذَلِكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (47)

البته برای این بدکاران پیش از عذاب آخرت، عذاب دیگری در پیش است اما بیشترشان متوجه نیستند.

مراد از ظالمین در این آیه همان مفهوم وسیع بدکاران است. یعنی کسانی که با بدی، به خود و دیگران ستم کرده اند.

عذاب هایی که در دنیا دامنگیر بدکاران میگردد، با احصائی که ما از قرآن کردیم، عبارتند از:

خزی در حیاة دنیا (که بیش از دیگر عذابها و شانزده بار در قرآن آمده)، ختم بر سمع، اغلال بر اعناق، سد در برابر و پشت سر، جعل غشاوه بر بصر، مهر بر قلب، مریضی قلب و ازدیاد



آن، غضب علی غضب، ابتلا به حرص بر حیاة دنیا، ابتلا به خوف، عذاب شدید در دنیا، سنت املاء، تبعید و قطع عضو و کشته شدن بدست مؤمنین، یاس، قبض روح توسط ملائکه عذاب، صغار عند الله، عذاب استیصال، عذاب بیس، عذاب توسط مأمورین خاص خدا(اعراف: 167)، عذاب الیم در دنیا، مسخره شدن توسط خدا، عذاب مرتین پیش از عذاب آخرت(توبه: 101)، عذاب بیات یا نهار، طمس بر اموال، شدت قلوب، عذاب غلیظ، عذاب قریب، عذاب غاشیه، خانه خرابی، خسف در زمین، خلود در زمین، شرح صدر بکفر، هلاکت قریه، نفعه ای از عذاب، اتراف، بایی از عذاب، لعن در دنیا، اصابت فتنه، حزن، عذاب ادنی، عذاب مهین، قرین قرار دادن شیاطین، عذاب من حیث لایحسب، عذاب من حیث لایشعرون، عذاب بغتة، عذاب مستقر، عذاب نکر، تازیانه عذاب، عذاب با اموال و اولاد، ...

اگر بخواهیم در اینجا هر یک را شرح دهیم و تفاوتشان را با هم بگوییم مثنوی هفتاد من میشود فلهمذا هر یک را به جای خودش موکول میکنیم.

وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ (48)

ای پیامبر غمگین مباش و برای ابلاغ حکم خدا صبور باش که ما تو را میبینیم. و برای ستودن پروردگارت، حین برخاستن، تسبیح گو!

وقتی آدم بفهمد خدا دارد او را میبیند و از سختیهایی که او میکشد آگاه است و مراقب اوست، صبر برایش آسان میگردد.

اقبال الاعمال از امام صادق(ع) روایت میکند که چون عبد الله پسر امام مجتبی را خلیفه عباسی به زندان کوفه انداخت، امام(ع) برای او نامه ای نوشت و با او ابراز همدردی کرد و فرمود: در اوقات سخت زندان به قول خدا رجوع کن که میفرماید: وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا.

چیز دیگری که صبر را تسهیل میکند تسبیح است. در چند جای قرآن به این حقیقت اشاره شده است. مثلا: وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ

السَّاجِدِينَ [سوره الحجر : 98] بخوبی میدانیم که سینه ات از آنچه میگویند تنگ میشود، در عوضش به تسبیح، خدا را ستایش کن و از سجده مدد بگیر.

فَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ [سوره طه : 130] بر آنچه میگویند صبر کن و تسبیح گوی: پیش از طلوع شمس و غروبش و نیمه های شب و اطراف روز. باشد که رضایت قلب برایت حاصل گردد.

پس صبر، نصیب کنندگان است نه هر غافلی؛ غافلان نصیبشان زجر است.

نکته بدیع و منحصر بفرد این آیه این است که میگوید تسبیح بگو "حِينَ نَقُومُ"، یعنی وقتی برمیخیزی. عموم مفسرین آنرا به درخواستن از خواب و نماز شب تفسیر کرده اند. اما آیه مطلق است و درخواستن از هر کار یا حالتی را، شامل میشود. حتی درخواستن فیزیکی از حالت نشسته و خوابیده، تغییر حالتی است که نیازمند و زیننده تسبیح است. مقصود از تسبیح هم مطلق ذکر خداست نه عبارت خاص "سبحان الله".

وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَارَ النُّجُومِ (49)

بخشی از شب را نیز به تسبیح بگذران و سحرگاه هنگام رفتن ستارگان.

این دو وقت برای خلوت با حق و مناجات بدرگاهش و نشستن در محضرش و سجده کردن به خاک درش ممتاز است. این همان وقتی است که اهل دنیا و مرده دلان، همه چون مرداری به خواب افتاده اند و گویی مرده اند و با خاک برابر گشته اند.

در چند روایت تسبیح حین تقوم به صلاة اللیل و تسبیح حین رفتن ستارگان به دو رکعت نافله صبح که پیش از نماز صبح خوانده میشود تاویل شده.

تفسیر نورالثقلین روایت میکند که رسول خدا(ص) شبها سه نوبت از خواب برمیخواست و نماز شب میخواند.

قرآن، عبادت شبانه را اساس راه تعالی و سلوک الی الله میداند. در آیات زیر تعمق بفرمایید:

وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ أَزْبَعِينَ لَيْلَةً [سوره البقرة : 51] با موسی چهل شب وعده کردیم.

مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ [سوره آل عمران : 113] برخی از اهل کتاب شبانگاه آیات خدا را تلاوت میکنند و به سجده میافتند.

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا [سوره الإسراء : 1] ستوده است خدایی که محمد بنده اش را شبی بسوی معراج خویش سیر داد.

أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا [سوره الإسراء : 78] از نهدن شدن آفتاب تا دل شب نماز بگذار و هنگام فجر قرآن بخوان که شهود در حین آن حاصل میگردد.

وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا [سوره الإسراء : 79] بخشی از شب را در درگاه خدا سر کن تا پیشکشی از جانب تو بخدا باشد. امید است که خدا هم تو را به مقامی ستوده برآورد.

أَمْ مَنْ هُوَ قَائِمٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ [سوره الزمر : 9] آیا آنکس که شبها به گدایی برمیخیزد و پیوسته در قیام و سجود است از آخرت حذر دارد و به رحمت خدا امید بسته با کسی که چنین نیست برابر است؟

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ [سوره الدخان : 3] ما قرآن را در شبی مبارک نازل کردیم.

وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ [سوره ق : 40] بخشی از شب را تسبیح گو و پس از پایان نمازها نیز تسبیح گو.

كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ [سوره الذاریات : 18] کمی از شب میخفتند و سحرگاهان به استغفار بودند.

قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا [سوره المزمل : 2] شب را بیدار باش جز برخی از آنرا.

إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً [سوره المزمل : 6] مستی شب طی کننده راه و موجب ثبات رای است.

وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا [سوره الإنسان : 26] بخشی از شب را سجده کن برای خدا و شبهای طولانی را به تسبیح به صبح رسان.

سوره طور از دو بخش اساسی تشکیل شده است. بخش نخست تحذیر از عذابی است که واقعا خواهد آمد و آنرا دافعی نیست، جز ایمان و تقوی. سپس عاقبت نیک متّین یعنی عاملین به ایمان را بیان میکند و بخصوص روی نجات خانواده ایشان و الحاق آنها به ایشان تاکید میکند.

بخش دوم سوره فهرستی از دلایل تکذیب کافران است و اشارات نافی راجع به تفاوت مکتب نبوت با عرفانهای دروغین از آن قابل برداشت است.

ختم سوره امر به صبر و ذکر است. بخصوص از متّین میخواهد که از شب برای انس با خدا بهره برند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره نجم که از نخستین سوره های نازل شده بر رسول اکرم(ص) است با توصیف صحنه هایی از تجربه پیامبر(ص) در معراج آغاز میشود. این بخش با آنکه سر بسته و نامفهوم است اما بخوبی حس عظمت و جلال را به خواننده منتقل میکند. بخش بعدی سوره سخنی است راجع به بت پرستان و بتهای ایشان و در این ضمن به تفاوت فرهنگ نهضت انبیاء با فرهنگ جاهلی که بر خیال و خواسته کافران بنا شده میپردازد. بخش پایانی سوره فرازهایی از کتب انبیاء گذشته و قله هایی از معارف ناب توحیدی است و فریاد میزند که "لیس فی الدار غیره دیار".

\*\*\*

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ (1)

قسم به ستاره، وقتی افول میکند.

سوره قبل با کلمه نجوم تمام شد و این سوره با کلمه نجم آغاز میگردد.

مقصود از افول ستاره ها، غروب آنها در سراسر شب با چرخش زمین، یا ناپدید شدن آنها در طلوع صبح است. البته شاید هم انکدار و ریختن ستاره ها پیش از قیامت مراد باشد.

کسانیکه با آسمان شب آشنا نیستند میدانند که ستاره ها هم مثل خورشید از افق شرقی طلوع میکنند و به ترتیبی که در صفحه آسمان نقش بسته اند در افق غربی افول و غروب میکنند.

کلا خداوند در قرآن بیش از صد بار سوگند خورده و این سوگندها در بیش از چهل سوره از قرآن پراکنده اند.

مفسرین میگویند سوگند به چیزی، بزرگی و عظمت آن چیز را نشان میدهد اما به گمان حقیر سوگند به چیزی نشان از محبوبیت آن چیز است. شما به جان فرزند خود سوگند میخورید چون دوستش دارید. خداوند هم به هرچه دوست داشته و پیش او عزیز بوده سوگند یاد کرده است.

خداوند به جان پیامبر، به قرآن، به فرشتگان، به مقام انسان، به روز قیامت، به زمانهایی مثل شب و روز و سپیده دم، به زمانه، به مکانهایی مثل طور و مکه و کعبه، به آسمان و زمین و ماه و خورشید، حتی به انجیر و زیتون، قسم خورده است.

جالب است که وقتی خداوند خواسته بگوید مطمئن باشید که روزی شما را خواهم داد، به جان خودش سوگند خورده: *وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطَفُونَ* [سوره الذاریات : 23]

در مطلع این سوره هم به "نجم" سوگند خورده چون خیلی آنها را دوست دارد. ستارگان مخلوقات عظیمی هستند که به تسبیح او مشغولند و در پرتوی نورافشانی ایشان حیات شکل گرفته است.

خداوند در سوره نور، خودش را با لفظ "الله نور السماوات و الارض" یعنی روشن کننده آسمانها و زمین معرفی کرده است. ستاره ها سبب و واسطه این نور افشانی در دنیای مادی اند. آنها در واقع مظهر اسم "نور" اند که از اسماء الله است.

خداوند ستاره را وسیله هدایت آدمیان دانسته: *وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ* [سوره النحل : 16]. شاید هدایت کاروانها در ظلمات بر و بحر مراد باشد؛ شاید هم ستاره ها برای کسی که در زیبایی آنها حیران گردد، و ظلمات شب را با آنها همنشین باشند، هادی الی الله اند. چنانچه خداوند آنها را زینت آسمان دانسته: *وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا* [سوره فصلت : 12] البته در این آیه آنها را وسیله حفاظت هستی از شیاطین نیز دانسته. گویا شیاطین از آسمان پر ستاره وحشت میکنند و مخفی میگردند. عین این مطلب در جای دیگری هم آمده: *وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ* [سوره الملك : 5].

در جایی خداوند از سجده ایشان سخن میگوید: *وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ يَسْجُدَانِ* [سوره الرحمن : 6] ستاره و صورتهای فلکی پیوسته سجده میکنند. البته این مطلب به صراحت بیشتر هم آمده: *أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ* [سوره الحج : 18] که بقرینه "كثير من الناس" سجده تشریعی و عبادت آگاهانه مراد است.

در جایی، از تسخیر ایشان به فرمان خدا سخن رفته یعنی به امر خدا متصدی وظیفه خاصی گشته اند: وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ [سوره الأعراف : 54]

همچنین خداوند به جایگاه آنها سوگند خورده: فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ [سوره الواقعة : 75] و آنرا قسمی عظیم دانسته: وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَعْلَمُونَ عَظِيمٌ [سوره الواقعة : 76]. "مواقع النجوم" جایگاه صورتهای فلکی و موقعیت ماه و خورشید نسبت به آنهاست: تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا [سوره الفرقان : 61]. بلند مرتبه باد خدایی که در آسمان بروجی نهاد و در آن بروج خورشید و ماه جعل نمود.

در روایات بسیاری که به حد تواتر میرسد، برخی از این موقعیتهای مانند وقوع قمر در صورت فلکی عقرب کاشف از اوقات نحوست در نظام هستی دانسته شده؛ چنانکه تب، کاشف از التهاب در جایی از بدن و زردی چشم کاشف از عدم تخلیه صفرا از بدن است.

در سوره صافات نیز دلالتی به نگاه ابراهیم به ستارگان و پیش بینی حوادث آینده هست: فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَدِّقِيمٌ [سوره الصافات : 89]

در قرآن از چند تا از ستاره ها با اسامی خاص نام برده شده مثلاً "طارق" در سوره طارق و "شعری" در همین سوره. این نشان میدهد که هر یک اسم و شخصیت منحصر بفردی دارند.

پس ستاره ها فی الجمله از آیات بزرگ الهی هستند و "طمس" و "انکدار" آنها نیز از مقدمات قیامت است.

پس ستاره ها برای کسی که بتواند از آنها استفاده برد زینت و حافظ و هادی اند. ستاره ها در آسمان مخلوقاتی عظیم و مانند مؤمنان در زمین، ممتاز و محبوب خدا هستند.

صدوق در امالی روایتی را به عنوان باطن این آیات نقل میکند که مضمونش این است که فرود و نزول نور آسمانی بر خانه ای موجب رفعت و علو معنوی آن خاندان میگردد. یعنی چون ستاره بر خانه ای فرو میآید، فردی از آن خانه به نبوت و ولایت نصب میگردد.

مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى (2)

(قسم به ستاره ها که ) محمد، مصاحب شما گمراه نیست و پریشان فکر نگشته.

یا حتی اگر ستاره‌ها بلغزند و فروافتند، پیامبر شما نلغزد و منحرف نگردد.

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (3)

و از روی هوای نفس سخن نمیگوید.

این آیه از آیات معروف و مشهور در علم کلام اسلامی است. نوع مسلمین از آن عصمت پیامبر (ص) را فهمیده‌اند. منتها اهل تسنن دایره این عصمت را به قرینه آیه بعد، فقط دریافت و ابلاغ وحی دانسته‌اند و شیعیان آنرا به تمام اقوال و افعال وی که موطن عمل به وحی است و حتی مسائل شخصی ایشان، تسری داده‌اند. در این صورت آیه بعد نتیجه این آیه یا یکی از مصادیق آن است نه حدّ و دایره شمول آن.

چنانکه وقتی کسی به پیامبر (ص) اعتراض کرد که چرا همه درها را به مسجدالنبی بستید اما ورودی خانه علی (ع) به آنرا باز گذاشتید، پیامبر (ص) همین آیه را قرائت نمود و فرمود "إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيِي يُوحَىٰ".

این نشان میدهد که تلقی خود ایشان از این آیه شریفه، اوسع از تلقی امروز عامّه بوده است که آنرا منحصر به دریافت کتاب خدا میدانند.

کلا بخش اول این سوره تاکید زیادی دارد بر عصمت پیامبر به این معنی که نه چشمش کژ میبیند نه دلش کج میفهمد نه به باطل متمایل میشود نه هوای نفس بر او غالب میشود نه سخنی به گزاف میگوید. آری، رهبر آسمانی باید چنین باشد.

إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيِي يُوحَىٰ (4)

بلکه این وحی است که دریافت میکند.

در چندین روایت این آیات بر ماجرای تطبیق داده شده که رسول خدا (ص) شبی فرمود علامت کسی که وصی من است نوری است که امشب بر خانه او نازل خواهد گشت. منافقین زمزمه کردند که محمد از بس دامادش را دوست دارد دیوانه شده! اما کسانی که منتظر بودند دیدند که نوری شهاب مانند، حوالی سحر به خانه علی بن ابیطالب (ع) فرود آمد.



عبارت "ما ينطق عن الهوى" هم در چندین روایت به عنوان شاهد صدق مناقبی که پیامبر (ص) راجع به اهل بیت (ع) فرمود، ذکر شده است. یعنی تعریفهایی که ایشان کرده واقعی است و طبق هوای نفس و دلخواه ایشان یا صرف تعریف از فامیل نیست.

\*\*\*

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى (5) ذُو مِرَّةٍ...

این مضامین را شدیدالقوی به او آموخته. همانکه پر از صلابت است.

این بخش از این سوره از حیث ارجاع ضمیر، یکی از مشکل ترین فقرات، و از حیث مفهوم، از مجملات قرآن کریم است. دلیل این اجمال و ابهام، بلندی معنی و علو مفاهیم آن است. چون در این آیات به غایت معراج حضرت ختمی مرتبت (ص) که نهایت سیر انسان کامل است اشارت شده و معلوم است که فهم چنین معرفتی بر عقول امثال ما بسی ثقیل است. آری، عنقا شکار کس نشود دام باز گیر.

کلید فهم این آیات در آیه دهم نهفته است: آنجا که میگوید "فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ" یعنی خدا به بنده اش آنچه را باید، وحی کرد. این نشان میدهد که منظور از شدیدالقوی در این آیه نیز وحی کننده یا همان خداست. آنها که شدیدالقوی را جبرئیل گرفته اند در توجیه آیه دهم به تکلف بسیار افتاده اند. البته کلمه "شدیدالقوی" هم بیشتر با ذات اقدس اله قابل تطبیق است نه جبرئیل که خداوند در سوره تکویر او را تنها "ذی قوه" دانسته. مضاف بر آنکه در هیچ جای قرآن جبرئیل را معلم پیامبر (ص) قلمداد نکرده. معلم خود خداست. در سوره رحمان هم خود خدا را معلم قرآن میدانند: عَلَّمَ الْقُرْآنَ [سوره الرحمن : 2]

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى؛ ذُو مِرَّةٍ: خدا هم شدیدالقوی است، هم صاحب صلابت است.

...فَأَسْتَوَى (6)

پس پیامبر راست ایستاد.

این راستی و استقامت نقش مهمی در سلوک انسان و دریافت واردات الهی دارد.

ص: 38

وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى (7)

در حالیکه پیامبر در افق بود.

وقتی صحبت از افق اعلیٰ میشود جایی ورای این عالم ماده مد نظر است و تنها جایی که پیامبر رفت معراج بود. پس این آیات صحنه ای از معراج را توصیف میکنند. در اول سوره اسراء به معراج اشاره شده و معراج مهم ترین سفری است که تاکنون در هستی رخ داده است.

البته این آیه راجع به خداوند هم میتواند باشد. در هر حال فرشته در افق اعلیٰ نیست و در افق مبین است؛ این هم دلیل دیگری بر نادرستی تطبیق این آیات بر جبرئیل.

در هر حال بدون اینکه در جزئیات و ضمائر این آیات گم شویم، اگر به دید کلی به این آیات بنگریم میخواهند بگویند خدای بلند مرتبه محمد را بالا برد و به خود نزدیک کرد و در آنجا به عنوان معلم، بدو مطالبی را وحی نمود.

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى (8)

پس پیامبر نزدیک شد؛ بعد در آمیخت.

انداختن دلو در چاه برای پر کردن آن از آب "تدلی" نامیده میشود. این لفظ میخواهد به چیزی اشاره کند که لفظ "دنا" نمیتوانسته حق آنرا ادا کند. ما در اینجا آنرا در آمیختن ترجمه کرده ایم که اشاره به شدت قرب است. قریبی به مراتب عمیق تر از نزدیک شدن به چیزی. انس پیامبر با خدا و خدا با پیامبر در این واژه موج میزند همینطور در عبارت "قاب قوسین" که در آیه بعد است.

البته همانطور که معروض داشتیم چون صحبت از ظرایف معراج است به هیچ وجه برای ما محسوس و ملموس نیست و مفاهیمی که از این الفاظ استنتاج میشود حقیقت را نمیتواند آنطور که هست نشان دهند بلکه فقط من باب تقریب به ذهن است.

آنقدر هست که بانگ جرسی میآید...

احتجاج از امام کاظم(ع) روایت میکند که "تدلی" همان فهم است.

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (9)

پس پیامبر به اندازه دو قوس یک کمان با خدا فاصله داشت یا حتی نزدیکتر.

وقتی زه کمان را میکشیم، قسمت چوبی آن نیز خم میشود و کمان در دستان تیرانداز به شکل مربعی در میآید که دو ضلعش از چوب آن و دو ضلع دیگرش از زه آن تشکیل شده اند. کلمه "قاب" به معنی مربع از همینجا آمده. پس قاب قوسین یعنی قاب کمان. البته کمانی که کشیده شده و قسمت چوبی و قسمت زهی آن هر یک تشکیل قوسی داده. یعنی از کشیدن کمان دو قوس و میان اندو قوس قابی (مربعی) شکل میگیرد.

و گفته اند: وقتی دو رئیس قبیله با هم پیمان قرب و اتحاد میبستند، کمانهایی هم را به هم جفت میکردند و یک تیر را از دو کمان جفت شده پرتاب میکردند تا بگویند ما با هم متحد و یکی شده ایم. پس عبارت قاب قوسین اصطلاحی است معادل نهایت نزدیکی. البته نزدیکی به خدا، قرب مکانی نیست بلکه قرب مکانتی است.

در روایتی امیر مؤمنان(ع) قاب قوسین را فاصله دو ابرو و معنا کرده، در روایتی در کافی فاصله هلال کمان تا سرش معنا شده.

در عبارت "دنا فتدلی" و سپس عبارت "قاب قوسین او ادنی" مجموعاً چهار درجه نزدیکی و تقرب به حق، مرتب گشته اند و نشان دهنده مرحله به مرحله بودن این راه است.

عبارت "قاب قوسین" عبارت مهمی است چون مبانی نظری سلوک در عرفان اسلامی بر آن مبتنی شده است. با ایده ای که از عبارت "قاب قوسین" گرفته اند، اهل تاویل قائل شده اند که انسان نخست در قوسی بسوی حق صعود میکند و در این سیر همه علقه ها و رنگها و خودخواهی ها و خودی ها از او میریزد و در نهایت فانی فی الله میشود. سپس مدتی محو خدا باقی میماند و اسماء حق را یک بیک میشناسد و به آنها متصف میگردد تا در نهایت انسان کامل گردد. سپس قوس نزول را آغاز میکند یعنی از حق بسوی خلق مبعوث میگردد تا رسالت و نبوت یابد و خلق را باذن حق دستگیری کند. این مأموریت که به اتمام رسید در

خلق ماندگار میشود اما به ایشان مشغول نیست و جز خدا در خلق نمیبیند و کثرتها برایش مُندک در وحدت است و محو خداست منتها خدا را در خلاق که جلوات و مظاهر اویند میبیند.

بنابراین، دو قوس صعود و نزول، در عمل تحویل میگردد به چهار سفر سلوکی: اول، کندن از خلق و رفتن بسوی حق و محو شدن در خدا. دوم، سفر در حق یعنی در اسماء او سیر کردن و از آنها سیراب شدن. سوم، سفر بسوی خلق به اذن حق برای ارشاد ایشان به شریعت یا طریقت. چهارم، سفر در میان خلق و شهود خدا در همه مخلوقات.

مشهورترین تقریر از اسفار اربعه از ملاصدرا است که نام مهمترین کتاب اوست و فصول آن را با این سفرهای چهارگانه تطبیق داده است. اصل این تقریر ریشه در کلمات قیصری، شارح فصوص الحکم دارد. بیان قیصری نیز ناظر به تقریر عبدالرزاق کاشانی در شرح منازل السائرین است و وی نیز صورت آن را از تلمسانی در شرحش بر منازل السائرین گرفته است. این سه تقریر تفاوت هایی (به ویژه در سفر چهارم) دارد.

البته واقع مطلب این است که در قرآن و حدیث اشاره ای به چنین اسفاری نیست و این سفرها ساخته و پرداخته اذهان اندیشمندان و عارفان اسلامی است و حتی بیش از آنکه بر مکاشفات و یافته ها مبتنی باشد، بر بافته ها و لحاظات ذهنی مبتنی است. یعنی مطلبی است صرفاً نظری و زیر کرسی بافته و حتی در میدان عملی سیر و سلوک بدست نیامده. گرچه بر فرض مبتنی بودن بر مکاشفات و تجربیات سلوکی باز چندان قابل اعتنا نیست. چون مکاشفه، برداشت از واقعیت است نه خود واقعیت. همیشه آنچه میبینیم همان نیست که هست و بیشتر خیالات و مالوفات و انتظارات ماست. تجربه ها هم معمولاً شخصی هستند و مضمونشان چنین است که او این راه را رفت و اینطور دید، نه اینکه راه همین این است و ته اش فلان چیز است. این خلط بزرگی است که بوسعت تاریخ در عرفانهای بشری رخ داده و شهود و تجربه عارفان با وجود واقعی و آنچه حقیقتاً هست، اشتباه گرفته شده. حتی مکاشفاتی که جنبه کاملاً فیزیکی بخود میگیرد میتواند مخلوق اذهان سالک باشد. یک نمونه قابل ذکر تجربه پدید آمدن داغهای صلیب (stigmata) بر دست و پای عارفان

مسیحی است که بعنوان تجربه همدردی و اتصال با مسیح(ع) عنوان میشود و آنقدر هم در تاریخ برای قدیسین رخ داده که به واقعی بودنش میشود یقین کرد. در حالیکه طبق قرآن اصلا مسیح(ع) را به صلیب نکشیدند. پس در واقع عارف مسیحی با قدرت ذهن خویش در عالم ماده و به شکل کاملا واقعی و مثل یک معجزه، همانچیزی را خلق میکند که بدان باور دارد؛ صرفنظر از آنکه چنین باوری حقیقت است یا خیر.

نتیجتا در برخورد با مطالبی که اندیشمندان مطرح کرده اند و از واضحات قرآن و سنت نیست بلکه منشا آنها ذوق و سلیقه و برداشت و اجتهاد بشری است باید محتاط بود. البته اطلاع اجمالی از چنین ایده هایی، بخشی است از تاریخ اندیشه دینی و تحقیق و تتبع برای فهم دین و لهدا بی فایده نیست؛ اما بیش از حد به آنها بهاء دادن و فکر خود را بر مبنای آنها تنظیم کردن و آنها را متقن بحساب آوردن، موجب دور شدن از فهم عرفی کتاب و سنت و در نتیجه دور شدن از حقیقت است.

نخستین کاری که برای شناخت و معرفی اسلام راستین باید انجام داد و البته زحمت زیادی دارد ولی لازم است، این است که مکتب اسلام را از چنگ تمدن و فرهنگ و علوم اسلامی رها کنید. و اسلام را چنان فهمید که بلال حبشی می فهمید، نه چنانکه بوعلی سینا یا ملاصدرا یا ابن عربی یا غزالی؛ چنانکه ابوذر شترچران بیابانی و سلمان کارگر روزمزد و میثم خرمافروش می فهمیدند. آن وقت می فهمیم که چه پیرایه ها در این چندصد سال به آن بسته شده و روی فهم آن اثر گذاشته است. حساب تمدن مسلمین را باید از اسلام جدا کرد. باید تکلیف اسلام را روشن کنیم که با کدام چشم می خواهیم آن را ببینیم؛ می خواهیم قرآن را که می گشاییم با چشم علی(ع)، ابوذر و بلال بخوانیم یا با چشم فلاسفه و عرفا و متکلمین و منطقیون و امثال اینها. اینها را باید از هم جدا کرد. باید در جستجوی خودآگاهی بود. این خودآگاهی هیچ ربطی به فلسفه، کلام، منطق و سایر تولیدات تمدن اسلامی ندارد، این تولیدات ربطی به اسلام هم ندارند و گرته برداری از مکاتب پیش از اسلام اند. علوم به اصطلاح اسلامی، فقط مقداری دانستنی وارد ذهن آدم می کند، بی آنکه جهل را نابود کند. بی آنکه به خود آگاهی ختم شود. بی آنکه با مطالعه آنها حقیقت درون انسان خانه کند.

بی آنکه ذات آدمی تغییر کند. مضاف بر اینکه نمی توان فیلسوف ارسطو مشرب بود و تفکری دینی چون صحابیان پیغمبر داشت. چنان فیلسوفی هر جا در متون دینی کلمه انسان، خیال، اراده، نور، خواب، و... را می بیند، نمی تواند از آنها درکی ارسطویی نداشته باشد. زیرا خواننده اکثراً در پی کشف مآلوفات خود در متن است و آن گونه که گفته اند: عبارات نه آستن معانی، که گرسنه معانی اند.

فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (10)

پس در آنجا، خدا آنچه میخواست به بنده اش محمد وحی کرد.

این وحی مستقیم و آسمانی که برای احدی از انبای بشر بجز وجود مقدس خاتم النبیین (ص) رخ نداده، مشافهه با خدا در افق اعلی بوده است. این کجا و نزول قرآن توسط جبریل در زمین که آنهم وحی نامیده شده کجا! این کجا و الهام خدا به زبور عسل کجا!

از جمله مطالبی که در آنجا بر رسول خدا (ص) وحی شد بخشی را ایشان به عنوان حدیث قدسی در طول عمرشان نقل فرموده اند و بسیاری از آن در کتب (الیقین و جلد هجده بحار الأنوار) ضبط شده و موجود است و بخشی را هم فرموده اند که خدا فرمود به احدی نباید عنوان کنی.

از جمله احادیث قدسی معروف که در برخی روایات معراج تکرار شده این است که خداوند فرمود به یارانت بگو در جات در این حسنات است: اسبغ وضو یعنی وضوی کامل و با حضور؛ پیاده رفتن بسوی نماز جماعت؛ انتظار نماز پس از نماز یعنی مداومت در نماز؛ افشاء سلام یعنی سبقت در آن و کثیرالسلام بودن؛ تهجد در شب که مردم در خواب غفلت اند.

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ (11)

دل پیامبر آنچه را آنجا دید، تکذیب نکرد.

پیامبر آنجا چه دید؟ از علو سیاق برمیاید که رویت خدا با چشم دل مراد است. چنانکه امیر مؤمنان (ع) در پاسخ به کسی که گفت آیا ربّت را دیده ای؟ میفرماید: آیا کسی را که

ندیده ام پیرستم؟ سپس اضافه میفرمایند که به چشم سر نتوان خدا را دید اما با قلب میتوان او را رویت کرد.

کافی از امام کاظم (ع) روایت میکند که هرچه راجع به رویت خدا با چشم سر نقل شده، همه را دور بریزید چون مخالف قرآنند که میفرماید: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ [سوره الأنعام: 103] و نیز لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ [سوره الشوری: 11].

مجلسی در جلد چهارم بحار الأنوار از امام کاظم (ع) روایت میکند که پیامبر (ص) در شب معراج خدا را دید، منتها نه با چشم سر بلکه با چشم دل.

نکته ای که از عبارت "ما کذب الفواد" برمیآید این است که تجربه های عمیق معنوی، حتی آنها که با رویت همراه اند، اگر توفیق الهی نباشد، توسط خود شخص قابل انکار و تکذیب اند.

أَفْتَمَارُونَهُ عَلَيَّ مَا يَرَى (12)

آیا با پیامبر بر سر آنچه واقعا میبیند و بدان باور دارد مرء میکنند؟!

"مرء" یعنی جر و بحث بی فایده بر سر چیزی. بگونه ای که تو حرف خودت را بزنی و طرف هم حرف خودش را بزند و آخرش هم به هیچ نتیجه ای نرسید.

به مضارع آمدن "یری" درحالیکه افعال قبلی ماضی بود استمرار شهود قلبی پیامبر (ص) را میرساند. چون ارتباطی که برای گرفتن وحی ایجاد شده بود بیست و سه سال امتداد داشت.

از نکات این آیه این است که بحث بر سر مکاشفات و دریافتهای درونی و اشراقی دیگران نوعی مرء و در نتیجه بدون فایده است و به علم ختم نمیشود. رویتها را باید به کتاب خدا ارجاع داد و درستی و غلطی آنها را از کتاب خدا فهمید. یعنی دعوا بر سر اصل مکاشفه افراد به جایی نمیرسد - شما میگویید خیالات و نفسانی است و او میگوید حقیقی است و الهی - بلکه باید مضمون مکاشفه ایشان را نقد کرد تا سره از ناسره روشن شود.

\*\*\*

وَلَقَدْ رَأَهُ نَزْلَةً أُخْرَى (13)

ص: 44

عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَى (14)

در سدره‌المنتهی.

"سدره" در لغت اهل زمین، تک درخت کنار معنی میدهد اما اینکه "سدره‌المنتهی" آسمانی چیست برای ما که بدانجا نرفته و بدان مقامات نرسیده ایم رمز و راز است. در اخبار هست که "سدره‌المنتهی" نهایت عروج فرشتگان و ارواح شهداء و علوم انبیاء و اعمال انسانهاست. "سدره‌المنتهی" همان جایی است که جبرئیل گفت اگر از آنجا با تو پیشتر آیم میسوزم: لو دنوت لاحترقت. "سدره‌المنتهی" برای اهل ملکوت آنقدر عظیم و مشهور و شناخته شده است که آدرس بهشت را هم که میخواهند بدهند، میگویند کنار "سدره‌المنتهی". چنانکه در آیه بعد هست.

بصائرالدرجات از رسول خدا(ص) روایت میکند که "سدره‌المنتهی" جایی است که هیچ موجودی جز من تا کنون از آن عبور نکرده. آنجا نهایت جایی است که انبیاء پیش از من تا بدانجا رسیده اند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکنند که چون محمد به "سدره‌المنتهی" رسید جبرئیل گفت صبر کن تا خدایت اذن دهد چون او در نماز است. محمد(ص) پرسید چگونه نمازی؟ جبرئیل گفت: پیوسته میگوید: سبح قدوس انا رب الملائكة و الروح؛ سبقت رحمتی غضبی. پیامبر تا اینرا شنید پیوسته تکرار کرد: اللهم عفوک عفوک. در همان روایت آمده که بقدر سوراخ سوزنی حجاب کنار رفت و پیامبر از نور عظمت خدا چیزی دید.

تفسیر فرات کوفی از رسول خدا(ص) روایت میکند که در آنجا صدای اذان و اقامه شنیدم و همانرا بدستور خدا سنت نهادم. در همان کتاب از ایشان است که دریاهایی عظیم حجابهای الهی اند والا نور عرش خدا همه چیز را میسوزاند.

تفسیر قمی از رسول خدا(ص) روایت میکند که "سدره‌المنتهی" درخت عظیمی است که هر برگش بر سر امتی سایه انداخته.



جلد هشتماد و یک بحار الأنوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که در معراج هفت حجاب از پیش روی نبی مکرم اسلام برداشته شد و با برداشته شدن هر یک، ایشان تکبیر گفت و تسبیح نمود. لذا مستحب است تکبیرة الاحرام نماز و ذکر رکوع و سجود را هفت بار گفتن.

تفسیر نورالثقلین از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند سفر معراج که در ثلث شب طی شد، در حالت عادی پنجاه هزار سال است.

جلد یازده بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که فرمودند در شب معراج آبخاری دیدم که پشتش پرده ای بود و پیشش بقدری نور بود که چیزی دیده نمیشد.

کافی از امام رضا(ع) روایت میکند که اگر خدا با موسی(ع) تکلم کرد، محمد(ص) را به شرف دیدار خود در معراج مفتخر نمود. گوئیم از مجموع روایات برمیآید که چیزی افضل از معراج به احدی از مخلوقات تا کنون عطا نشده.

علل الشرایع از امام باقر(ع) روایت میکند که اعمال آدمیان تا "سدرة المنتهی" بالا میرود و در آنجا بایگانی میشود.

ارشادالقلوب از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که در شب معراج، بهشت و دوزخ را به پیامبر نشان دادند و فرشته ها همگی به خدمت او رسیدند و بر او سلام کردند و ارواح انبیاء به امامت او نماز خواندند.

عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى (15)

که نزدیکی هایش جنة الماوی است.

"جنة الماوی" بهشت برین است. ترجمه تحت اللفظی این عبارت میشود باغی که مَأْوَى است. مَأْوَى بیشه ای است که آرامگاه وحوش است و هر شب یا هر صبح به آن باز میگردند و در آن آرام میگیرند.

پس بهشتی که به آدمیان و جنیان وعده داده شده در کنار "سدرة المنتهی" یا ایستگاه آخر معراج هستی است نه جایی پایین تر.

جلد نود بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که این آیه ردّ بر کسانی است که میگویند بهشت و جهنم الان موجود نیست و بعدا خلق میشود.

از روایات برمیآید که "جنة الماوی" بالاترین درجه بهشت و جای رسول خدا (ص) و اهل بیت (ع) اوست. البته از اینکه آدرس آنرا در کنار "سدرة المنتهی" داده اند هم همین مطلب معلوم میشود.

إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى (16)

همانجا (یا همانوقت) که سدره را چیزی پوشانده بود.

از هیچ یک از مفسّر رینی که با اسلوب قرآن به قرآن در صدد تبیین کتاب خدا هستند نباید توقع داشت که چیز زیادی از امثال این آیات بفهمند زیرا بغایت مجمل و مبهم اند.

بهترین تعبیر را صفیعلیشاه آورده که سدره در نور جلال حضرت حق پوشیده شده. این بهتر از سخن طبرسی و ملاسلطان است که گفته اند سدره توسط فرشتگان پوشیده شده. برخی مفسّرین هم غرائبی گفته اند که داخل در افسانه سرایی است.

البته مطلبی را که صفی آورده از روایتی در کتاب الیقین برداشت نموده. در آنجا هست "من نور الله و عظمته".

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى (17)

چشم کم و زیاد ندید.

یا به کژی نرفت و از حد درنگذشت. این دو از آفات مشهودات قلبی است و انسان در مشهودات قلبی بیش از مشهودات بصری نیاز به عنایت و حفاظت حق دارد.

لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى (18)

به تحقیق چیزی از آیات کبرای پروردگار دید.

کلمه "من" در این آیه، به اصطلاح لغویون، تبعیضیه و کلمه مهمی است و میخواید بگویند اشرف الانبیاء و المرسلین (ص)، تازه در شب معراج، فقط و فقط برخی از آیات و عظمت‌های پروردگارش را دیدند نه همه آنها را. این را گفته تا عظمت پروردگار را گوشزد کرده باشد.

به تعبیر امام سجاد(ع) هدف از معراج، نشان دادن عجایب ملکوت و باطن هستی به پیامبر اسلام(ص) بوده تا بخشی از آنرا برای مردم خویش بیان کند. یعنی معراج یک سفر علمی بوده است.

اینکه گفته در آنجا از "آیات کبرای خدا" به او نشان داده اند به این دلیل است که همه آیات خدا، کبری نیست. آیاتی کبری هستند که دلالتشان بر خدا بیشتر و شدیدتر باشد. توضیح اینکه، تمام مخلوقات بواسطه دلالتشان بر خالق، آیات خالق اند و هر یک به مقدار کمالاتی که اظهار میکنند در واقع خالق خویش را مینمایانند. درست مثل یک نقاش که ممکن است چند صد نقاشی داشته باشد اما چند تا هم شاهکار دارد، خدا هم گرچه خلایق بی شمار آفریده که آیت یعنی نقاشی اویند اما چند تا هم شاهکار دارد که آیت عظمی یا آیت کبرای اویند. در معراج، در کنار سدره، بغل جنت، خداوند چند تا از آنها را نشان پیغمبرش داده.

در انسانها هم همین میزان هست: هرکس به خدا دلالت کند و خدا را نشان دهد، آیت الله؛ و هرکس به خود دعوت کند و خودش را نشان دهد، آفت الله است.

\*\*\*

از اینجا بخش دیگری از سوره آغاز میگردد. در این بخش بت پرستی به چالش کشیده و به بی بنیاد بودن آن تذکر داده میشود:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ (19)

آیا دو بت لات و عزی را دیده اید؟

وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ (20)

ص: 48

و سومین آنها، منات را؟

الْكُمْ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَى (21)

چطور است که پسرها را برای خود برداشته اید و بتانی به شکل مادینه به خدا نسبت داده اید؟

تِلْكَ إِذَا قَسَمَةٌ ضَيْرَى (22)

چنین تقسیمی ناعادلانه است!

بت پرستان بتهایی که شکل مادینه میساختند و آنها را نمادی برای پرستش فرشتگان قرار میدادند. فرشتگان را هم دختران خدا میدانستند. خداوند به ایشان طعنه میزند که شما که خودتان دختر را عار میدانید و زنده بگور میکنید! پس چرا این ننگ را برای خدای خود جایز میشمارید؟!

البته واضح است که خدا نه پسر دارد نه دختر، و اینگونه استدلال کردن طعنه بر ایشان است با مبادی فکری خود ایشان؛ تا ناسازگاری و تناقض آنرا نشان دهد.

إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَى (23)

اینها فقط نامهایی است که شما و پدرانتان از خود بافته اید و هیچ پایه الهی ندارد.

بدرستیکه ایشان جز از ظن و هواهای نفسانی خویش تبعیت نمیکنند؛ با اینکه از جانب پروردگارشان هدایت برایشان آمده.

این آیه از آیات برجسته در زمینه معرفت شناسی است. در این آیه معرفت به دو بخش کلی تقسیم شده یکی "ما انزل الله" یعنی آنچه خدا نازل کرده که عبارتست از تعالیم انبیاء و دیگر "ظن و هوای نفس".

مقصود از اولی معلوم است و شامل دو ثقل است یکی کتاب خدا و دیگری معلمین کتاب خدا که رسول و جانشینان او هستند. اما دومی را باید کمی واکاوی کنیم چون اکثر ما در زندگی عملاً تابع همانیم:

"ظن" باوری است که مطابق واقع نیست، گرچه آدم به آن قطع پیدا کرده باشد. اصولاً انسان زود به هر چیزی قطع پیدا میکند و عمرش را روی آن میگذارد و حتی خودش را برای آن قربانی میکند. این خصلت انسان است. پس ظن در اینجا مقابل قطع نیست بلکه باوری است که بر مبنای واقعیات جهان هستی بنا نشده باشد و ساخته خیالات ذهنی انسان باشد، گرچه انسان با تلقین جامعه به آن قطع پیدا کرده باشد.

پس قطعی نجات بخش انسان از عذاب و آخرت است که از طریق معتبر بدست آمده باشد و قطع به موهومات ساخته اذهان بشر و فرهنگی که بر سنن جاهلی بنا شده نه تنها نجات بخش نیست بلکه فرصت سوز و هالک است. تعبیری که آیه شریفه از فرهنگ جاهلیت کرده چقدر زیبا و بجاست: "سَمَّيْتُهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ". یعنی فقط نام هایی که خودتان ساخته اید. این تعبیر، اهمیت ادبیات و زبان را بخوبی نشان میدهد. چون فرهنگ یک امت در واقع زبان آن امت است. پس اصلاح فرهنگ هم با ادبیات جدید و مصلحانه است. به همین دلیل معجزه جاوید خاتم النبیین (ص) کلام الله است. کلام قوی ترین ابزار فرهنگ سازی است. فرهنگ قرآن همانچیزی است که قرآن به آن دعوت میکند و فرهنگ جاهلیت - حالا - چه جاهلیت اولی چه جاهلیت مدرن امروزی - همانچیزی است که جاهلیت به آن دعوت میکند. و این فرهنگ باطل، مطابق حقیقت هستی نیست و انسان را بجای رشد، بیشتر هبوط میدهد و به گل مینشانند. این فرهنگ بر مبنای "ظن" یعنی گمان خام و ناصواب و "هوی" یعنی خواستههای بچگانه انسان شکل گرفته. خیال و خواسته وقتی با هم ممزوج میشود یک جهان بینی کامل میسازد که هوادارنش را بطور کاذب اقناع میکند و آنها را از پی خویش میکشانند و فرهنگ جاهلی پدید میآورد. از مصادیق این فرهنگ جاهلی همین گزاره نادرستی است که در آیه بعد به آن اشاره شده: انسان فکر میکند که به هر چه بخواهد میتواند دست پیدا کند.

گزاره های نادرست دیگری که باز در همین سوره به فرهنگ دنی اهل دنیا نسبت داده شده عبارت اند از: اعتقاد به تاثیر بتها در سرنوشت انسان، آنهم بتهایی که ساخته ذهن و دست خود ما هستند؛ اعتقاد به برخورداری از شفاعت فرشتگان با جلب نظر ایشان؛ اعتقاد به دنیای بی آخرت و مصروف کردن عمر برای کامرانی از آن؛ اعتقاد به اینکه میشود طبق هوس خود یا دیگری زندگی کرد و تقصیر را گردن کس دیگری انداخت؛ ...

در سراسر قرآن هم ذکر بسیاری از این "ظنون" و "هوی" رفته و باطل اعلام شده، منجمله:

اعتقاد هر یک از یهود و نصاری به اینکه قوم محبوب خدا هستند و بقیه کلا باطل اند، اعتقاد به اینکه عزیر و مسیح پسران خدا هستند، اعتقاد به اینکه معادی در پیش نیست؛ اعتقاد به اینکه صرف اعتقاد و انتساب خونی یا فرهنگی به آیینی - بی نیاز به عمل - نجات بخش است؛ اعتقاد به مجبور بودن انسان - یعنی آنچه ظالمان کرده اند را خدا کرده - یا تقویض کامل سرنوشتش به او - یعنی انسان بی توفیق خدا میتواند با تلاش به دنیا و آخرت دست یابد.

\*\*\*

أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى (24)

انسان گمان کرده هرچه آرزو کرد به آن خواهد رسید!؟

این آیه از غرر آیات این سوره و جوامع الکلم در سراسر قرآن است و خط بطلان واضحی میکشد بر این شائبه که انسان هر آرزویی کند و در جهت آن تلاش کند، سرانجام به آن میرسد، این فکر نادرست متاسفانه امروزه توسط روانشناسان موفقیت و برنامه ریزان ذهن و کاسبان تکنولوژی فکر به شدت تبلیغ میشود. میگویند آرزوهایت را بنویس و هر روز آنها را مرور کن و در فکرت به آنها پر و بال بده و مطابق آنها خیالبافی کن و برنامه بریز و سخت تلاش کن؛ به آنها دست خواهی یافت!

ص: 51

خیر! چنین نبوده و نیست و چنین نخواهد بود؛ دلیلش در آیه بعد آمده: اول و آخر کارها دست خداست. آدم فقط وسط کار و به اندازه یک ذره ناچیز که بتواند بین خوبی و بدی یا خدا و خود انتخاب کند، اختیار دارد. خدا همینقدر به انسان اختیار داده.

سری به قبرستان بزنیم. قبرستان پر است از کسانی که به کثیری از آرزوهای خود نرسیدند و مردند. مردند در حالیکه دو دستی به زندگی چسبیده بودند و عمری بدنبال "تمنیات" خویش دویده و هنوز داشتند میدویدند. خودشان هم نمیخواستند از این دنیا بروند بلکه ایشان را بزور بردند. خود مرگ یکی از بارزترین مصادیق این آیه است. چون همه تمّی دارند در دنیا بمانند اما آنها را از دنیا میبرند.

فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى (25)

در حالیکه آخرت و دنیا مال خداست.

مال خداست یعنی در اختیار خداست و همه کاره اوست. وقتی اول و آخر هستی بدست او بود، اول و آخر همه اجزای آن هم بدست اوست. پس برگی از درخت نمیافتد الا باذن.

اختیار اندکی هم که انسان در افعال اختیاری خویش - که حتی بقدر یک درصد افعالش نیست - دارد، به اذن خداست و خودش داده و هروقت خواست میگیرد، یا فتیله اش را پایین میکشد.

شما زندگی یک انسان را از اولش تا آخرش ملا-حظه کنید. انسان نه آمدنش به دنیا به اختیار خود اوست نه اینکه چه زمان و در چه سرزمینی و در چه خانه ای بدنیا بیاید. یکی در بیت علم و تقوی و آسایش و امن و ثروت و برکت، در سرزمینی امن و آباد، در زمان سلطانی عادل و دین پرور بدنیا میآید و یکی در کنج خرابه ای از مادری بدکاره و آواره، در سرزمینی ویران و تاراج، در زمانه ای نابکار که ظلم و فسق و کفر بیداد میکند. پس از تولد نیز متاثر از تقدیرات پدر و خانواده ای است که خودش نقشی در آنها نداشته. میآید و میآید تا به بلوغ برسد. در این وقت یا پیش از آن یا کمی بعد از آن، خداوند پیام دین را به گوش همه ابلاغ میکند، این سنّت اوست. حجت که بر او تمام شد. او اولین انتخاب زندگی اش را آگاهانه و از روی

اختیاری که خدا به او تقویض کرده، انجام میدهد و بین ایمان و کفر یکی را انتخاب میکنند. بر طبق انتخابی که کرده در مسیر توفیق یا خذلان میافتد و هر انتخاب بعدی کمی متأثر از توفیق و خذلان انتخاب قبلی است اما بقدری که نافی اختیار نباشد و بساط امتحان لغو نشود. پس مؤمن با انتخابهای ریزی که هر روز با آنها مواجه است و نیز یکی دو امتحان سخت سالیانه (توبه: 126) مسیری را میپیماید؛ و کافر نیز پس از مدتی امتحانات اینچنینی، مسیر دیگری را میپیماید. مؤمن پیوسته نصرت میشود و نور اختیار بیشتری به او تملیک میگردد و دایره عملش توسعه مییابد و برعکس، کافر اندک اندک به خودش واگذار شده و بدلیل سوء انتخاب های مکرر، قدرت اختیارش را میکاهند و دست و پایش را کم کم میندند و به عسر میکشاند و قبض و طبع و سرانجام اخذش میکنند.

در این میان غیر از انتخابهای گاه گاه که سر راه مؤمن و کافر قرار میگیرد تا در ایمان یا کفر ثابت قدم تر گردد معمولاً بستر و زمین بازی انسان از جمله روزی او، ازدواج او، صحت و بیماری او، زمان اجل او، ... هیچ یک مستقیماً به اختیار او نیست و بتقدیر خداست. البته تقدیر خدا هم حساب و کتاب دارد و با توجه به انتخاب ها و کارهای درست و غلطی است که خود انسان انجام میدهد. یعنی انتخابهای انسان اثری غیر مستقیم روی تقدیرات او دارند نه اثر مستقیم.

رفتن انسان هم به اختیار او نیست. اینکه چطور بمیرد، کجا بمیرد و کجا دفن شود به اختیار او نیست.

پس باید باور کنیم که اول و آخرش بدست خداست و وسطش هم چند جا یا چند صد جا ما را مخیر میکنند و امتحان میگیرند که این را میخواهی یا آنرا؟ اختیار ما اینجاست و مهم تر از اینکه این یا آنرا انتخاب کنیم، این است که چرا این یا آنرا انتخاب کرده ایم! امتحان اصلی در شکل فعل نیست - گرچه آنهم مهم است - در چرایی فعل است؟

مؤمن میگوید انتخاب من این است، چون رضای خدا این است. اما کافر نمیداند کدام را انتخاب کند چون فرقان ندارد، چون خدا ندارد. پس با خواسته نفسانی خودش به یک طرف



میل میکند چون نفعش را آنطرف خیال میکرده، اما زهی خیال باطل. به تمنای دلش هم نمیرسد، چون دنیا و آخرت مال خدایی است که او به آن پشت کرده.

وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى (26)

فرشتگان زیادی در آسمانند اما شفاعتشان بدرد کسی نمیخورد جز اینکه خدا به آنها اجازه شفاعت دهد و شفاعتشان را قبول کند.

یا جز اینکه خدا کسی را بیسندد و اجازه دهد راجع به او شفاعت صورت پذیرد. هر دو معنا از متن آیه برمیآید و هر دو بجاست. اذن خدا، هم باید شامل شفیع گردد، هم کسی که مشمول شفاعت است و برای اینکار باید هر دو مرضی خدا باشند.

به نظر میآید که این آیه مصداقی برای تمثیلات بت پرستان بوده: آنها امید داشتند مورد شفاعت فرشتگان قرار گیرند، چون صورت جسمانی ساختگی فرشتگان را عبادت میکردند. خداوند در پاسخ میگوید حتی اگر شما حمایت فرشتگان را جلب کنید، بکارتان نمیآید؛ چون کار، تماما دست خداست و فرشتگان هم بی اذن خدا نه شفاعت میکنند نه شفاعتشان مقبول واقع میگردد و کلا هیچ کاره اند، مگر همان کارهای خاصی که خداوند از هر یک از ایشان خواسته.

از امثال این آیات بدست میآید که شفاعت، قانون و قاعده دارد. اینکه به چه کسی اجازه دهند راجع به چه کسی و در چه موردی و در چه موطنی شفاعت کند، معلوم و مشخص است. مثلا از برخی روایات بدست میآید که در برزخ شفاعت نیست و شفاعت مخصوص قیامت است. از برخی روایات بدست میآید که شفاعت در برخی حقوق الهی است نه حق الناس. گرچه این تقییدات با لطفی که شفاعت ریشه در آن دارد سازگار نیست و به گمان حقیر، وعیدی است که بقصد تربیت گفته شده و تخلف از وعید قبیح نیست؛ تخلف از وعده است که قبیح است.

شفاعت نه تنها از موجبات نجات در آخر کار است بلکه در همین دنیا انگیزه حرکت و وسیله تربیت است. مثلاً ما برای برخورداری از شفاعت امام حسین(ع) به زیارت ایشان میرویم و مجلس عزایا میکنیم و با ایشان ارتباط قلبی برقرار میکنیم و احادیثش را با آموختن و عمل کردن زنده مینماییم.

\*\*\*

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيَسْمُؤْنَ الْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةً الْأُنثَى (27)

کافران که منکر آخرت اند، ملائکه را هم مونث میدانند.

این آیه ذکر یکی از عقاید جاهلیت است و مصداقی از اتباع از "ظن" که بیشتر راجع به آن سخن گفتیم.

وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا (28)

در حالیکه علمی در این امور ندارند و جز از ظن تبعیت نمیکنند و ظن نیز کاشف از حقیقت نیست.

عبارت "إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا" خلاصه تعالیم این بخش از سوره است و اگر دقت بفرمایید مطالب این بخش همگی حول همین محور میچرخند تا فرق میان "علم" که منشا آن آسمان است با "ظن" که گمان آدمیان زمینی است را تبیین کنند. علم یا به شکل نور عقل به قلب آدمی تابیده یا به شکل وحی بر نبی نازل شده است.

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا (29)

پس دور شو از چنین کسانی که از یاد من رو بر تافته اند و جز زندگی دنیا را نمیخواهند.

مقصود از رخ برتافتن از یاد خدا، در اینجا، به قرینه سیاق، اعراض از دین خداست. چون دین خدا در واقع بیاد خدا بودن در اوامر و نواهی و شدت و رخااست. میگوید تو هم از معرضان از دین خدا، اعراض کن.

ص: 55

این آیه از آیاتی است که به دایره معاشرت انسان نظر دارد. نه فقط توصیه، بلکه دستور اکید خداوند این است که انسان با کسانی معاشر باشد که او را بسوی خدا میخوانند و از دوستی، بلکه هر نوع مرادده با کسانی که بخلاف این مسیر دعوت میکنند به جدّ بر حذر باشد.

و نیز از این آیه میتوان فهمید که در تبلیغ دین نباید برای آدمهای دنیا زده وقت گذاشت و امید خیری از ایشان داشت.

ذَلِكَ مَبْلُغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَى (30)

حیات دنیا، نهایت علم (=فهم) ایشان است. و خدا خوب این گمراهان از راه هدایتش را میشناسد و البته خدا بحال مهتدین هم آگاه است.

از این آیه بعضی مذمت تعلّمی را که فقط برای رفاه و آسایش دنیوی باشد، فهمیده اند. این مطلب گرچه فی نفسه درست و حدیث "هَلِكُ مَنْ اسْتَاكَلَ بَعْلَمَهُ" هم به آن دلالت دارد اما غرض آیه شریفه نیست.

اصولاً "علم" در فرهنگ قرآن چیزی است که بسوی خدا بکشاند و دوستی و انس با خدا نصیب انسان کند. وقتی قارون در زینت خویش بر قوش خارج میشد، آنها که دنیا را میخواستند حسرت میخوردند و میگفتند کاش ما هم مثل قارون ثروتمند بودیم. اما آنها که خدا به ایشان "علم" داده بود آنها را نهیب میدادند که: **وَيَلْكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَاقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ** [سوره القصص: 80] وای بر شما ثواب خدا برای کسی که ایمان آورده و نیکی میکند خیلی بهتر از دنیاست؛ و فقط اهل صبر به چنین برکتی دست خواهند یافت.

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى (31)

و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین هست همه مال خداست و در کار است تا جزا دهد: آنانرا که بدی کردند مطابق با کرده ایشان؛ و آنانرا که خوبی کردند به خوبترین وجه.

این آیه هم از غرر آیات این سوره و "آیات الاغراض" کل قرآن است. یعنی آیاتی که اغراض و اهداف تکوین و تشریح را بیان میکنند.

این آیه قانون جزاء الهی را تبیین میکند.

طبق این آیه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند، تا هر فعلی را جزا دهند. البته در این بین جزای خوبی، خوبتر میشود و جزای بدی بقدر خودش گریبان فاعل را میگیرد.

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

فعل تو کان زاید از جان و تنت

همچو فرزندی بگیرد دامت

الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى (32)

نیکوکاران آنها هستند که از گناهان بزرگ و فواحش اجتناب میکنند، مگر گناهانی که اتفاقی از ایشان سرزند. البته سفره آمرزش خدا گسترده است و شامل ایشان میگردد.

(سپس در مقام تذکر میفرماید: ) خداوند بیشتر از هر کسی احوالتان را میداند: از وقتی از زمین بوجود آوردتان و از وقتی در شکم مادرانتان زندگی جنینی داشتید. پس در مقام تعریف خود را به پاکی نستائید که او بحال پرهیزگاران آگاهتر است.

یک نکته مهم در این آیه است که لازم است توضیح داده شود و آن، تقسیم گناهان به کبیره و صغیره که در سوره نساء هم آمده: *إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا* [سوره النساء: 31] یعنی اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی کرده ایم اجتناب کنید بدیهای شما را میبخشیم و شما را وارد بهشت میکنیم. پس یکسری گناهان هست که آنقدر بزرگ است که خداوند به مرتکب آنها وعده جهنم داده است یعنی این گناهان اقتضاء دارند که آدم را جهنمی کنند؛ به اینها گناهان کبیره گویند.

بر اساس تعالیم دینی اسلامی، کسی که گناه کبیره از او سرزند و توبه ننماید فاسق است و نمی‌شود در نماز باو اقتداء کرد و شهادتش پذیرفته نیست و پس از مرگ مستحق عقوبت الهی است مگر اینکه فضل الهی شامل حالش شود که از آنجمله شفاعت است. درباره شفاعت، پیامبر اسلام (ص) گفته است که شفاعتم را برای صاحبان گناهان کبیره از امتم گذاشته‌ام: شفاعتی لاهل الکبائر من امتی.

گناه کبیره بدلیل بزرگی اش موجب مسخ شدن روح انسان میگردد یعنی روح انسان فطرت پاک خود را به کلی از دست می‌دهد و میل انسان به کارهای نیک و خدایی کاهش می‌یابد و در عوض میل به گناهان افزایش می‌یابد.

روایت است از امام کاظم (ع) که روزی عمرو بن عبید نزد پدرم (ع) آمد و سلام کرد و نشست و این آیه را تلاوت نمود: «کسانی که اجتناب می‌کنند از گناهان کبیره و فواحش...» به اینجا که رسید ساکت شد.

حضرت فرمود چرا بقیه را نخواندی و ساکت شدی؟ عرض کرد خواستم بفرمایید تا بدانم گناهان کبیره چیست؟ امام صادق (ع) فرمود:

بزرگترین گناه کبیره شرک به خداست و مشرک محروم از بهشت است چنان که می‌فرماید: «هر که برای خدا شریک قائل شود خدا بهشت را بر او حرام گرداند و جایگاهش آتش دوزخ باشد» (سوره مائده - 72)

بعد از شرک، ناامیدی از رحمت خداست و هر که ناامید باشد کافر است چنان که در قرآن می‌فرماید: «نومید مشوید از رحمت خدا همانا مأیوس نمی‌شوند از رحمت خدا مگر کافران» (سوره یوسف - 87)

بعد از آن ایمنی از آزمایش و مجازات است و کسی از آزمایش خداوند ایمن نمی‌شود مگر زیان کاران چنان که در قرآن می‌فرماید: «از مکر خدا ایمن نمی‌گردند مگر جماعت زیانکاران» (سوره اعراف - 97)

دیگری عاق پدر و مادر شدن است و خداوند عاق را جبار شقی نامیده است چنان که در آیه 32 سوره مریم می‌فرماید: «و به نیکویی به مادر توصیه نمود و مرا ستمکار و شقی نگردانید»

دیگری قتل مؤمن است بدون حکم شرعی و خداوند جایگاه قاتل را جهنم قرار داده چنان که می فرماید: «هر کس مؤمنی را به عمد بکشد مجازات او آتش جهنم است که در آن همیشه معذب خواهد بود و خدا بر او خشم و لعن کند و عذابی بسیار شدید برایش مهیا سازد» (سوره نسا - 95)

دیگری تهمت و نسبت زنا دادن به کسی است و هر که چنین تهمتی بزند وعده عذاب به او داده شده چنان که می فرماید: «کسانی که به افراد با ایمان نسبت زنا داده اند در دنیا و آخرت ملعون خواهند بود و به عذاب سخت معذب خواهند شد» (سوره نور - 23)

و دیگر خوردن اموال یتیم است که آن هم در آخرت جز عذاب ثمر دیگری ندارد چنان که خداوند می فرماید: «آنان که اموال یتیمان را به ستمگری می خورند در حقیقت آن ها در شکم خود آتش جهنم فرو می برند و به زودی در آتش افروخته خواهند افتاد» (سوره نسا - 11)

و دیگر فرار از جنگ است (که به دستور پیغمبر اسلام یا امام واجب شده باشد) چنان که می فرماید: «هر که در روز جنگ فرار کرد همانا به طرف خشم و غضب خدا روی آورده و جایگاهش دوزخ که بدترین منزل است خواهد بود.»

و دیگری خوردن ربا است که خداوند در حق ربا خورندگان می فرماید: «آن کسانی که ربا می خورند مبعوث نمی شوند در قیامت از قبرهای خود مگر مانند آن که شیطان ایشان را با مس کردن مخبط کرده»

دیگری سحر و جادو کردن و یادگرفتن و یاد دادن آن است و خدای متعال در مذمت ساحران فرموده: «و محققا می دانند که هر که سحر کند، در عالم آخرت هرگز بهره ای از بهشت نخواهد یافت.»

دیگری زنا کردن است و خدای تعالی وعده عذاب به زنا کنندگان داده چنان که می فرماید: «هر که زنا کند کیفرش را خواهد دید و عذابش در قیامت مضاعف و دو چندان شود و با ذلت و خواری به جهنم جاوید و مخلّد گردد» (سوره فرقان - 68)

و دیگری قسم ناحق یاد کردن است. یاد کنندگان قسم ناحق در آخرت بهره ای از رحمت الهی ندارند چنان که می فرماید: «آنان که عهده خدا و سوگند خود را به بهایی اندک بفروشد اینان را در آخرت بهره و نصیبی از رحمت خداوندی نیست» (آل عمران - 77)

و دیگری خیانت به دین و مملکت و اموال و ناموس مردم نمودن است و خائن را نیز به کیفر اعمالش می رسانند چنان که می فرماید: «هر کس خیانت کند روز قیامت به کیفر آن خواهد رسید» (سوره آل عمران - 155)

و دیگری ندادن زکات است و خدای تعالی در حق مانعین زکات فرموده: «روزی که آن طلا و ذخایرشان در آتش جهنم گداخته شود و پیشانی و پشت و پهلویشان را بدان داغ کنند» (سوره توبه - 35)

و دیگری شهادت دروغ و ناحق دادن است که در آیه 72 سوره فرقان می فرماید: «... هر کس به دروغ و ناحق شهادت دهد مؤمن نیست و مرتکب گناه کبیره شده است».

و دیگری کتمان شهادت است در جایی که آبرو یا جان یا اموال مؤمنی در معرض تلف و خطر باشد چنان که خدای متعال می فرماید: «شهادت را مخفی نکنید زیرا هر کس شهادت را کتمان کند البته به قلب گناه کار است» (سوره بقره - 283)

و دیگری شراب خوردن است و خدای تعالی نهی از خوردن شراب و مسکرات دیگر فرموده هم چنان که از بت پرستی نهی نموده است.

و دیگری ترک نماز است و رسول خدا در ذم تارک الصلوة فرمود: «هر کس عمداً نماز را ترک نماید از امان و پناه رسول خدا خارج است».

و دیگری نقض عهد و قطع رحم است و خداوند ناقض عهد و قاطع رحم را لعن نموده به قولش که می فرماید: «برای ایشان است لعن خدا و منزلگاه بد نصیب آنهاست» (سوره رعد - 25) پایان حدیث.

پس گناهان به دو دسته کبیره و صغیره تقسیم میگردد. "لمم" که در این آیه آمده مقصود گناهان کوچک است البته گناه کوچک هم اگر عادت شود و بر آن اصرار صورت گیرد و یا کوچک شمرده شود یا مستغنی از توبه دانسته شود یا بقصد تحقیر دین به آن تظاهر شود -

آنطور که در روایات است - دیگر کوچک نیست. پس "لمم" گناهان صغیره اتفاقی است که با توبه تدارک شوند، اشاره به اینکه خدا واسع المغفره است هم برای همین آمده. البته وسعت مغفرت خدا کبائر را هم شامل میشود اما ارتکاب کبائر آدم را از جرگه محسنین خارج میکند و مهر فسق بر پیشانی انسان میزند و توفیق توبه و التجاء به مغفرت واسع حق را از او میگیرد.

برخی گفته اند که "فواحش" در آیه شریفه عبارت اخرای همان "کبائر" باشد و "واو" میان آنها عطف ترادف است. اما این نظر درست نمیباشد چون فواحش در فرهنگ قرآن کاملا از دیگر گناهان جدا شده است؛ مثلا: قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ [سوره الأنعام: 151]. یا: قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ [سوره الأعراف: 33]

در فرهنگ اسلام، فواحش برخی از کبائر اند که همه سعی در مخفی کردن آن دارند و معمولا در خفا صورت میگیرند مثل زنا و لواط و مساحقه. البته از عبارت "ما ظهر منها" برمیآید که گاهی برای این گناهان مکانهایی عمومی تهیه میکنند اما باز سعی میشود آن مکانها مستور باشد و اغیار از آنچه آنجا میگذرد مطلع نباشند. و البته خدا فرموده از انجام این گناهان در این مکانهای فساد و نیز در خلوت محض پرهیزید. نقطه مشترک این گناهان نیز زشتی واضح آن نزد تمام مردم و در تمام فرهنگهاست به همین دلیل سعی در پوشیدن آن میکنند درحالیکه دیگر کبائر چنین نیستند مثلا بهتان اتفاقا در علن صورت میگیرد و فقط خدا میداند که بهتان است و مردم حیران میشوند که بهتان زننده راست گفته یا نه؟! یا غیبت که اول با توجیه حلالش (!) میکنند بعد مرتکبش میشوند!

از جمله مواطنی که میتوان در آن ارزش آدمها را محک زد، موطن گناه است. اگر کسی حاضر شد در قبال گرفتن یک خانه، گناه کند و حقی را پایمال کند، ارزش او بقدر همان یک خانه است. آدم نوکرسفت حاضر است به خیلی کمتر از خانه و فقط در قبال تایید اربابش و برای تقرب پیش او دست به خیلی کارها بزند. البته شهوات مردم مختلف است و همه اسیر



بشقاب پلو نیستند و لذتی که در دست بوسی است خیلی بیشتر از لذتی است که در بشقاب پلوست و رندان میدانند که ارزش یک مرید احمق از چند پارچه آبادی بیشتر است. لذا امثال ما سلاطین شریعت و طریقت(!)، اسیر دست بوسی اند و حاضرند آخرتشان را بفروشند به رضای مریدین. پناه بر خدا! در هر حال هرکسی را معصیتی است لایق خود و فسقی است لایق خود.

گناه و معصیت اولین کاری که با آدم میکند این است که لذت عبادت را از آدم میگیرد؛ سپس قلب آدم را قسی میکند؛ سپس توفیق طاعت منجمله عبادت حق و خدمت به خلق را از انسان میگیرد. البته اولش عبادت میکند اما از روی محبت نیست و خدمت میکند اما از روی خلوص نیست. بعدتر توفیق خود عبادت و خدمت هم از او سلب میگردد. در مرحله بعد دعایش دیگر مستجاب نمیشود. در مرحله بعد توفیق دعا را از دست میدهد. در مرحله بعد میل به گناه در دل انسان رشد میکند و وسوسه در او زبانه میکشد. مرحله بعد دوستی با مؤمنان را از دست میدهد و با فاسقان انس میگیرد. مرحله بعد همراه فاسقان میشود. مرحله بعد ایمان در دلش آب می رود و ذره ذره کم میشود. مرحله بعد از ایمان فرار میکند و در مرحله بعد، دشمن ایمان میشود.

به موازات این تغییرات، روزی حلال او هم کم میشود و برکت از رزقش می رود و زندگی اش هم مستعد بلای ناگهانی و رسوایی و کوتاهی عمر و اندوه و تسلط ستمگران میشود.

حالا اگر آدم گناه کرد، چه کند تا اثر آن گناه پاک شود و گریبانگیر او نگردد؟ گناه را باید با حسنه ای مثل نماز یا صدقه یا حل مشکل مردم یا استغفار جبران نمود و از گناه روی گناه بشدت پرهیز نمود. در این صورت نه تنها اثر سوء سیئه برطرف میشود بلکه به حسنه بدل میگردد: مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ [سوره الفرقان: 70] توبه و ایمان و عمل صالح باعث میشود سیئات به حسنات بدل گردد. مثل آب زیاله که در باغچه تبدیل به گل میگردد.

عبارت "هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ" را مضمون برخی روایت به طینت انسان نسبت داده اند که خمیر مایه طبع اوست. البته در برخی روایات هست که جایگاه طینت و سرشت در صلب است و نور در پیشانی.

راجع به "لمم" تفاسیر جالبی در روایات یافت میشود؛ مثلاً:

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هیچ گناهی نیست جز اینکه مؤمنی هست که با اینکه دوست ندارد اما به آن خو گرفته و هر بار آنرا برای مدتی ترک میکند اما باز نمیتواند در برابرش مقاومت کند و بر خلاف میلش به آن آلوده میگردد؛ اینها لمم است. گوییم مطابق این روایت لمم که بخشوده میشود گناهی است که انسان از آن منزجر است و نجات از آنرا میخواهد اما به آن عادت کرده و معتاد شده و قدرت ترک آن را ندارد. این روایت دقیقترین تعبیر راجع به لمم است.

علل الشرایع از امام باقر(ع) روایت میکند که لمم گناهی است که مؤمن آنها را نمیخواسته و قصد او نبود اما در آنها افتاده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهی است که بلافاصله با توبه تدارک شوند. و امام اضافه میکند: و اسباب نجات بسیارند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهان مقطعی است که مدت کوتاهی مؤمن به آنها دچار بوده.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که لمم گناهی است که طبع مؤمن با آنها همراه نیست.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که کیست که به لمم دچار نباشد؟ پایان روایات راجع به لمم.

ثواب الأعمال از امام باقر(ع) روایت میکند که بدترین کبائر شرب خمر است چون گناهان زیادی از آن برمیخیزد. چنانکه درخت انگور بر درختان دیگر سلطه پیدا میکند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که گناهان کبیره هفت تاست: کفر، قتل، عقوق، ربا بدون دلیل و برهان یعنی ربایی که قطعی باشد، خوردن مال یتیم، فرار از جنگ، بازگشتن به

فرهنگ جاهلی و ترک زندگی مؤمنانه. راوی میپرسد پس ترک نماز چه شد؟ امام پاسخ میدهد ترک نماز همان کفر است که اول گفتم.

راجع به عبارت "لا تزکوا انفسکم"، معانی الأخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که آنها که دائم میگویند نماز نافله خواندیم و روزه گرفتیم مصداق این آیه اند. حال آنکه علی(ع) میگفت شب و روز را میخوابم و اگر بینشان فرصتی پیدا کنم، باز میخوابم.

علل الشرایع از امام باقر(ع) روایت میکند که خودستایی خودش نوعی "لمم" است.

نهج البلاغه از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که اگر خدا از خودستایی نهی نکرده بود فضایل زیادی از خود بر میشمردم.

تحف العقول از امام صادق(ع) روایت میکند که خود ستایی بد است مگر اینکه انسان بدان مضطر شود مثل یوسف که گفت: خزانه های زمین را بدست من بسیار که من نگاهبان و کاردانم(یوسف:55).

مصباح الشریعة به امام صادق(ع) منسوب میکند که فرمود: برای متواضعان چهره های مخصوصی است که ملائکه آسمان و اهل معرفت زمین آنها را میشناسند. سپس آیه شریفه "لا تزکوا انفسکم..." را قرائت فرمود.

\*\*\*

این بخش از سوره بازخوانی مطالبی از صحف موسی و ابراهیم است. بخصوص از این حیث که از کتاب ابراهیم چیزی جز همین بخش که در قرآن ذکر شده باقی نمانده، بسیار حائز اهمیت است و جالب است که از ناب ترین آیات قرآن است که توحید در آن موج میزند:

أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى (33)

دیدنی آنرا که از راه خدا روی برتافت؟

وَأَعْطَى قَلِيلًا وَأَكْدَى (34)

ص: 64

کمی اعطا کرد و بعد، دست کشید.

"کدیة" زمین سفتی است که در آن گیاه نرود. بنابراین "اکدی" یعنی بخل ورزید و در بخشش، سفتی بخرج داد.

از این آیه برمیآید که دست کشیدن از خیراتی که توفیقش نصیب آدم شده، ستوده نیست.

از سیاق این آیات به نظر میآید که مطلبی کلی نبوده و دارای شان نزولی خاص است. از میان شان نزولهایی که مفسرین به این آیات نسبت داده اند این یکی قابل قبول تر است: یکی از اصحاب پیامبر (ص) را که گاهی از دیگران دستگیری و بدانها بخشش مینمود، دوستانش تحذیر کردند که مبادا در اثر انفاق فقیر شوی! آنقدر زیر پایش نشستند تا در انفاق سست شد و به بخل گرایید. بخصوص به او میگفتند اینها که فقیر شده اند بخاطر گناهان خودشان است و به تو چه که اینها را که در نکبت خدایی هستند اینقدر مورد لطف قرار میدهی! برای همین در ادامه خداوند میگوید "لا تزر وازرة وزر اخرى" یعنی بار گناه کسی بر دوش دیگری نیست.

توجه بفرمایید که قرآن در نقل تواریخ، به اسم افراد کاری ندارد و تاکیدش روی روحیه افراد است و افرادی با روحیه های مثبت و منفی را ذکر میکند تا عبرت آیندگان شود.

أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهَوْ يَرَى (35)

آیا او علم غیب دارد و باطن همه چیز را میبیند؟!

یعنی میفهمد که به چه کسی باید کمک کرد و به چه کسی نباید کمک کرد. چون از زبان پیامبر (ص) هست که: لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسَدْتُكَ تَكْثُرُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ [سوره الأعراف: 188] حتی نفع و ضرر دست خودم نیست، جز آنقدر که خدا بخواهد و اگر غیب میدانستم سود بیشتری برای خود میان دوختم و هرگز ضرری به من نمیرسید. در این آیه و نیز آیه سوره نجم که الان مد نظر ماست، منظور از غیب، بخشی از غیب است که از آن، دلیل باطنی آنچه سر آدمها میاید معلوم میشود. اینکه فرد در سنت رحمت است یا سنت عذاب، و آنچه امروز سرش آمده بخاطر کدام عمل دیر روز

بوده. این بخش از غیب بخشی از سرّ قدر الهی است که حتی از نبی مکرم اسلام (ص) پوشیده است. پس، باید به همه به دیده رحمت نگریست و به ایشان کمک کرد و اگر این سرّ قدر را خدا برای کسی معلوم میکرد باب فضیلت انفاق و تعالی ناشی از آن بر او مسدود میشد چون میفهمید که هرکه هرچه سرش میآید بخاطر چیست و گره کار کجاست و دیگر نمیتوانست به راحتی به او کمک کند. البته به خودش هم شری نمیرسید چون میفهمید فلان کارش موجب وبال و مقت خزنده است و سریع آنرا با توبه تدارک میکرد و میفهمید فلان کارش را خدا قبول کرده و همان را تکرار میکرد و در مسیری حرکت میکرد که خیلی چیزها را تجربه نمیکرد. چنین علمی بساط امتحان الهی را بی اثر میکرد و آدم ناپخته میماند و تجربیاتی را که خدا میخواهد در هبوط، آدم کسب کند، کسب نمیکرد.

پس علم به اسرار و بواطن تقدیراتی که سر آدمها میآید در این دنیا بدرد آدم نمیخورد و خدا آنرا از همه به عمد مخفی کرده تا ندانند و خوبی کنند. این خوبی را خدا خیلی دوست دارد این خوبی است که سبب کمال آدمها میشود. مثلاً هیچ کس نمیداند بلایی که در آن گرفتار شده چقدر بطول میانجامد و همین که نسبت به آن تسلیم و آنرا به خدا تفویض میکند حقیقت صبر در او متبلور میگردد اما اگر بداند این مریضی تا دو هفته است و بعدش خود بخود خوب میشود، آن تسلیم و تفویض در او شکل نمیگیرد و حقیقت صبر در او متبلور نمیگردد. یا اگر بداند این مریض خوب شدنی نیست برایش خرج نمیکند و اگر بداند این ازدواج ته اش طلاق است برایش جهیزیه نمیدهد و اگر بداند این بچه در ده سالگی میمیرد برای آموزش او خودش را به زحمت نمیاندازد و اگر بداند خودش سال بعد زنده نیست دنبال کار نمیرود و اگر بداند این فقیر با این پول شراب میخرد به او پول نمیدهد و اگر بداند در تقدیرش نیست که بچه دار شود دست از دعا کردن و اولاد صالح خواستن میکشد و قس علی هذا. پس نداند بهتر است و اصلاً نباید بداند و ندانستش باعث انفاق و ایثار و دعاست و آخرتش را تامین میکند.

پس تا آدم در دنیاست باید طبق ظاهر، حکم و بدان عمل کند و عمل طبق باطن، موکول است به پس از این دنیا. برای همین گفته اند: نحن نحکم بالظاهر و الله عنده الاسرار. یعنی ما باید به ظاهر حکم کنیم، اسرار نزد خداست و به ما مربوط نیست.

أَمْ لَمْ يُنَبِّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى (36)

آیا نخوانده آنچه را که در صحیفه های موسی است؟

وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى (37)

و صحیفه های ابراهیم، همان وفادار به خدا؟

در قرآن ابراهیم را با صفات اّواه و حلیم و بصیر و منخلص و قانت و شاکر و صدیق و صادق و قوی و مؤمن و محسن و خلیل و امام و اسوه و امت و عابد و حنیف و در اینجا وفی ستوده. اینقدر مدح از کسی سابقه ندارد.

اینکه چرا ابراهیم را با صفت "وفا" ستوده؟ در روایات هست که چون جسمش را به آتش و دلش را به خدا و مالش را به اصدقاء سپرد.

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که ابراهیم را به وفا ستود چون صبح و شب، حمد و تسبیح بسیار میکرد.

أَلَا تَرَىٰ وَازِرَةً وَّرَزَّٰ أُخْرَى (38)

(در آن صحیفه هاست که:) هیچ کس بار گناه دیگری را بدوش نتواند کشید.

این اولین حکمت آن صحف است: گناه فرد گردن خود اوست یعنی نمیشود گناه دیگران را بر گردن گرفت. در شان نزول هست که به آن شخص میگفتند تو به فقراء کمک نکن! اگر این کار اشتباه بود گردن ما!

البته اگر کسی باعث گمراهی دیگران شود، هم خود این کار گناه است، هم گناه آنها را بیای او هم مینویسند؛ گرچه آنها هم جزای گناهی را که کرده اند باید بچشند. یعنی یک گناه

ممکن است در پرونده چند نفر ثبت شود اما اینکه کسی آنرا بگیرد و از پرونده دیگران پاک شود، چنین خبری نیست. پس اگر دوستی یا استادی باعث شد گناهی بکنید و حقی به گردن شما بیفتد تقصیر خودتان است.

یک نکته دیگر هم هست: اگر کسی به گناهی راضی باشد در آن شریک است.

یک نکته دیگر: اگر کسی نهی از منکری را که واجب است ترک کند، وبال گناه دامن او را هم خواهد گرفت و خدا گناه کاران را نیز بر او مسلط میکند.

یک نکته دیگر: کسی که نمیتواند از منکر نهی کند اما در دل از آن کراهت دارد، از وبال آن ایمن است.

خلاصه اینکه از گناه و گنه کار باید دور شد تا از وزری که آیه شریفه میگوید دور گشت.

در کتاب احادیث معنوی آورده ام که در حدیث است که گناه نه تنها برای گنه کار، بلکه برای هرکسی که از آن با خبر شود و به دل انکارش نکند، شوم است.

بحار الأنوار جلد هفتاد و شش روایت میکند که در زمان خلیفه دوم زنی زنا کرد و از زنا حامله شد. خلیفه حکم به سنگسار کرد. امیر مؤمنان (ع) فرمود بچه ای که در شکم اوست چه گناهی دارد؟ سپس آیه " لا تزر وازرة وزر اخرى " را قرائت فرمود.

وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (39) وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى (40) ثُمَّ يُجْزَأُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى (41)

(و در آن صحف است که) برای انسان نیست جز آنچه برایش زحمت کشیده. و نتیجه زحمتش بالاخره دیده خواهد شد، و بعدتر - در آخرت - جزای کامل به او داده خواهد شد.

جالب است که گفته از انسان تنها "سعی" میخواهیم یعنی انسان ضامن وظیفه است نه نتیجه. مثلاً وقتی کسی تا در مسجد به نیت نماز جماعت برود، به ثواب جماعت میرسد گرچه ببیند که درب مسجد بسته است. وقتی به کسی که ادعای فقر میکند ببخشد، به ثواب انفاق میرسد گرچه آنشخص دروغ گفته باشد. پس قوام سعی به نیت و عمل است نه نتیجه. گاهی هم نتیجه در زمانی طولانی قابل برداشت است مثلاً کسی مدرسه ای میسازد و طی قرنهای

هرکس در آن درس بخواند ثوابش به حساب آن شخص گذاشته میشود. یا کسی یک امضائی کرده و سنت نیکی نهاده، هرکس از آن منتفع شود نتیجه ای از سعی اوست. یا کسی بچه اش را درست تربیت کرده؛ هرکار خوبی که آن بچه انجام دهد نتیجه غیر مستقیم سعی اوست.

این آیات میگویند انسان سر سفره اعمال خودش نشسته و جز آنچه را خود کاشته درو نخواهد کرد. اگر بدی کرده باید جزایش را بکشد(آیه قبل) و اگر انتظار پاداش دارد باید خوبی کرده باشد(این آیه).

این آیه البته یک قانون عام است و شامل همه آدمها میشود. منتها سعی و تلاش و زحمت بعضیها برای دنیاست، و بعضیها برای خدا:

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصَّ لَهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا [سوره الإسراء : 19] هرکس دنیا را بخواهد، بخشی از آنرا آنقدر که بخواهیم جلوی او میاندازیم اما سرانجام او جهنم است که مذموم و مدحور بدانجا خواهد سوخت. و هرکس آخرت را بخواهد و برای آن تلاش کند درحالیکه مؤمن باشد، تلاش ایشان مشکور خواهد بود.

گروه اول مشمول این آیه اند: الَّذِينَ صَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا [سوره الکهف : 104] تلاششان صرف دنیا شد درحالیکه به غلط فکر میکردند راه درستی دارند میروند.

پس هرکس در هر راهی برود و در هر زمینی هرچه بکارد، مطابق همانچه کاشته، درو خواهد کرد. خداوند انسان را آزاد گذاشته که بخواهد، هرچه خواست همان را یا بخشی از همان را به او خواهد داد. این سنت امداد خداست: كَلَّا نُمَدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا [سوره الإسراء : 20] هر دو گروه را خدا در مسیری که انتخاب کرده اند پیش میکشد و داد خدا را مانعی نیست.

تقصیر گروه اول است که چیز پوچ و پوک را میخواهند، تقصیر خدا نیست. خدا اینطور مقرر کرده که هرکس به هر سویی میدود به همان سو نزدیک گردد. بخشی از ثمرات و نتایج



زحمش را هم عاجلاً خواهد دید و برخورداری از ثمرات و نتایج کامل موکول به عوالم بعد است.

جلد هفتاد بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که مدح کسی خوشحالت نکند و ذم کسی تو را محزون نسازد چرا که مردم جز آب پست منی چیزی نیستند و تنها کسی به سعادت میرسد که در نیکی سابق باشد و "لیس للانسان الا ما سعی".

امالی از امام صادق(ع) روایت میکند که پس از مرگ هم انسان از صدقه جاریه و سنت نیکی که نهاده و فرزند صالحی که برایش استغفار کند بهره میبرد.

راجع به عبارت "جزاء الاوفی"، مستدرک الوسائل از رسول خدا(ص) روایت میکند که جزای اوفی در گرو نماز جماعت و جمعه است.

وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ (42)

(و در آن صحف است که) ته همه چیز به خدا ختم میگردد.

یعنی فاعل در وجود خداست؛ موثر در وجود خداست؛ حول و قوه ای جز بخدا نیست؛ لیس فی الدار غیره دیار.

این آیه از قله های توحید قرآن است که از کتب ابراهیم و موسی نقل شده و برخی مصادیقش در آیات بعد آمده.

وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَىٰ (43) وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَأَحْيَا (44)

یعنی اوست که میخنداند و میگریاند؛ میمیراند و زنده میکند.

خنده و گریه آدمیان از وقایعی است که خدا بر ایشان حاکم میکند. پس، در پس خنده ها و گریه ها، خداست. مرگ و تولد آدمیان نیز مطلقاً فعل الله است. خداوند در این آیات نخواسته بگوید اینطور است! خواسته بگوید "وجدان کنید" که اینطور است! یعنی قصدش تشویق و تحریض مؤمنین به شهود خداوند در پس پرده وقایع و حوادث پیرامون ایشان است. کسی که خدا را در ورای تطورات دنیا وجدان کند، دل از تطورات بر کند و بر مدبر آنها دل نهد و هر

حادثه ای او را به خدا وصل و از می وصال مست کند. امام حسین(ع) در دعای عرفه به این مضمون گوید: خدایا از رفت و آمد حوادث و گونه گون شدن احوال دانستم که مراد تو این است که تو را در پس پرده آنها بشناسم و بس. پس خدایا مرا از آثار، بخود مشغول کن که تردد من در آنها باعث دوری از تو شده اند.

گر رنج پیش تو آرد و گر راحت ای حکیم

نسبت به غیر مکن که اینها خدا کند

در آیه این نکته هم مستتر است که برای قدرت خداوند گریاندن و خنداندن، میراندن و زنده کردن یکسان است و فرقی ندارد. خنده و گریه دست خداست گاهی با یک حرف یا عمل ممکن است عده ای بخندند ولی عده ای دیگر گریه کنند.

علی بن ابراهیم در تفسیرش عبارت "اضحک و ابکی" را با باران تطبیق کرده که گریه آسمان و خنده زمین است.

وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى (45) مِنْ نُطْفَةٍ إِذَا تُمْنَى (46) وَأَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرَى (47)

هموست که از نطفه ای افکنده در رحم، زن و مرد پدید میآورد؛ همو هم بوقتش عالمی دیگر پدید خواهد آورد.

وَأَنَّهُ هُوَ أَعْنَى وَأَقْنَى (48)

هموست که ثروت و رضایت را تقسیم میکند.

غنی ثروت است و قنیه خرسندی ناشی از آن. ممکن است کسی غنی باشد اما راضی نباشد و ممکن است کسی فقیر باشد اما بدلیل قناعت، رضایتمند باشد. غنی وسعت توانگری کسی است و قنیه عمق خرسندی ناشی از آن. هر دو را خدا میدهد و هر دو را از خدا باید خواست. و البته بدنبال هر دو باید بود چون هر دو خیر و سبب ساز خیر اند.

از امیر مؤمنان (ع) در تفسیر این آیه در تفسیر قمی روایت شده که اوست کسی که به هرکس مالی داد و او را به همان مال قانع کرد.

بعضی هم "اقنی" را به معنای فقیر کردن گرفته اند: خداست که عده ای را غنی و عده ای را فقیر کرده.

وَأَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى (49)

همین خداست که ستاره ای مثل شعری را آفریده.

گویا ستاره شعری را در ثروت دخیل میدانستند. خدا میفرماید شعری مریوب و مخلوق ماست. یعنی از ستاره ها تمنای ثروت نداشته باشید.

علی بن ابراهیم در تفسیرش گفته شعری توسط برخی قبایل عرب پرستیده میشد.

وَأَنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَى (50) وَتَمُودَ فَمَا أَبْقَى (51)

و همین خداست که عادیان نخستین را هلاک نمود و پس از ایشان از تمود چیزی باقی نگذاشت.

وَقَوْمِ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْعَى (52)

و پیشتر، قوم نوح را که ظالم تر و طاغی تر بودند غرق نمود.

از این آیه برمیآید که بدترین قوم روی زمین قوم نوح بوده اند که البته با عظیم ترین عذاب هم نابود شدند.

وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى (53) فَغَشَّاهَا مَا غَشَّى (54)

و شهرهای زیر و رو شده لوط را خداوند در هم کوبید. و با عذابی شدید احاطه شان کرد.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكَ تَتَمَارَى (55)

ص: 72

در کدامیک از شاهکارهای خدا شک داری؟

آلاء در اینجا به قرینه مقام، نعمت معنا نمیدهد و اعم از آن است و فعل الله معنی میدهد؛ چون مقام، مقام بیان توحید حق تعالی در فاعلیت در جهان هستی است. فاعلیتی که خیلی هایش رحمت و جمال نیست بلکه نزول عذاب و جلوه جلال است.

کافی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که "مریة" مرحله اول شک است، پس از آن هوس میاید و بعد دو دلی و بعد تسلیم باطل شدن.

هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النَّذْرِ الْأُولَى (56)

اینک، محمد نیز نذیری مثل نذیران گذشته است.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که محمد (ص) عالم ذر نیز انذار میکرده لذا گفته "نذر اولی".

أَرَفَتِ الْأَرْفَةَ (57) لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ (58)

قیامت نزدیک و نزدیکتر میشود و جز خدا چه کسی میتواند جلودار آن باشد؟

یا چه کسی میتواند مانع سختی های آن شود؛ چون اصل وقوع قیامت وعده حتمی خداست.

همین الان اگر نفس ما قطع شود، وارد برزخ میشویم و قیامت ما آغاز میشود. پس قیامت خیلی به ما نزدیک است. چهارده بار در قرآن راجع به مرگ "بغته" آمده یعنی یک لقمه را که خوردیم، لقمه دیگر ممکن است در گلوی ما گیر کند و وارد دالان قیامت شویم.

أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ (59) وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ (60) وَأَنْتُمْ سَامِدُونَ (61)

آیا از حرف قرآن تعجب میکنید؟ و بجای اینکه بگریید، میخندید؟ آنهم با گردن کلفتی یا با بدمستی!؟

کلمه "سامدون" همین یکبار در قرآن بکار رفته؛ برای فهم معنای چنین کلماتی نمیتوان به آراء لغویون اعتماد و بر آن تکیه کرد و بیشتر باید از سیاق به معنای آنها پی برد. به گمان

حقیر این کلمات در لغت عرب نیز غریب اند و قول لغویون در آنها اجتهادی و مبتنی بر برداشتشان از خود آیه و لهذا قابل خدشه است.

علی بن ابراهیم در تفسیرش سامدون را سرگردان معنی کرده.

فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا (62)

کار درست (بجای خنده و غفلت) این است که در برابر خدا سجده کنید و او را پرستید.

این آیه یکی از چهار آیه در سراسر قرآن است که حین خواندن یا شنیدنش باید سجده کرد یعنی سجده واجب دارد. به این آیات میگویند آیات عزائم. به چهار سوره سجده و فصلت و نجم و علق هم به تبع داشتن آیات عزائم، سور عزائم گویند. این آیه بدلیل اینکه سجده واجب دارد کمتر خوانده و شنیده میشود و لذا مهجور شده، حال آنکه خلاصه تعالیم اسلام است که در کوتاهترین عبارت بیان شده.

سجده، ظاهرش نهایت کرنش بدن در برابر خالق است و باطنش خود را در برابر خالق فروریختن و از اراده و خواست خود گذشتن و خود را زیر حول و قوه او انداختن. این است که حقیقت سجده تسلیم است.

اینکه گفته برای خدا سجده کنید و او را عبادت کنید برای این است که سجده مانند رکوع، مانند طواف، مانند روزه، مانند دعا و مناجات، مانند ذکر و قرائت، وسیله ای برای عبادت پروردگار است.

البته انسان باید در تمام لحظات زندگی اش و در تمام کارهایش عبد خدا باشد. نام این عبد بودن عبودیت است. عبد برای خدا میخوابد و برمیخیزد و حرکت میکند و ساکن میشود. اما عبد برای تحکیم این عبودیت به کارهایی هم نیاز دارد که در ضمن آنها "فقط" به خدا توجه کند. نام این کارها عبادت است. عبادت توقیفی است یعنی باید صرفاً آنطور بجا آورده شود که خدا خودش دستور داده و قابل اختراع نیست. وقتی خدا گفت بر آدم سجده کنید شیطان ابا کرد و گفت چرا آدم را سجده کنم؟! مثل گذشته خودت را سجده میکنم! بقول جهله صوفیه از شدت توحید(!!؟) گفت غیر تو را هرگز سجده نمیکنم! - البته این حرف غلط است و

توحید کجا و نفس پرستی کجا؟ - در هر حال، خدا فرمود: خیر! عبادت آنطور است که من میخواهم نه آنطور که خودت میخواهی.

خداوند در اسلام سجده را عبادت اصلی قرار داده و نماز مقدمه ای برای سجده های آن است.

از کثرت عبادت روح عبودیت در آدم بوجود میآید و وقتی اینطور شد همه زندگی انسان برای خدا میشود و آدم رنگ و بوی خدایی میگیرد.

\*\*\*

سوره نجم از عزائم قرآن است یعنی سجده واجب دارد. هر چهار تایی عزائم از عظیم ترین سوره های قرآن میباشند. سوره نجم با داستان معراج آغاز میشود سپس سخن را به تفاوت بین علم الهی و توهمات بشری میکشاند و از بشر میخواهد که از زندگی طبق خیال و خواست دست بردارد و به دین خدا چنگ زند. بخش پایانی سوره گزارشی از صحف ابراهیم و موسی است و توحید محض در آن موج میزند و خدا در آن فریاد برآورده که پشت حوادث اطراف شما دست قدرت من است و بس! پایان سوره و نتیجه عملی آن فرمان به عبادت و بخصوص سجده است.

ص: 75

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره قمر، قمر قرآن است و از زیبایی سجع مثل ماه بدر تمام، میدرخشد. تقریباً تمام سوره ذکر عذاب امتهای پیشین است و هشدار به خواننده!

و تقریباً از تمام امتهایی هم که به عذاب جمعی یعنی استیصال، ریشه کن شده اند به ترتیب نام میبرد. در نتیجه این سوره "مجمع العذاب" است و ترجیع بند "فکیف کان عذابی و نذر" هم بارها در آن تکرار میشود.

البته در سطر آخر، سیاق بیان به یکباره چرخیده و به نجات "متقین" از این فرجام شوم و مقام امن ایشان اشاره میکند.

\*\*\*

اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ (1)

قیامت بسیار نزدیک شده و ماه شکافته!

"اقتراب" مبالغه ای برای قرب است، همانطور که اقتدار مبالغه ای برای قدرت است. پس "اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ" یعنی قیامت خیلی به ما نزدیک شده.

"شق القمر" از متشابهات قرآن است یعنی معنای آن درست معلوم نیست. اکثر مفسرین آنرا معجزه ای میدانند که در روز چهاردهم ذی حجه یکی از سالهای اقامت رسول مکرم اسلام (ص) در مکه، پیش از آنکه به مدینه هجرت کند، برای تنی چند از کفار که درخواست معجزه ای آشکار کرده بودند، بدست ایشان، به اذن خدا، جاری شده. اینگونه که ماه شب چهاردهم از وسط دو نیم شده و پس از حیرت مشاهده کنندگان، باز به هم پیوسته.

این معجزه به فرض وقوع باید آثارش اکنون در ماه هویدا باشد که تا آنجا که من تحقیق کرده ام، چنین نیست و هیچ یک از شواهد علمی فعلی تأیید نمی کنند که ماه زمانی به دو تکه تقسیم شده و پس از آن، دوباره به هم وصل شده باشد. دانشمندان ماه شناس چاکهای پوسته ماه را مربوط به کوچک شدن ماه بر اثر سرد شدن آن در طول زمان می دانند. آن ها

معتقدند در گذشته نه چندان دور زمین شناسی، ماه به طور سراسری کوچک شده است؛ در نتیجه ترک های پراکنده ای که گاهی طول آن ها به چند صد کیلومتر می رسد، در سطح ماه پدید آمده است. البته این اتفاق مربوط به میلیونها سال پیش است و عمر این ترکها با دقت بالا قابل تخمین است.

پس در واقعه شق القمر چند احتمال هست؛ یکی اینکه -چنانکه برخی گفته اند- تصرفی در چشمان کافران صورت گرفته. دوم اینکه اصولاً چنین واقعه ای رخ نداده و این آیات - آنطور که عده ای دیگر گفته اند- مربوط به نزدیکهای قیامت است و در آینده رخ خواهد داد. البته احتمال سومی هم هست - که کسی نگفته - و آن اینکه لفظ "شق القمر" در اینجا مجاز باشد و به عنوان اصطلاحی برای وقوع یک اتفاق عظیم که همان بعثت خاتم النبیین (ص) است، بکار رفته باشد. یعنی میخواهد بگوید قیامت نزدیک شده و اتفاقی عجیبی - که بعثت پیامبر خاتم است - رخ داده. والله عالم.

از شواهد استبعاد تاریخی "دو پاره شدن ماه" این است که قرآن خودش صدور معجزه ای را که خارق عادت باشد، مثل آنچه انبیاء پیشین داشتند، نسبت به پیامبر خاتم (ص) رد میکند. مثلاً:

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ [سوره الإسراء : 59] آنچه باعث شد ما معجزه ای نفرستیم این بود که پیشینیان شما آن معجزات را تکذیب کردند.

وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ [سوره الأنعام : 37] گفتند پس چرا معجزه ای با او نازل نشده؟!

وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ [سوره الأنعام : 124] هرچقدر هم برایشان نشانه بیاوری میگویند ما مثل معجزات پیامبران قبل میخواهیم.

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ [سوره الرعد : 7] کافران میگویند چرا معجزه ای با او نازل نشده بگو من تنها بیم میدهم و هدایت هر قومی با خداست.



وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ أَوَلَمْ تَأْتِهِمْ بَيِّنَةٌ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَى [سوره طه : 133] میگویند چرا برای ما معجزه نمیآورد؟ معجزات بیناتی است که از کتب پیشینیان نقل کرده.

از مجموع این آیات، و نیز سنّت قطعیه و قدر متیقن تاریخ برمیآید که پیامبر خاتم(ص) معجزات مقطعی - مانند اژدها کردن عصا یا زنده کردن مردگان یا خلق کردن شتر از جبل - نداشته و خواست خدا نسبت به ایشان چنین بود که معجزه ای همیشه جاوید که با گذشت زمان نشود انکارش کرد - یعنی قرآن - داشته باشد. البته خیلی از پیامبران چنین معجزات مقطعی نداشته اند و اصولاً نزول معجزات مادی، گهگاه در تاریخ نبوت رخ داده و یک اصل نیست چنانکه مشروحا به عرض خواهیم رساند.

البته در برخی اخبار خوارق عاداتی به پیامبر اسلام(ص) نسبت داده شده و برخی از آنها در کتبی گردآوری شده اما همگی خبر واحد اند و به تحقق آنها نمیتوان یقین کرد و نیازی هم به قبول آنها نیست.

راجع به خود شق القمر و معجزه بودن آن در کتب روایی هم مطلب متقنی بدست نمیآید. دو روایت در تفسیر برهان هست که یکی از ابن عباس نقل شده و به معصوم منتهی نمیگردد و دیگری که به معصوم نسبت داده شده بشدت مضطرب و دارای اشکالات متنی است. یک روایت هم در تفسیر نورالثقلین هست که باز سند ندارد. تنها روایت قابل اعتنا از حیث متانت متن آنست که تفسیر قمی آورده اما معجزه به این بزرگی با تنها یکی دو خبر واحد قابل اثبات نیست. بخصوص که در برخی اخبار تصریح شده که انشقاق قمر بعدها و در طلّیعه ظهور رخ خواهد داد(مثلا در کمال الدین و مجلد پنجاه و سوم بحار الأنوار).

راجع به کلیت معجزه لازم است در اینجا مطلبی عرض کنیم:

لفظ «معجزه» در ادبیات اولیه شیعه نیامده است. اهل سنّت گفته اند که پیامبر باید معجزه داشته باشد، یعنی باید خرق عادت کند و کاری کند که دیگران از انجام آن عاجز باشند. اشکال می شود که افراد دیگری هم خرق عادت می کنند. مجرد خرق عادت، حجّت دعوای کسی نیست. چنانکه حجّت صدق دعوای سامری نبود(که وقتی موسی به طور رفت، گوساله ای ساخت که صدا می کرد). جواب می دهند که فرق است بین معجزه با سحر. در سحر، همان کارها از نفوس خبیثه ظاهر می شود، اما معجزه از نفسی طیب و پاک است. سؤال می شود که ما از کجا خبثات و طیبت باطن

افراد را تشخیص دهیم؟ در اینجا می مانند و در آخر، با بیان قاعده لطف خودشان را راحت می کنند: لطف خدا اقتضا می کند که کذب ساحر مدعی نبوت را آشکار کند تا مردم گمراه نشوند.

در هر حال، مطلب این قدر پیچیده نیست. آنچه در قرآن و حدیث آمده این است که پیامبر باید آیه و بیانه داشته باشد و آیه و بیانه همان «علم و قدرت و هبّی الهی» است. آن هم به اندازه ای که مطلب را اثبات کند. توجه کنید که لازم نیست همه انبیاء به همه علوم عالم احاطه داشته باشند یا از عهده هر کاری برآیند.

هر پیامبری نسبت به مخاطبانش و اوضاع زمانی و مکانی اش، باید مقداری لازم از علم و قدرت را آشکار کند. مقصود از وهبی هم این است که خود این آدم در گرفتن و دستیابی به این دارایی، نقشی نداشته، زحمتی نکشیده، فتنی نزده، از بشری نگرفته و عوامل مادی در آن دخالت نداشته است. در تمامی موارد، حتی این فرد خود نمی خواسته است که پیامبر شود و اصلاً، به فکرش هم خطور نمی کرده و چنین گمانی هم نداشته است. اصلاً خودش را قابل این حرف ها نمی دیده است (و این خود، رمزی از رموز است). رحمت خدا، وهباً، کسی را برمیگزیند که خودش را احقر و تقصیرکارتر از همه می داند و همه را از خودش بهتر. این يك تفاوت مهم سلوك حقيقي با سلوك صناعي عرفانهای کاذب است؛ اینان خود را لایق می دانند و دائم دست و پا می زنند و می گویند پس چرا نشد، چرا نشد؟ اما آنان اصلاً چیزی نمی خواهند. در گوشه ای به یاد خدا مشغول شده اند و بی چشم داشت به دنیا و مافیها و مرید و پول و ... در فکر کار خود هستند.

علم پیامبر وهبی است، یعنی در رشته علل و اسباب داخل نیست. پیامبر اُستاد ندیده و از کتابی اقتباس نکرده است. قدرت پیامبر هم وهبی است و از راه ریاضت و ذکر و فشار بر نفس به دست نیامده است. (در سلوك ریاضتی، حبس نفس مهم است. اصلاً مهم نیست ذکر چه باشد. اگر به جای هزار بار علی علی، هزار بار چیز دیگر بگویی، عیناً همان نتیجه حاصل می شود. این یک رمز است؛ سری است که اگر پرده برداشته شود و ابعاد آن فاش شود، دگان خیلی از این به اصطلاح اهل ذکر بسته می شود. این سلوك بر روی فاعلیت نفس بنا شده است و تفاوت بسیار دارد با سلوكی که روی انفعال نفس در برابر جلال خدا بنا شده است؛ کسی که این نکته را بفهمد خیلی از راه را رفته است. تفاوت دیگر اینکه سلوك ریاضتی بر روی این هدف بنا شده است که فرد با تقرّب و جلب نیروی غیب، به قدرت شخصی دست یابد، اما متدین می خواهد با عبادت و خدمت رضایت خدای غیب را به دست آورد.)

در بحث معجزه باید به نکته ای دیگر هم توجه داشت و آن اینکه این گونه نیست که معجزه فصل الخطاب و طریق الانحصار برای اثبات دعوت نبی باشد. معجزه راهی عام برای اثبات نبوت

است و به همین قیاس، مخاطبان آن هم عوام مردم هستند؛ کسانی که با دیدن اژدها شدن عصای موسی به او ایمان آوردند، همان کسانی بودند که با شنیدن صدای گوساله به دنبال سامری رفتند. فطرت است که انسان را از انحراف مصون نگه می‌دارد. باید کمی از عوامی درآمد و فطرت را بیدار کرد، آن گاه به محض دیدن موسای دوران، می‌توان او را شناخت و نیازی به عصا و ید بیضا نیست. آدمی که فطرتش بیدار شده باشد، با صدای گوساله ای از دین بیرون نمی‌رود و دنبال سامری نمی‌افتد.

حال آنچه گفتیم را درباره پیامبر خودمان بررسی می‌کنیم. توجه کنید که به اثبات پیامبری غیر از پیامبر آخرالزمان نیاز نداریم، زیرا اگر پیامبری این آخرین پیامبر اثبات شود و کتاب او از جانب خدا باشد، خود این کتاب به پیامبر بودن موسی و عیسی و ابراهیم (ع) و ... دلالت دارد. مضاف بر اینکه اثبات پیامبر بودن آن پیامبران قبلی اصلاً ممکن نیست، چون بینات آنان در زمان و مکان خودشان بوده است و در مشهد (در برابر ما) ما اجرا نشده و در محضر ما اکنون حاضر نیست. اخبار به آنان هم خبر واحد و همچون افسانه است.

آنچه را پیامبر اکرم (ص) عرضه کردند (و هم اکنون هم عرضه می‌کنند) آیات مبارک الهی بود که در سرزمین مکه، که ادبیات مادرزادی و فطری رواج داشت، به عنوان آیه و بیته الهی بسیار جلوه کرد و درخشید و اثر گذاشت.

محمد بن عبدالله (ص) تا چهل سالگی بین آن مردم زندگی می‌کرد و با گوسفندانش در کوه‌ها و دره‌ها می‌گشت. همه او را می‌شناختند. زندگی اش روشن بود. آنجا نه معلمی بود، نه مدرسه‌ای و نه ملاً و واعظی. خدا و معارف الهی جایی نداشت. اسم «رحمن» که بر زبان می‌آمد، مردم می‌گفتند: «رحمن چیست؟». آن وقت از همین آدم که بین خودشان بود، یک مرتبه جمله‌ای را می‌شنیدند که از حیث معنا فوق العاده بود و در عین حال، در لباس بسیار ظریف سجع و به لسان عربی مبین بود. قرآن هم می‌فرماید: «ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان» (پیش از این نه کتابی می‌شناختی، نه ایمان داشتی). آن وقت، همین آدم امی بی سواد به پا می‌خیزد و مأمور هدایت قوم خود و اصلاح جامعه از فسادهای دینی و اخلاقی و پاک کردن خانه خدا از بتان و دل‌های آدمیان از خدایان دروغین می‌شود: «قم فانذر و ربک فکثیر» (برخیز و انذار ده و خدایت را بزرگ دار).

اکنون هم علوم پیامبر اکرم (ص) جهان را پر کرده است. تمام عالمان اسلام علمشان رشحه‌ای از رشحات علم ایشان است. ائمه (ع) نیز از او اخذ کرده‌اند. تمام این علوم به یک عرب درس ناخوانده و مکتب نرفته و استادندیده برمی‌گردد. حتی تمام بزرگان عرفان و فلسفه بشر و امدار ایشان هستند. درباره نشئه سابقه، عوالم قبلی، خلقت اشباح و اظلال و انوار، کیفیت خلقت و عوالم ارواح، طبقات

مخلوقات، عوالم عقبی از برزخ و موجودات برزخی و حالات و کیفیات آنها، عوالم قیامت کبری و ماوراء آن و میزان و حساب و جنت و نار، خواص موجودات و علم الاشیاء و آثار وضعی اعمال و آداب زندگی و اخلاق و اجتماع و سیاست آن قدر آن حضرت مطلب دارند که حتی فهرست آنها محیرالعقول است، چه رسد به خود آنها. تازه اینها همه یک طرف و «معرفت الله» که هدف اصلی بعثت ایشان بوده است یک طرف. اسماء و صفات و افعال حق و ارتباط او با ما و ما با او که شریف ترین علم هاست؛ همه اینها را آدمی بی سواد و بدون استاد و کتاب آورده است، آیا این بیینه نیست؟

البته پیامبر حدود چندصد بیینه قدرتی نیز داشته اند که در تاریخ بشکل خبر واحد ضبط شده، اما قرآن که بیینه علمی ایشان است، جاوید است و برای همه نسل هاست.

نتیجه آنکه صدق گفته مدعی باید با عقل سنجیده شود. عقل باید بسنجد که «محتوای» دعوت او حق است یا باطل و صاحب دعوت شایسته رسالت هست یا نه؟ پاسخ این دو پرسش درباره پیامبر ما با تدبّر در آیات قرآن و حیرانی در عمق معارف آن و با ناتوانی در آوردن نظیر برای آن و تعمق در اخلاق و سیره و پیشینه آورنده آن به خوبی روشن می شود.

این یک قاعده کلی است که دعوت انبیا و مدعیان معنویت، آنچه حرف اول را می زند، نه معجزه و آیت و خوارق عادات و کرامات، بلکه «متن دعوت» ایشان است. مضمون دعوت به مثابه نشانه ای واضح و آشکار از هدایت ایشان خبر می دهد. در تاریخ هم، شیرینی و حلاوت دعوت پیامبر بوده است که بیش از هر چیز، مردم را به خود جذب می کرده. آتش کلام انبیا که در کسی درمی گرفته است، به وی نورانیت و سبکی و فراخی و شرح صدر می بخشیده و به او می فهمانده که سرچشمه آن کلام نیز خود منبعی روشن و فراخ و رهاست. مصاحبان انبیا این احوالات را احساس و تجربه می کردند؛ یکی از معانی مهم «هدایت» همین است.

اغلب انبیا هم این گونه بوده اند که درس نخوانده و از تعلیم بی بهره بوده اند و حتی از حال هم خبر نداشته اند. حالا یک چنین کلمات کیمیاگونه ای که نیاموخته از ایشان صادر شده است، نشان می دهد که ناگزیر، باید به مبدأ و منبع واحدی متصل باشند.

وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ (2)

(با آنکه قیامت بس نزدیک شده و واقعه ای عظیم رخ داده، کافران) هر آیه ای ببینند، پشت میکنند و میگویند سحری است که میگذرد.

عبارت "سحر مستمر" یعنی سحر گذرا؛ این عبارت دلالت بر باوری دارد که سحر را امری گذرا میدانند که به مرور باطل میشود و حق هم همین است چون تاثیر سحر مقطعی است. در واقع میگفتند محمد سحری کرده و بزودی میگذرد و زمان اقبال مردم به آن تمام میشود.

اما خب، نه قرآن سحر است و نه محمد(ص) ساحر.

وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقَرٌّ (3)

تکذیب کردند و در پی هوسهای خویش رفتند درحالیکه دنیا حساب و کتاب دارد.

عبارت "كُلُّ أَمْرٍ مُسْتَقَرٌّ" که ترجمه تحت اللفظی اش میشود "هر چیزی در جای خود قرار میگیرد" اشاره به حساب و کتاب و نظم و انضباط در هستی دارد. یعنی هرکس ایمان آورد و خوبی کرد، نتیجه خوب خواهد گرفت و هرکس کفرورزید و بدی کرد، نتیجه بد خواهد گرفت. هرکاری به نتیجه مخصوصش ختم خواهد شد و هستی طبق قانونی که خدا معین کرده و "قرار" داده پیش میرود.

وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُرْدَجَرٌ (4)

البته اخباری که مقتضای عبرت باشد به گوششان خورده.

"مزدجر" یعنی توقف کردن و بازداشته شدن. مقصود از "انباء" هم اخبار و سرگذشت شوم کافران دهر است. خداوند آنچه را با آنان کرده، سینه به سینه و نسل به نسل و کتاب به کتاب، از گذشتگان به آیندگان رسانده تا "آیتی" باشد و موجب زجر، یعنی بازداشت ایشان از کارهایی باشد که بالاجبار و طبق قانون مستقر الهی نتیجه اش هلاکت است.

حِكْمَةٌ بِالْعِغَةِ فَمَا تُغْنِ التُّذْرُ (5)

چه پندهای رسایی! اما هشدارها سودمند نیافتاد!

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نُّكْرٍ (6)

پس از ایشان رو بگردان و منتظر روزی باش که داعی، ایشان را به چیزی دهشتناک فرامیخواند.

"داعی" یا احضارکننده را با عزرائیل یا اسرافیل یا خزنه جهنم تطبیق داده اند و شاید غیر از همه اینها باشد. امر دهشتناک و غیرمنتظره ای هم که کافران را روزی بدان میخوانند میتواند مرگ، زنده شدن برای محاکمه، یا کشیده شدن بسوی جهنم باشد و شاید چیزی باشد غیر از همه اینها.

خُشَعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّنتَشِرٌ (7)

در آنروز ترس و خواری در چشمانشان موج میزند؛ از گورها بر میخیزند؛ مانند ملخهایی آشفته.

این آیه یکی از آیاتی است که به جسمانی بودن معاد و تعلق ارواح برزخی به کالبدهای جسمانی شان، بخوبی دلالت دارد؛ مگر اینکه بخواهیم آنرا تاویل کنیم و از ظاهر بیاندازیم.

مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمَ عَسِيرٍ (8)

از گور که درآمدند بسوی آن احضارکننده میشتابند و کافران میگویند امروز روز سختی است.

سختیهای کافران در قیامت یکی دو تا نیست و آنها با انواع سختیها مواجه اند؛ منجمله: معطلی طولانی، گرسنگی و تشنگی، همجواران نااهل، حسرت، رسوایی، ازدحام، سختی حساب، تحقیر، تنهایی و بی یابوری، فقر و بی توشگی، ظلمت و بی نوری و سرگشتگی، شاکیان بسیار، ...

درحالیکه بر اهل ایمان در آنروز نه خوفی و ترسی از گذشته است و نه حزن و هراسی بر آینده: لاخوف علیهم و لا هم یحزنون.

\*\*\*

این چند بخش که در زیر بترتیب خواهد آمد، "انباء" اقوام نوح و عاد و ثمود و لوط و فرعون است و همگی با "کذبت" شروع میشود و نشان میدهد که تکذیب چقدر خطرناک و بدفرجام و شوم است:

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ (9)

قبل از ایشان، قوم نوح نیز تکذیب کردند، آری عبد ما نوح را تکذیب کردند و گفتند دیوانه است و اینگونه (نوح) آزار داده شد.

اینکه نخستین لقبی که به نوح داده، "عبدنا" است خیلی قابل تامل است و نشان میدهد که اصولاً ارزش انسان به بندگی اوست نه چیزی دیگر. در تشهد نمازها هم میگوییم "اشهد أن محمد عبده ورسوله" و صفت بندگی پیامبر (ص) را مقدم بر رسالت او مینشانیم.

فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرَ (10)

پس (سرانجام) بدرگاه خدا دست بدعا برداشت؛ که من دیگر در مانده شده ام، به فریادم برس!

البته نوح پیش از این دعا، نهصد و پنجاه سال صبر کرد؛ کلمه "ف" در اول آیه به این نهصد و اندی سال دلالت دارد و گویا طولانی ترین "فاء" قرآن است.

در اینجا نوح "مغلوبی" است برحق؛ اما متأسفانه مردم، ملاک اصلی شان برای حقانیت کسی غلبه اوست و اگر کسی مغلوب و مظلوم بود گمان حقی در او نمیدهند و این باعث میشود که اولیاء خدا را شناسند و از دست بدهند. چون اولیاء خدا نوعاً در خفایای ارض و گوشه کنار آبادیها افتاده اند و به کار خویش مشغولند و غلبه و کرّ و فری ندارند.

این دعا از زیباترین دعاهای قرآن است چون خداوند هم در جوابش گفته به زیباترین نحو آنرا پاسخ دادیم: وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ [سوره الصافات: 75]. کلا دعاهایی که از زبان انبیاء و اولیاء در قرآن آمده بسیار زیبا و آموزنده است و سر و کار انسان در زندگی زیاد به آنها میافتد و خوب است در حافظه انسان باشند و اصلاً برای همین در قرآن ذکر شده اند. ذکر

سختیهایی که بر صالحین گذشته به انسان صبر یاد میدهد و ذکر اینکه در سختیها به دعا پناه میبرده اند به انسان توکل و فرار بسوی خدا یاد میدهد. نکته دیگر اینکه استجاب دعا معمولاً وقتی رخ میدهد که سختی به نهایت رسیده و آدمی از جز خدا مایوس شده؛ همه اینها در عبادت "أَنْبِيَّ مَغْلُوبٌ" و حال نوح حین چنین دعایی مشهود است.

فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ (11)

پس درهای آسمان را به روی طوفانی سیل آسا گشودیم.

گویا بین دعای نوح و طوفان نوح هم چند ده سال فاصله بوده، پس "فاء" اول این آیه هم کم زمانی نیست و همه اینها برای آدم که از عجله ساخته شده و زود دعا و نفرین میکند و زود استجاب آنها را میخواهد، عبرت است.

"انهمار" در لغت به فروریختن ناگهانی اشک هم اطلاق میشود، در اینصورت باران نوح به اشک آسمان تشبیه شده که تشبیهی زیباست. باران که وسیله رحمت است، از جنود خداست و به امر خدا، اگر بیشتر بارد وسیله و اسباب عذاب میگردد. پس "مقدار" چیزی در رحمت یا عذاب بودنش موثر است. این است که هر چیز را خدا به "قدر" مشخص آفریده. انسان هم باید کارهایش روی مقدار مشخص و متعادل باشد تا ممدوح باشد و بیش و کم کار، میتواند آنرا مذموم سازد.

وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَمَى الْمَاءَ عَلَى أَمْرٍ قَدَرٍ (12)

و چشمه های فراوانی از زمین جوشانیدیم تا اینکه آبهای زمین و آسمان بقدری که باید، رسید.

عبارت "قَدَرٌ قَدَرٌ" نشان میدهد که عذاب از حیث وسعت و مقدار و اینکه چه کسی را در خود غرق کند، کاملاً مشخص و حساب شده است. رحمت نیز چنین است. همه چیز چنین است چنانکه در آیه چهل و نه همین سوره خواهد آمد که إِنَّ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ.

وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وُدُسُرٍ (13)



او را بر کشتی ساخته شده از الوار و میخ سوار کردیم.

اینکه کشتی نوح را با آن همه عظمت، توده ای چوب و میخ نامیده شاید برای این باشد که نخواستند "کشتی" در این میان، بزرگ شود و جلب نظر کند؛ خواسته نظرها را ببرد سمت اراده خدا. کشتی وسیله تحقق اراده خدا برای نجات مؤمنین است و خودش موضوعیت ندارد. به اذن خدا پاره هایی چوب و تعدادی میخ وسیله نجات مؤمنان و حیوانات شدند.

تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءَ لِمَنْ كَانَ كُفِرَ (14)

کشتی زیر نظر ما میرفت. این پاداش پیامبری بود که باورش نکردند.

عبارت "تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا" از عبارتهای زیبای قرآن است که به مؤمنین قوت قلب میدهد. نوح کشتی را هم که میساخت زیر نظر حمایت و رحمت و حفاظت خدا بود: **وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا** [سوره هود: 37] کشتی را بساز جلوی خود ما و طبق نقشه ما.

خداوند به پیامبر ما نیز دلگرمی میدهد که: **وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ** [سوره الطور: 48]. یعنی صبور باش که تو زیر نظر مایی و با حمد، پروردگارت را تسبیح کن بخصوص وقتی برمیخیزی. از این آیه برمیآید که برخورداری از این رحمت خاص - یعنی "بِأَعْيُنِنَا" - یک کلید خاص هم دارد که عبارتست از شبخیزی و تسبیح به علاوه صبر. این معنا در جای دیگر هم آمده: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ** [سوره البقرة: 153] ای مؤمنان از صبر و نماز کمک بگیرید. نوح هم که از این رحمت خاص برخوردار بود، هم به اندازه چند صد سال صبوری کرد، هم صاحب اللیل بود. دلیل اینکه صاحب اللیل و از اصحاب شب بود آن است که در سوره اسراء خداوند او را عبد شکور معرفی میکند و از اتم مصادیق چنین وصفی کسی است که خلوت شبانه با خالق داشته باشد. چنانکه وقتی عایشه از پیامبر(ص) پرسید چرا خود را با نماز شب - به زعم عایشه - رنجه میکنی؟ فرمود: آیا بنده ای شکرگزار نباشم!؟

این آیه از موارد جزاء و پاداش در دنیا است؛ چون همه ثواب و نیز همه عقاب، موقوف به آخرت نیست و بخشی از آن در همین دنیا به مؤمنان و کافران میرسد.

وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (15)

و بقایای آن کشتی را به عنوان آیتی در تاریخ باقی گذاشتیم، کسی هست که به خودآید؟

ترجیع بند "فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ" شش بار در این سوره تکرار می‌گردد و گویا بقایای کشتی نوح در کوه‌های آارات در ترکیه امروزی باقی است (تحقیقات نیم قرن اخیر در این زمینه را جستجو کنید).

البته ممکن است مقصود، "داستان کشتی" باشد که در اذهان مردم همه دورانها باقی مانده نه بقایای کشتی.

فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ (16)

چگونه است هشدارها و عذاب من؟

این عبارت چهار بار در این سوره تکرار شده است.

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (17)

به تحقیق که قرآن را آسان کردیم تا بشود از آن پند گرفت؛ کسی هست که به خودآید؟

این آیه بطور کامل چهاربار در این سوره پس از ذکر عذابهای نوح و عاد و ثمود و لوط تکرار شده است.

در این آیه به بزرگترین رسالت قرآن یعنی بیدارگری اشاره شده. قرآن بیدارگر است چون: به لسان عربی مبین است؛ از لحاظ لفظ بسیار زیبا و آهنگین است؛ برای قرائت و حفظ روان است؛ پر از مثل است؛ پر از قصه است؛ پر از تذکر است؛ بر فطرت مینشیند؛ آسانگو است؛ معلوم است از آدم چه میخواهد؛ عجیب و بی مانند و جالب توجه است؛ عظیم و خاشع کننده دل است؛ پر از بشارت و انذار است؛ و غیره. لذا عامل بیداری و ذکر است و برای پند آسان شده و موجب هدایت و نور و سرور و حفظ و قرار و شفای دل است.

در قرآن کلا روی تذکر و عبرت تاکید شده و از انسان خواسته هم از آیات تکوینی یعنی آنچه پیرامونش میگذرد، و هم از آیات تشریحی یعنی کلام الله و سخنان انبیاء، عبرت بگیرد یعنی با شنیدن آنها تغییر کند و خدایی شود.

البته عبارت "فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ" یک نکته کلیدی هم درش مستتر است و آن اینکه تنها اهل "ذکر" میتوانند از سفره قرآن بهره برند.

از اعظم آیات حقایق دین اسلام این است که اساس قرآن تذکر به عقل است و مجرایش بر فطرت مطابقت دارد. جمیع ارکان معارف قرآن از معرفت الله و معرفت النفس گرفته تا معرفت معایش الخلق (چگونگی زندگی مردم) و معادهم (بازگشت آنها به سوی خدا) همه بر فطرت استوار است؛ آن هم بدون اتخاذ طریقی خاص و اصطلاحی مخصوص. این است که این دین، دین قیم است.

اساس علوم قرآن تذکر به نور عقل است تا حقایق ظلمانیه به نور عقل روشن شود. پس از اینکه مستمع متذکر شد که واجد نوری به نام عقل است، نوری که کاشف بالذات است، به حقایق مذکر (تذکردهنده) به عقل و هادی به نور عقل و ممیز بین حق و باطل، یعنی پیامبر پی می برد. مثل نور عقل در میان مردم مانند چراغی است که مردم همه اشیا را با نور آن می بینند، گرچه حین دیدن اشیا از خود آن نور غافل اند. قرآن کاری نمی کند جز آنکه احکام عقل را یادآوری می کند؛ احکامی چون وجوب شکر منعم و قبح کفران، وجوب تعظیم و قبح استخفاف، وجوب اتقاء و قبح اهانت، وجوب تسلیم و قبح استکبار، وجوب اذعان و قبح استتکاف، وجوب ایمان و قبح کفر. و نیز قرآن آنان را که متابعت از عقول خود نمی کنند تقبیح و تهدید می کند: «و يجعل الرجس علی الذین لا یعقلون» (ناپاکی بر آنان که نمی اندیشند)، «شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون» (بدترین مخلوق نزد خدا آن کس است که نمی اندیشد)، «لو کنا نسمع او نعقل ما کنا من اصحاب السعیر» (اگر می شنیدیم یا می اندیشیدیم اهل آتش نبودیم). تمام چیزهایی که در قرآن است با نور عقل وجدان شدنی است؛ حتی فرائض و سنن. گرچه امثال فرائض و سنن فقط برای عاقل کامل وجدانپذیر است. اگر نور عقل قوی شود جیّد و ردي (کوچک ترین پاکی و ناپاکی) را نیز از هم

خواهد شناخت. شناخت حجت خدا نیز با عقل است. عن الصادق(ع): «الحجة علي الخلق، العقل. تعرف به الصادق علي الله عن الكاذب علي الله فتكذبه» (حجت بر خلق عقل است که با آن راستگو و دروغ زن بر خدا شناخته می شود). در روایات به صراحت هست که نور عقل وقتی کمال یافت، جزئیات نیز درک می شود.

\*\*\*

كَذَّبْتُ عَادًا فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرِي (18)

عاد تکذیب کردند؛ طعم عذاب و انذارهای مرا چشیدند؟

إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ (19)

ما بر سرشان تندبادی سرد مسلط ساختیم، در روزی نحس مستمر.

"نحس" ایامی است که نابودی اشخاص و پیوندها و پریشانهالی ایشان - که باید صورت بگیرد - معمولاً در آن صورت میگیرد.

درست مثل فصل زمستان که هرکس باید سرما بخورد، معمولاً در آن سرما میخورد. یا دهه هفتم عمر که اکثر مرگها در آن رخ میدهد.

توضیح اینکه تمام مخلوقات هستی سه مرحله ایجاد و رشد و مرگ را به ترتیب باید تجربه کنند. ساخت و ایجاد امری ذاتا سعد است و مرگ و تلاشی، امری ذاتا نحس است. نحس است نه اینکه بد باشد. اتفاقاً در مرگ برکات بسیار است و مرگ بجا و درست و خوب، مثل شکفتن گل درخت زندگی است. کسی که یک عمر خوب زندگی کند خداوند چنین مرگی را به او هدیه میکند. اما اگر آنطور که خدا خواسته رشد و تعالی پیدا نکند، زمستان منتظر به ثمر رسیدن او نخواهد ماند و بوقتش بوته را خشک و درو خواهد کرد، چه ثمر داده باشد چه بی ثمر مانده باشد.

پس مرگ فرآیندی نحس است. طلاق فرآیندی نحس است. گسستن آدمها و قراردادهای و دلدادگی ها و ساختارها، صرف نظر از خوب یا بد بودن آنها، فرآیندی نحس است.

فرآیندهای نحس در اوقات نحس بیشتر مقتضی به جریان افتادن اند و فرایندهای سعد در اوقات سعد بیشتر چنین اقتضائی دارند.

اگر نحس "مستمر" باشد نابسامانی ای که ایجاد میکند اثر طولانی مدت یا دائمی خواهد داشت. مثلاً اگر نحوست عادی باعث یک دعوا در زندگی شود، نحوست مستمر باعث طلاق خواهد شد. ساعاتی که هر ماه، قمر در صورت فلکی (نه برج) عقرب است، اقتضاء نحوست مستمر دارند به همین دلیل در روایات معتبر اسلامی از کارهایی مثل عقود در آن ساعات نهی شده است.

سعد و نحس ایام از منظر قرآن امری یقینی است و غیر از این آیه، آیه شانزدهم سوره فصلت با لفظ "ایام نحسات" هم به آن دلالت دارد. مضاف بر آنکه چند صد روایت مستقیماً به این مطلب اشاره کرده اند.

از بازبینی این چندصد حدیث راجع به اوقات و سعد و نحس آنها، چند قدر متیقن بدست میآید از جمله:

- اصل وجود سعد و نحس در ایام و تاثیر آن در زندگی فردی و اجتماعی.

- نحوست قمر در عقرب به نحو "مستمر" و توصیه به عدم برقراری عقود و منازعه و ترجیحاً سفر و مقاربه در آنوقت.

- نحوست چهارشنبه ها، خصوصاً چهارشنبه وسط و بالاخص چهارشنبه آخر ماه که آنها از مصادیق نحس مستمر دانسته شده که عذاب اقوام گذشته همه در آن واقع شده و توصیه به پرهیز از منازعه در آنروز.

دفع نحوست یگراه بیشتر ندارد و آن استمداد از خدا و پناه بردن به اوست. وسیله هایی که برای این استعاذه، شریعت پیش پای ما گذاشته یکی قرائت قرآن است بطور مطلق و بخشهایی از آن بطور خاص منجمله معوذتین و توحید و قدر و آیت الکرسی. دوم صدقه بطور مطلق و به همین قصد بطور خاص. سوم روزه به این قصد که بخصوص برای دفع نحوست چهارشنبه توصیه شده. چهارم نماز به

این قصد. پنجم دعا کردن و از خدا پناه خواستن که راحت ترین کار است منتها دعا باید خالصانه و متضرعانه باشد.

- همانطور که ایامی نحس است ایامی هم سعد است؛ مثلا رمضان بخصوص شبهای آن و بخصوص شبهای قدر، روز عرفه، اعیاد ثلاثه، شب و روز جمعه، سحر پنج شنبه خصوصا پنج شنبه آخر ماه، روز اول ماه قمری و نیز برج شمس، روز نیروز، ...

- در ایام سعد هم شریعت توصیه کرده به دریافتن این ایام و فراغت در آنها برای دعا و ذکر و عبادت و حسنات و انقطاع الی الله و کسب علم دین.

از میان احادیث نحوست ایام، چند حدیث را باید توضیح دهیم:

ابن الشیخ در کتاب مجالس از قول راوی از امام عسکری (ع) نقل کرده که در ضمن حدیثی گفته است: من به آن حضرت عرضه داشتم: ای سید من در بیشتر این ایام به خاطر آن نحوستها که دارند، و برای دفع وحشتی که انسان از این روزها دارد، و این نحوست و وحشت نمی گذارد انسان به مقاصد خود برسد، چه کند؟ لطفا مرا به چیزی که رفع این نگرانی کند دلالت بفرما، برای اینکه گاهی حاجتی ضروری پیش می آید، که باید فوراً در رفع آن اقدام کرد، و وحشت از نحوست، دست و پا گیر آدم است، چه باید کرد؟ به من فرمود: ای سهل! شیعیان ما همان ولایتی که از ما در دل دارند حرز و حصنشان است، آنها اگر در لجه دریاها بی کران و یا وسط بیابانهای بی سر و ته و یا در بین درندگان و گرگان و دشمنان جنی و انسی قرار گیرند از خطر آنها ایمنند، به خاطر اینکه ولایت ما را در دل دارند، پس بر توباد که به خدای عز و جل اعتماد کنی و ولایت خود را نسبت به امامان طاهرینت خالص گردانی، آن وقت هر جا که خواستی برو، و هر چه خواستی بکن. سپس در آخر او را دستور می دهد به خواندن مقداری از قرآن و دعا، تا به این وسیله نحوست و شومی را از خود دفع نموده، به دنبال هر هدفی می خواهد برود.

گوییم: پس نحوست ایام بر مؤمنان بغایت کم اثر است. بخصوص وقتی اهل ذکر و تذکر باشند.

خصال از محمد بن احمد دقاق روایت کرده که گفت: نامه ای به امام ابو الحسن دوم (ع) نوشتم، و از مسافرت در روز چهارشنبه آخر ماه پرسیدم، در پاسخ نوشتند: کسی که در چهارشنبه آخر ماه علی رغم اهل طیره مسافرت کند، از هر آفتی ایمن خواهد بود، و از هر گزندی محفوظ مانده، خدا حاجتش را هم بر می آورد.

گوییم: اعتقاد به نحوست ایام موجب تطیّر میگردد و اثری که این طیره یا فال بد میگذارد بمراتب بیش از اثر نحوست است لذا در برخی احادیث دستور داده اند که به نحوست ایام توجه نکرده و بدان طیره نزنید و به هر چه میخواهید با توکل بنخدا اقدام کنید. در واقع "توکلی" که در نادیده گرفتن نحوست ایام نهفته است خودش موجب "محافظت از نحوست ایام" میگردد نه اینکه نحوست ایام حقیقت نداشته باشند چرا که روایات متواتر به آن دلالت دارد.

در تحف العقول آمده، که حسین بن مسعود گفت: روزی خواستم به حضور ابی الحسن امام هادی (ع) شرفیاب شوم، در آن روز هم انگشتم به سنگ خورد، و هم سواره ای به سرعت از من گذشت، و به شانه ام زد و شانه ام صدمه دید، و هم اینکه وقتی می خواستم وارد شوم از بس شلوغ بود لباسم را پاره کردند، با خود گفتم: خدا مرا از شرت حفظ کند چه روز شومی هستی، و چون شرفیاب شدم حضرت فرمود: ای حسن این چه پنداری است؟ تو که همواره با ما همدم و از علم ما بهره مندی نباید گناهت را گردن کسی که بیگناه است بیاندازی. ای حسن روزها چه گناهی دارند که شما هر وقت به کیفر اعمالتان می رسید آن ناراحتی را به گردن روز گذشته انداخته و آن روز را روزی شوم می خوانید؟ این خدای تعالی است که ثواب و عقاب در دست او است، و اوست که ثواب و عقاب بعضی از کارها را فوری و در همین دنیا داده، و ثواب و عقاب بعضی دیگر را در آخرت می دهد.

گوییم این حدیث نیز به نوعی متمم بحث است چون میگوید اینطور نیست که هر روزی که برای شما بلا و عسر بود، روز نحسی باشد و این اتفاقات معمولا بدلیل کارهای بدی است که خود شما مرتکب شده اید. روزهای نحس معلوم و مشخص اند. از آنها تعدی نکنید و میان آنچه از نحسی روز واقع میشود و آنهم در اصل بخاطر ترک ذکر و غفلت در آنروز است، با آنچه از نحسی و عاقبت کارهای گذشته خودتان واقع میشود فرق بگذارید.

این وجهی بود که برای جمع این چند حدیث با احادیث بسیاری که بر نحوست ایام دلالت دارند به ذهن حقیر رسید.

نکته آخر اینکه: آنچه از علم تنجیم یعنی تاثیر ایام و موقعیت اجرام سماوی بر حوادث زمینی بدرد میخورد گویا همین امهات است که در روایات آمده و بیش از این نه تنها مفید نیست بلکه اتلاف عمر است چنانکه در چند مورد در احادیث هست که معصومین (ع) فرموده اند این علم، حق است ولی کاملش پیش کسی نیست و ناقصش هم بدرد نمیخورد پس پی آن نروید. در برخی روایات هم هست که فقط نزد دو کس است یکی خاندانی در هند و دیگر نزد ما.

تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ (20)

(تندباد عاد) مردمان را از جا میکند و به هوا پرت میکند، انگار تنه های نخل بی ریشه اند.

هم از تشبیه بکار رفته در این آیه، هم از آنچه در روایات هست برمیآید که عادیان درشت اندام تر از انسانهای امروزی بوده اند. آنان قصرهای مستحکم و مجسمه های بسیار برای خود ساخته بودند و بدلیل قدرت بدنی بالا- بر دیگر مردمان ستمگری و جباری میکردند (شعراء: 130). اما با تندباد سردی که هفت روز و هشت شب بطول انجامید نابود شدند (حاقه: 7). تعبیری که در اینجا بکار رفته و تشبیهی که از صحنه مرگ ایشان کرده به اینکه: باد ایشان را چون خسی از جا برمیکنند و بر زمین میکوفت؛ نهایت حقارت انسان در برابر قدرت الهی به نمایش گذاشته شده.

ما در اینجا کلمه "نحس مستمر" را یک اصطلاح خاص معنا کردیم اما برخی مفسرین گفته اند چون این باد بموجب آنچه در سوره حاقه آمده، هفت شب و هشت روز "استمرار" داشت، نحس مستمر نامیده شده، این قول هم بی وجه نیست.

در اینجا نیز همان باد که به تعبیر سوره حجر، لقاح دهنده و رویاننده بود، به اذن الله و با کیفیت خاص، عامل ریزش و مرگ شده.

فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ (21)



هان ببینید عذاب و پندهای من چگونه است.

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا آلَ قُرْآنٍ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (22)

براستی قرآن را آسان نمودیم که بشود از آن پند گرفت؛ کسی مرد میدان هست؟!

خدا در کتابش بر بندگانش، به نوعی خاص، تجلی کرده و با انشاء الفاظ با آنان ارتباط برقرار کرده است تا آنها را متذکر خود کند. پس قرآن «ذکر» است و باید چگونه ای قرآن را خواند که گویی خدا با ما سخن میگوید. در روایات هم هست که چگونه ای قرآن بخوانید که گویا خدا دارد به خود شما وحی میکند. در چنین حالتی حق «ذکر» بودن قرآن ادا شده و انسان به ندای «هَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ» لبیک گفته است.

\*\*\*

كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالتُّدْرِ (23)

ثمودیان پیامبران را تکذیب کردند.

"نذر" میتواند بجای جمع منذر، جمع انذار هم باشد در این صورت معنای آیه میشود: ثمودیان انذارهای پیامبرشان صالح را تکذیب کردند.

فَقَالُوا أَبَشْرًا مِثْلًا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَسُعْرٍ (24)

و گفتند آیا از بشری یکه و تنها که یکی از خود ماست اطاعت کنیم؟ در اینصورت سخت گمراه و احمقیم!

"سُعْر" جمع شعر به فتح سین به معنای جنون و خلی ناشی از آن است.

اینکه تعجب کرده اند که باید از یک نفر تبعیت کنند، نشان میدهد که یا بنیان متابعت در ایشان ضعیف بوده یا از "جمع" متابعت میکردند. یعنی یا هرج و مرج در میان ایشان حاکم بوده یا به رای عمومی یا رای نخبگان رجوع میکرده اند. این، کهن ترین سبقه دموکراسی در بشر است. خلاصه اینکه متابعت از یک شخص را برنمیافتند و آنرا دیوانگی میدانستند. از

دقت در وقایعی که به کشتن شتر صالح منجر شد برمیآید که مجمعی داشته اند و آن مجمع تصمیم گیر بوده است و برای اجرای تصمیمات آن مجمع هم گروهی داوطلب میشده اند یا اجرای کار به آنها تفویض میشده.

البته مقصود ما تمجید مطلق، از حکومت یک فرد بر کل جامعه نیست، زیرا مثال نقضش در مورد "فرعون" در همین سوره آمده. اما اینکه تقلید و تبعیت از یک نفر، به صرف اینکه یک نفر است، مذموم باشد چنین خبری نیست و انبیاء و اوصیای انبیاء تکفرتاتی بودند که مردم همگی موظف به اطاعت از ایشان بودند.

بصائرالدرجات از راوی روایت میکنند که کعبه را طواف میکردم که امام روافض جعفر بن محمد(ع) آمد. با خود گفتم این همان کسی است که مردم از او متابعت میکنند. به من رسید و گفت: "قَالُوا أَبَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ". یعنی تو هم حرف کافران قوم ثمود را میزنی؟

عیون اخبار الرضا از راوی روایت میکنند که پس از درگذشت امام کاظم(ع) در مساله امامت متوقف بودم. پس عزم حج کردم. در حج به علی بن موسی الرضا(ع) برخوردم. در دلم گذشت اصلاً چرا ما باید بشری چون خود را امام و واجب الطاعه بدانیم؟ به من نگاهی کرد و فرمود بخدا قسم من همانم که بر شما واجب است از او متابعت کنید مگر اینکه مانند کفاری باشید که میگفتند "قَالُوا أَبَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ".

کشف الغمه از راوی روایت میکنند که من زیدی مذهب بودم. سالی در بغداد دیدم که مردم اجتماع کرده اند. گفتند ابن الرضا - یعنی امام جواد(ع) - میگذرد. دیدم سوار بر قاطری میآید. با خود گفتم چرا باید مطیع بشری بود؟ به من رسید و فرمود: "قَالُوا أَبَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ". یعنی تو هم حرف کافران قوم ثمود را میزنی؟

این روایات و نیز سیره قاطع تمامی انبیاء و امامان و نص قرآن نشان میدهد که بشر باید تابع معلم الهی باشد. یعنی همان واحد!

أَلْقِيَ الذُّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌّ (25)

چطور از میان ما تنها به او وحی شده؟! اینطور نیست و او بس دروغگو و خودشیفته است.

"أَشْرُ" یعنی خودشیفته و معمولاً کسانی که مدعی مقامات و رسالات باشند اگر واقعا نباشند، خودشیفته اند و خودشیفتگی تظاهر بیرونی اش مدح خویش و منفعت طلبی برای خویش است. این اتهام واردترین اتهامی است که به مدعی نبوت میشود زد و هرکس هم که مدعی معنویت است باید نخست بتواند این اتهام را از خودش رفع کند. و رفع این اتهام هم به این سادگیها نیست و چنانچه میبینیم در مورد صالح، خداوند شتری از کوه برای اثبات برائتش خارج کرد. و جالب اینکه این خودخواهی و خودشیفتگی را همه، حتی کافران بد میدانند؛ به همین دلیل آنرا به پیامبر نسبت میدادند. یعنی وجدان و فطرت انسان - که دین آنرا عقل نامیده - دلالت بر قیح "اشر" دارد.

از نکات جالب دیگر این آیه، توسعه ای است که در مفهوم "ذکر" بکار برده و هرآنچه بر انبیاء نازل شده را ذکر دانسته. البته در جاهای دیگر، خداوند قرآن را مصداق ذکر دانسته، اما این آیه نشان میدهد که سایر کتب آسمانی حقیقی و کلمات انبیاء پیشین، همگی ذکر اند. یعنی میشود با آنها معامله ذکر کرد و از طریق آنها متوجه خدا شد.

سَيَعْلَمُونَ غَدًا مِنَ الْكَذَّابِ الْأَشْرُ (26)

بزودی خواهند دانست که چه کسی لافزن و خودشیفته است.

کلا بنای قرآن، جواب دادن به شبهات و اشکالات و حتی تهمت هاست؛ لذا آنها که معتقدند "الشبهة اذا لم تقل تمت" یعنی به شبهات پاسخ ندهید تا فراموش شوند، چندان مشربشان قرآنی نیست. البته قرآن هرگز برای پاسخ به ادعاهای کافران - بر خلاف راهی که متکلمین رفته اند - به سراغ منطق ارسطویی و فلسفه افلاطونی نمیرود؛ بلکه دل ایشان را مخاطب قرار داده و به ایشان "تذکر" میدهد. "تذکر" مطلبی است که تمام آیات این سوره دارد حول آن میچرخد.

پس باید به اشکالات پاسخ داد؛ اما پاسخ باید تذکری به فطرت مخاطب باشد. خواست قبول میکند، نخواست خیر.

شاید به همین دلیل در برخی روایات از علم کلام به معنای مصطلح، بشدت نهی شده و راه آنرا خلاف راهی که انبیاء رفته اند میدانند و تلاش متکلمین را هدر رفته می‌شمارد. در کتب روایی ابوابی به این عنوان اختصاص دارد، هر که خواست رجوع کند. روش اهل بیت (ع) هم در بحث، روش متکلمین نبوده که فی المثل بخواهند خدا را اثبات کنند و برهان بیاورند، بلکه "تذکر" بوده و مخاطب ایشان ذهن فلسفی شنونده نبوده بلکه قلب فطری او بوده. همانچیزی که ما به تبع قرآن و حدیث به آن می‌گوییم عقل، ولی فلاسفه این کلمه را دزدیده اند و برده اند و مع الاسف بر ذهن اطلاق کرده اند. بگذریم... هرکه خواست به کتاب "معرفت نفس" حقیر مراجعه کند. گوشه از آن کتاب را من اینجا می‌آورم:

مِراء (جرّ و بحث) و مجادله را باید کنار گذاشت. تا مستمع گوش و قلب نداشته باشد، القاء معارف به او بی فایده است. گوش و قلب را هم خداوند می دهد، از قدرت ما بیرون است. علامت این عنایت هم آن است که وقتی فرد حقیقت را شنید، باید مثل هیزم آماده، مشتعل شود. اگر نشد، رهایش می کنند. اگر تکذیب کرد، دست نگه می دارند و بیشتر نمی گویند. ما هم در القاء معارف باید همین اصل را رعایت کنیم. نباید مراء کنیم؛ یعنی این طور نباشد که او بگوید، ما بگوییم، باز او جواب دهد، ما جواب دهیم، و همین طور تا آخر. همچنین، قبل از شروع صحبت، باید بسم الله بگوییم و با همه وجود خود را به خداوند بسپاریم. تمام وجود خود را به خدا بدهیم تا لسان الله شویم.

یک روش مهم اولیای خدا در گفتگوی علمی با دیگران، این بوده است که نخست، در مقام مُنکر می نشینند تا طرف مقابل، مدّعی بشود. بعد، قهراً، هرچه را که مدعی ادّعا می کند، باید ثابت کند؛ آن هم با دلایل قطعی، که البته نمی تواند. آن ها در ابتدا، فقط گوش می کردند و در عوض، طرف بسیار زحمت می کشید و سخن می گفت و خسته می شد. نتیجه این بود که طرف هر چه داشت، می گفت و خلع سلاح می شد. مهم تر اینکه نفس او آرام می گرفت. در این هنگام نوبت به آنان می رسید، پس تذکر می دادند؛ فقط تذکر. چه با اشاره و کنایه، چه مستقیم. و در هر حال، خطاب آنان فطرت فرد بوده است، نه ذهن شگاک او.

شنونده نیز باید در پی این باشد که گوش درایتی او باز شود، نه روایتی. اگر دیدند که به وجدان بها نمی دهد، وجدان را از او می گیرند. و اگر به وجدان بها داد، کم کم آرامش و سکون و طمأنینه پیدا می کند که آثار عمیق شدن ایمان در وجود وی است، آثار قرب به خداوند.

این طریق معرفت شناسی با طریق فلسفه بشری تفاوت بنیادین دارد. در آنجا خداوند را مشکوک می دانند، سپس به اثبات او می پردازند، آن هم چه اثباتی؟ همه سر و کار آنها با صور ذهنیه و خیالیّه است؛ با القاء الفاظ یک سری اصطلاحات و مفاهیم ذهنی را به عنوان وجه خدا معرفی می کنند؛ خدایی هم که عرضه می کنند خدایی متوهّم و تشبیه شده است که به درد خودشان می خورد. آنها خدای ساختگی ذهنشان را با خدای واقعی اشتباه گرفته اند. اما در طریق انبیا، که روشی است متفاوت با روش فلسفه های بشری، تذکر مهم است. زیرا فرض بر این است که معارف همه در درون انسان ها جریان دارد و فقط باید به آنها توجه کرد. فرض بر این است که خداوند غائب نیست، بلکه حاضر است؛ این ما هستیم که غایب هستیم. بنابراین انبیا مشوّق و مذکّر هستند به حضور؛ مبادا که هدف فراموش شود و به لعب و بازی اوقات تلف شود. در این طریق، هدف به وجدان آوردن آدم است. نخست اینکه خودش را بیابد. «من» را که فراموش کرده است، باز کشف کند. نتیجه این است که در همان وجدان «من»، وجدان قیوم هم حاصل می شود: «هو معکم اینما کنتم» (خدا با شماست هر جا که باشید). هر جا که خود به درستی شناخته شود، معیت قیومیّه نیز همراه آن شناخته می شود. لذا وقتی خود را وجدان می کنیم، او را هم وجدان می کنیم. حتی در وجدان خود، که عین وجدان اوست، وجدان او اول است. با یک وجدان است که خداوند و همه اوصافش را وجدان می کنیم. وحدت و بی همتایی (احدیت) و یکتایی (واحدیت) او را نیز با همان وجدان، وجدان می کنیم. این معنای بسیط بودن معرفت، و حرف واحد بودن آن است که امیر المؤمنین (ع) فرمود: علم یک نقطه است، جاهلان آن را زیاد کرده اند (العلم نقطة کثره الجاهلون).

اگر کسی به همین یک نقطه، یعنی توجه به خدا، پردازد از ماسوای خدا بی نیاز گردد. احدیت، صمدیت را در پی دارد.

اما دعوت نبی، دعوت به خدایی خارجی است که خودش را بالفطره به همه معرفی فرموده است. او از طریق تذکر دادن خلق به آیات خدا دعوت می کند؛ خدایی که آیه الله العظمای او خود انسان است، زیرا انسان مظهر موجودی قادر و مختار است: «خلقنا الانسان فنعم الخالقون» (انسان را خلق کردیم، چه خوب خلق کردیم) و افراد به خود تذکر داده می شوند: «وفي انفسكم افلا تبصرون» (آیات او در درون شماست، پس آیا نمی بینید؟). این است که تمام انبیا یکنواخت سخن گفته اند و اختلافی بین آنان نیست. طریق، وجدان است که آن هم در عالم یکی است.

آن گاه، پیامبر به آیات خارجی (سماوات، ارضین، جبال، بحر و...) که هر يك آیات عظمت خداست، تذکر می دهد: «و آية لهم الارض الميته احييناها و اخرجنا منها حيا فمته ياكلون» (و نشانه ای برای ایشان زمین مرده است که زنده اش می کنیم و از آن دانه می رویانیم و از آن می خورید). از این آیات مردم را به وجدان ذوالآیات، که خداست، می آورند. انبیا خدا را اثبات نمی کنند، بلکه به خدای ثابت شده در فطرت، تذکر می دهند: «افي الله شك فاطر السموات و الارض» (آیا در خدا شک می کنید که آفریننده آسمان ها و زمین است؟).

سپس پیغمبر به نخستین واجب ذاتی، که آن هم معروف بالفطره است، تذکر می دهد و آن پرستش است. عبودیت (پرستش) به معنای خضوع و خشوع و محو شدن در مقابل عظمت او و از خود بی اراده بودن است. تسلیم امر او شدن و وسوسه و ریب و شك نسبت به او در نفس خود نیاوردن؛ این اولین واجب است.

نخستین کلمه ای که پیامبر (ص) گفت «الله اکبر» بود. «يا ايها المدثر قم فانذر ثيابك فطهر و ربك فکبر» (ای جامه به خود پیچیده، برخیز و مردم را هشدار ده، جامه ات را پاک کن و پروردگارت را تکبیر گو). این حرف او معجزه و آیه و بیته ای نمی خواهد، چونکه او ادعایی نکرده است. چیزی راجع به خودش نگفته است، فقط به خدای فطری تذکر داده است. دومین کلمه ایشان هم «اتقوا الله» بود. این کلمه نیز که «ما بالذات واجبات» عالم است،

فطري است و گفتار پیامبر فقط تذکر به فطرت و حکم عقل است که این هم بی‌نی نی خواهد.

البته تذکر پیامبر به این دو کلمه، با تذکر من و شما تفاوت دارد. چون پیامبر از خودش تهی شده بود و لسانش الهی بود، خودش تحت تربیت الهی به وجدان آمده بود، ایمان داشت و خدای خودش را می یافت و غرق در خدای خودش بود و زبانش زبان خدا شده بود. این بود که با يك «الله» گفتن پیامبر، آن معرفت بسیط که در حجاب است، احیا می شود.

درباره کلمه اول، تذکر به این نکته ضروری است که انبیا \_ بر خلاف سایر بشر که با وضع اصطلاحات فکری اندیشه های خود را تبیین می کنند \_ مردم را به لافکری (به معنی بی ذهنی و نفی خواطر) می کشانند، زیرا خود فکر یکی از حجب است. باید در لافکری افتاد تا حقیقت اشیا را دریافت کرد. تمام صور فکری حجاب است و ما را از حقیقت حقیقت خارج می کند، زیرا فکر - به معنای مصطلح - سبب پیدایش مفهوم می شود و مفهوم، توهمی مشترک است که با استفاده از زبان بیان می شود. در واقع، بیش از آنکه حقیقت را بیان کند، آن را به بند توصیف می کشد و تحدید می کند. و آنچه پیامبر به آن دعوت می کند، وجدان حقیقت خارجیه اشیاست و راه طور (عالم) وهم.

نهایت کلمه دوم هم «فنا» است. فنا یعنی اینکه اراده ات را سلب کنی و از روی اختیار خودت را زیر حول و قوه خدا بیندازی و فرمان او را در وجود خودت نافذتر از اراده خودت بدانی.

به هر حال، این دو کلمه، بی نیاز از دلیل و اثبات و کاملاً فطری و عقلی است. به عبارت دیگر، برهان آنها نیز با خودشان اقامه شده است: «له دعوة الحق، لقد جائکم برهان من ربکم» (دعوت خدا حق است، به راستی برهانی از جانب خدا برای شما آمده است).

اما مرحله سوم این است که پیامبر شروع می کند به دستور دادن و حکم صادر کردن که این کار را بکن، آن کار را نکن. شروع می کند به تعیین مصادیق عبودیت و مدعی می شود که فرمان و خواست تشریعی خدا چنین است و چنان است. شروع می کند به بیان صغراهای آن کبرای فطری (یعنی تعبّد در برابر خدا). شروع می کند به اینکه طریق عبادت جعل کند (قرار دهد) و حقّ و حقوق انسان را با خود و خدا و دیگران مشخص کند، آن هم به فرمان خدا و

طبق فرمان او، نه بر اساس هوا و هوس خودش. حالا او بیان چیزی را شروع کرده است که دیگر صحت و سقم آن واضح و روشن نیست؛ چون فطری نیست. پس کلمات پیامبر نیز در این قسم از دعوتش تذکر نیست، تأسیس است. او برای اینکه مردم را در مسیر معرفت تکمیلی بیندازد، راه ارائه می دهد و مدعی است که این راه عملی را خدا به او الهام کرده است. اینجاست که قبول دعوت او نیاز به آیه و بیّنه و نشانه دارد.

به بیان دیگر، وحی می رسد که «قل هو الله احد» پیامبر هم می فرمود: «قل هو الله احد»؛ حتی «قل» را نمی انداخت. هر چه هست اوست. در رگ و پی او حول و قوه خداست. پیامبر مثل «نی» است که نفس «نایی» را از خود بیرون می داد. مردم را به الله (ال، الاه: آن حیران کننده) دعوت می کرد؛ فنا به همین معناست.

علی (ع) در رحلت پیامبر (ص) فرمود: «اللّٰهُمَّ اِنَّ هَذَا لَكَ وَ مِنْكَ وَ بِكَ وَ الْيَك». معنای جمله آن است که پیامبر اصلاً «خودی» نداشت. به اراده خودش خدا را در تمام وجودش جاری و ساری کرده بود. لذا «الله اکبر» و «لا اله الا الله» می فرمود و به سوی او دعوت می کرد. این دعوت، آیه و بیّنه نمی خواهد، چون هیچ گونه خودی اظهار نشده است. رمز آن همین است: چون خودی ابراز نشده. عرضه آیه و بیّنه از زمانی شروع می شود که فرمودند: «اَنتَی رَسُوْلُ اللّٰهِ الْیَکْمُ جَمِیْعاً» (من پیامبر خدا به سوی همه شما هستم). دعوی رسالت، بیّنه لازم دارد، اما دعوت به خدا بیّنه نمی خواهد.

إِنَّا مُرْسِلُو النَّاقَةِ فِتْنَةً لَّهُمْ فَازْ نَقِبُهُمْ وَاصْطَبِرْ (27)

ما ماده شتر صالح را برای آزمون ایشان فرستادیم؛ پس منتظر فرجامشان باشد و بر آزارشان صبر کن.

ثمودیان که وارث سرزمین عاد شده و پس از آنها در آنجا سکنی گزیده بودند، در دشتهای کاخ ها و از دل کوه ها برای خود خانه های زیبا ساخته بودند. معجزه خدا هم از دل کوه بر ایشان خارج گشت.



عبارت "فَأَزَيَّجْنَهُمْ وَأَصِدَّ طَيْرٌ" دو وظیفه اصلی مری را گوشزد میکند: یکی دائم مراقب متریان خود باشد و دیگر اینکه صبوری بخرج دهد. کسی که باغبانی یا دامداری کرده باشد بخوبی این دو خصلت را یاد میگیرد.

وَيَبِّئُهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ (28)

و به ایشان اعلام کن که آب میان ایشان و شتر تقسیم شود، هر یک حقایقه مشخصی دارند.

این مطلب در سوره شعراء چنین آمده: قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ. یعنی یكروز آب سهم ناقه است و یكروز سهم مردم. که البته این امر را برنفتند و ناقه را که معجزه صالح بود کشتند و در امتحان الهی رفوزه شدند.

وجه امتحان این بود که آن ناقه آنچنان مهیب و بزرگ بود که هر بار که بر سر آبشخور میرفت تمام جیره آب آنروز را میخورد و در عمل، تنها یكروز در میان عادیان حقایقه داشتند. البته این ناقه غیر از اینکه آیه خدا باشد وجه رحمت ملموسی هم داشت و آن اینکه شیرش یكروز مال بچه اش بود و یكروز مال همه مردم، بگونه ای که همه مردم را سیر میکرد. یعنی خدا گرچه یكروز در میان، آب مردم را گرفته بود اما بجایش به آنها شیر میداد.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکنند که شتر به درخواست خودشان از کوهی که آنرا میپرستیدند و هر سال بپایش قربانی میکردند خارج شد. گفتند شتری باشد ده ماهه حامله. خدا هم همانچه را طلب کرده بودند برایشان نازل کرد. سپس به صالح وحی کرد به ایشان بگو آب یكروز مال شما یكروز مال شتر. آنروز هم که شما سهمی از آب ندارید شیر شتر بر شما حلال است. شتر هم آنچنان شیر میداد که همه را سیر مینمود. مدتی بر این منوال بود تا وسوسه شدند و بنا گذاشتند شتر را بکشند پس زناراده ای قدار نام را در قبال پول و وعده به این کار واداشتند. قاتل کمین کرد و ناگاه بر شتر ضربه ای زد شتر به پهلو افتاد و آنگاه همگی بر سرش ریختند و هرکس ضربه ای به او زد و با هم او را از پای درآوردند و سپس گوشتش را میان خود تقسیم کردند و همه از گوشتش خوردند. بچه شتر هم با مرگ مادرش به کوهستان گریخت و پیوسته شیون میکرد. خداوند به صالح وحی کرد به قومت بگو شتر به درخواست

خودتان نازل شد و نه تنها برای شما زبانی نداشت بلکه منفعت داشت. حالا که شتر را کشتید تا سه روز فرصت دارید توبه کنید و الا عذاب من بر شما نازل میشود. صالح این پیام را بدیشان رساند اما اعتنا نکردند و منتظر عذاب شدند. حتی وقتی اشراف عذاب هویدا شد کفن پوشیدند و منتظر مرگ شدند اما از سر لجاجت ایمان نیاوردند و توبه نمودند.

فَنَادُوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ (29)

پس ثمودیان رفیق خود را صدا زدند پس دست بکار شد و ناقه را پی کرد.

در تفاسیر آمده که زنی یکی از اشرار را که قَدَّار نام داشت به طمع وصلت با دخترش بر کشتن شتر تحریض کرد و قَدَّار هفت تن را با خود همراه کرد و همگی در راه شتر کمین کردند. پس شتر را که از آبشخور بسوی مامنش باز میگشت نخست تیرباران کردند، سپس دست و پا بردند و در آخر با شمشیر سینه اش را شکافتند.

با اینکه کشنده ناقه یک نفر بیشتر نبود ولی در آیات دیگر آنرا به همه مردم نسبت داده و گفته «فَعَقَرُوها» که به فرموده روایات به دلیل همفکری و رضایت دیگران بر کار قاتل بوده و این گناه به حساب آنان نیز محاسبه میشود، به همین دلیل همه هلاک شدند نه فقط قاتل یا قاتلین.

الغارات از امیر مؤمنان (ع) پس از آنکه ضربت خورد روایت میکنند که همه آن قوم بخاطر رضایت به فعل پی کنند ناقه مستحق عذاب شدند و اکنون میگویم هرکس فکر کند که قاتل من مؤمن است او هم در خون من شریک است.

آری، خداوند همیشه و همه جا ریشه مباشر و مسبب و مشاور و معاون و راضی به فعل را - بی تعارف - میکند.

فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ (30)

بنگرید که عذاب و هشدارهای من چگونه است!

إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ (31)

بر ایشان بانگی سهمگین فرستادیم، پس چون علوفه ای در جا خشک شدند.

در واقع با دادی که خدا سر آنها زد در جا خشک و هلاک شدند. این نحو نابودی در تاریخ بی نظیر است. البته عذاب قوم نوح و لوط و عاد و فرعون نیز در نوع خود شاهکار و بی نظیر است و اصولاً این سوره نمایشگاهی از عذابهای بی نظیر استیصال است.

در اینجا عامل هلاکت ایشان "صیحه" آمده و در جاهای دیگر "رجفه" یعنی لرزه و "صاعقه" یعنی برق. البته همه اینها با هم قابل جمع است.

بینید که با ناشکری، چطور "ارسال" ناقه که رحمت خدا بود به "ارسال" صیحه که نعمت خدا بود بدل شد و همه را کشت.

یک درس بسیار بزرگ در ماجرای شتر صالح این است که رحمتی را که خداوند با بزرگواری اش در زندگیهای ما جاری میسازد نباید دستکاری کرد و با آن ور رفت. گاهی بهترین کار برای بقای رحمت، دست نزدن به آن است چنانچه صالح به ایشان میگوید: وَيَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذُرُّوهَا تَأْكُلْ فِي أََرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ [سوره هود: 64] یعنی این نشانه خداست، انگلش! نکنید و بگذارید بحال خودش باشد و دست به آن نزنید که عذاب خواهد رسید. در زندگی همه ما گاهی شتر صالحی پیدا میشود افسوس که چون آبی از جوی زندگی ما میخورد معمولاً پی اش میکنیم و برکت الله را از دست میدهیم و مشمول عذاب میگردیم. این شتر صالح گاهی ملکی است که نصیب ما شده، گاهی بزرگتری است که سایه اش بالاسر ماست، گاهی بیچه ناخواسته ای است که سایه ما بر سر اوست، گاهی یک بیماری مزمن است که سهم ما یا خانواده شده، و قس علی هذا. باید بگذاریم باشد و بچرد، چون آیت خداست. ضامن بقای ما هموست.

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (32)

و همانا ما قرآن را آسان کردیم تا از آن پند بگیرند؛ پس کجایند کسانی که از آن پند بگیرند.

توجه بفرماید که قرآن تنزیل دارد (ظاهر عبارات آن)، تفسیر دارد (معنا و مفهوم آن ظاهر)، تأویل دارد (واقعیت خارجی که بیانات قرآن به آن دلالت دارد). در عین داشتن ظاهر، اسرار و رموز هم دارد. فهم محکّمات قرآن (یعنی اصول و جوهره آن) که بیّنه است بر صدق دعوی پیامبر اسلام (ص)، مخصوص طبقه خاصی نیست، بلکه برای همه انسان ها فهم پذیر است و همین فهم حجّت است: «ذکر للعالمین» (قرآن ذکر است برای همه مردم)، «یَسِّرْنَا لِقُرْآنٍ لِلذِّکْرِ هَلْ مِنْ مَدَّکَرٍ» (قرآن را آسان کردیم تا وسیله تذکر باشد. آیا تذکر می گیرند؟)، «فَاقْرَأْ مَا تِيسَّرُ مِنَ الْقُرْآنِ» (هر قدر می توانید از قرآن بخوانید)، «یا ایها الناس» (خطاب هایی مثل یا ایها الناس دلالت دارد که مخاطب قرآن همین مردم هستند)، «قل لهم... قل...» (خطاب هایی مثل به ایشان بگو دلالت دارد که مخاطب مردم هستند)، «یا ایها الذین آمنوا...» (خطاب هایی مثل یا ایها الذین آمنوا دلالت دارد که مخاطب قرآن مؤمنین هستند)، ...

اما فهم متشابهات آن (یعنی فروع و جزئیات آن) و نیز تأویل باطن آن که همه در آن به اضطراب و تشوّت افتاده اند و به «الله اعلم» (خدا می داند) متوسطّی شده اند، کار هر کسی نیست. عن الصادق (ع): «کتاب الله علی اربعة اشياء: علی العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقایق. فالعبارة للعوام، و الاشارة للخواص، و اللطائف للاولیاء، و الحقایق للانبیاء» (عبارات قرآن از آن عوام، اشارات آن از آن خواص، لطائف آن برای اولیاء و حقایق آن نصیب انبیاست).

فهم حقایق قرآن فقط و فقط یک مدّعی دارد و آن خود پیامبر (ص) و به تبع او اوصیای (جانشینان) علم او، یعنی ائمه اطهار (ع) هستند.

\*\*\*

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ (33)

قوم لوط هم هشدارها را دروغ پنداشتند.

ص: 105

ما بر سرشان سنگباران (طوفان سنگ و خاک) فرو فرستادیم، جز آل لوط که سحر نجاتشان دادیم.

سحر از چند دقیقه پیش از اذان صبح آغاز میشود تا چند دقیقه پیش از طلوع افتاب. سحر در اینجا وقت فرار ایشان است یعنی در طول سحر که بیش از یکساعت است طی طریق کرده و از عذاب فردا گریخته اند. بعضی اهل باطن گفته اند "نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحْرِ" یعنی نجاتشان دادیم به برکت سحر یعنی چون اهل استفاده از سحر بودند. این مطلب گرچه مراد آیه نیست امری درست است و سحر در نجات بی اثر نیست، برای همین خداوند در سوره مؤمنون فرموده در سحر استغفار کنید: "و بالاسحار هم يستغفرون".

عامل هلاکت ایشان در اینجا "حاصب" آمده و در جای دیگر "بارانی از سنگ و گل" و "زیر و روشن زمین" و در جای دیگر "صیحه" و در جای دیگر "رجز" و البته اینها با هم قابل جمع اند.

نِعْمَةٌ مِّنْ عِنْدِنَا كَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ (35)

این نجات در آن فراخنای عذاب نعمتی بود از جانب ما. آری اینگونه ما هر که را که اهل شکر است پاداش میدهیم.

این آیه نشان میدهد که متابعت از پیامبر زمان، شکر نعمات الهی است و خداوند هم چنین شاکرانی را به شکرانه، در درع حصین خود محافظت مینماید.

تعبیر "آل لوط" هم که در آیه پیشین آمده بود تعبیری زیباست، باید تلاش کرد تا داخل در آل پیامبر شد؛ آنوقت است که نجات انسان تضمین شده است. در قرآن غیر از آل لوط، سخن از آل عمران، آل ابراهیم، آل موسی، آل هارون، آل یعقوب، و آل داوود، و البته بارها سخن از آل فرعون آمده و این نشان میدهد هم حق و هم باطل هوادارانی دارند که آنقدر رنگ آن را میگیرند که داخل در "آل" آن میشوند. آل کسی یعنی هوادارانی که از حیث متابعت، جزئی از او شده اند.

در تمام عذابهای استیصالی که در این سوره بلکه کل قرآن بدان اشاره شده مثل طوفان نوح، ریح عاد، صیحه ثمود، حاصب لوط و غرق شدن فرعونیان در نیل، به نجات دادن مؤمنان نیز اشاره شده است. تنها یک مورد است که در آن مؤمنان با کافران، تر و خشک همه با هم میسوزند و هلاک میشوند؛ اینکه مؤمنان وعظ و نهی کافران از بدی را از ترس ایشان یا طمع به دنیای ایشان ترک کرده باشند. چنانکه خداوند در سوره اعراف صریحا به این مطلب اشاره میکند: **أَجْحِيَتَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَيِّنٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ** [آیه 165] یعنی آنرا که از بدی نهی میکردند نجات دادیم و ظالمان را بخاطر فسقشان به سختی عذاب نمودیم. در آیه قبلی **عَدَّ** ای، چنین مؤمنانی را ملامت میکنند که چرا اینها را که گوششان بدهکار نیست پیوسته نهی میکنید؟ جواب مؤمنان جالب است: **قَالُوا مَعذِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ** [سوره الأعراف : 164] یعنی تا خودمان پیش خدا معذور باشیم و البته شاید وعظ ما در کسی اثر کند. پس ترک وظیفه نهی از منکر در صورت تحقق شرایط و وجوب آن، یکی از مواردی است که سبب شمول عذاب میشود و خشک و تر در آن با هم میسوزند. یک مورد دیگر هم هست و آن دامن زدن به اختلاف داخلی است که به تضعیف جبهه مسلمین در برابر کافرین منجر میگردد و خداوند راجع به آن دقیقا لفظ سوختن خشک و تر با هم را آورده: **وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ** [سوره الأنفال : 25] بترسید از فتنه ای که فقط دامن ایجاد کنندگان آنرا نمیگیرد و همه شما را نابود میکند... یعنی همه با هم بکوشید چنین آتشی به خرمن جامعه مسلمین نیافتد.

جز این دو مورد، خشک و تر با هم نمیسوزند و خدا مؤمنین را پیش از رسیدن عذاب جمعی نجات میدهد.

**وَلَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنَا فَتَمَارَوْا بِالنُّذْرِ (36)**

البته لوط(ع) پیشتر "بطش" ما را به ایشان هشدار داده بود؛ اما هشدارها را مایه "مراء" کرده بودند.

عمدا دو واژه "بطش" و "مراء" را ترجمه نکردم تا بیشتر راجع به آنها توضیح دهم. "بطش" عبارتست از گرفتن کسی با شدت و سختی پس از مدت‌ها فرصت دادن به او و نومی‌دی از اصلاح وی و دیدن اصرار او بر خیره سری. در واقع وقتی پس از مدت‌ها صبر، کاسه صبر کسی لبریز میشود و عکس العمل تندی نشان میدهد این لفظ را بکار می‌برند.

"مراء" عبارتست از جدل و بحث بیجا که بقصد جستجوی حقیقت نیست بلکه برای خودنمایی یا لجاجت بر رای خود است. لوطیان بجای ترسیدن و پند گرفتن از انذارهای لوط با او جر و بحث میکردند و از این جر و بحث لذت می‌بردند. "مراء" که در این آیه به قوم لوط نسبت داده شده، خصلت تمام بی‌دینان است. با جر و بحث با مؤمنان میخواهند مرهمی بر زخم خویش بنهند، زخمی که از نداشتن اعتقاد در جان و روحشان پدید آمده.

لوط آنها را از عذابی قریب الوقوع می‌ترساند و وعظ می‌کند اما بجای ترسیدن و اتعاظ دائم با او جر و بحث میکردند.

این آیه و آیات مشابهش نشان میدهد که عذاب هیچ‌گاه بی مقدمه نمی‌آید. وقوع عذاب یک روز است اما پیش از آن منذران الهی ده‌ها سال بیم داده‌اند. به این مطلب به صراحت در جای دیگری نیز تصریح شده است: وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا [سوره الإسراء: 15] یعنی ما عذاب نمی‌کنیم مگر اینکه قبلاً پیکری بفرستیم و اتمام حجت کنیم.

البته کار انبیاء هم انذار است هم تبشیر اما چون اکثر مردم ویژگیهای خاصی دارند، انذار بیشتر از تبشیر برای جامعه لازم است و مخاطبش از حیث عده بیشترند. ویژگی "اکثریت" مردم چیست؟ در قرآن بیش از چهل بار "اکثریت" مردم مذمت شده و به آنها دوازده صفت نسبت داده شده: أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْكُرُونَ؛ وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ؛ أَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ؛ وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا؛ أَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ؛ أَكْثَرُهُمْ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا؛ ...

البته مؤمنین هم از این حیث بی‌نصیب(!) نمانده‌اند و راجع به آنها هم هست که: وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ. یعنی ایمان خیلی از آنها نیم‌بند است.

این آیات انسان دوپای واقعی یعنی امثال ما را آنگونه که هست معرفی میکنند. پس بی جا نیست که روح انذار اینقدر کتابهای آسمانی را پر کرده.

وَلَقَدْ رَاوَدُوهُ عَنْ صَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذَابِي وَنُذِرِ (37)

از او کامجویی از مهمانانش را خواستند، پس چشمانشان را کور کردیم. بچشید عذاب مرا و هشدار مرا!

مراوده با مهمانان در اینجا کنایه از تجاوز جنسی به ایشان است که عادت زشت قوم لوط بود. آنها نخست از کمک و احسان به کاروانهایی که از قراء ایشان میگذشت دست کشیدند، کمی بعد به مسخره کردن کاروانیان و پرتاب زباله به ایشان پرداختند و کمی بعد شروع به دزدی از کاروانیان کردند و کمی بعد به غارت مسافران پرداختند و حتی دیده بانانی در اطراف گماشتند که کاروانیانی که بخاطر تجربه تلخ گذر از سرزمین آنها مسیر خود را دور میکردند بیابند و غارت کنند. کار به اینجا که رسید شیطان در هیئت پسری زیبا بسراغ ایشان آمد و ایشان را به درآمیختن با خود تشویق کرد. لذت این کار را که در کامشان نشانید به کاروانها حمله میکردند تا ضمن غارت اموال از ایشان به عنف کامجویی کنند و کمی بعد چون کاروانیان به آن سو نمیآمدند و از ایشان حذر میکردند به یکدیگر پرداختند و عده ای فاعل و عده ای مفعول گشتند. زنان را هم واگذاشتند و آنها به هم مشغول شدند. ببینید بخل و ترک احسان آدم را کم کم به کجا میکشاند.

این بار فرشتگان در هیئت جوانانی زیبا به شهر آنان درآمدند و مهمان لوط شدند، همسر لوط که زنی بدکار بود مردان شهر را خبر کرد و آنها چون گرگانی گرسنه بر در خانه لوط اجتماع کردند و مهمانان را درخواست نمودند.

در این حین فرشتگان هویت واقعی خویش را بر لوط فاش کردند و فاسقانی که بر در سرای لوط اجتماع کرده بودند بیکباره همگی کور شدند و قدرت بینایی خود را از دست دادند.

لوط به امر فرشتگان آل خویش را جمع کرد و اواخر شب از شهر خارج شد و صبح فردا عذاب استیصال آغاز گشت.



کافی از امام صادق(ع) روایت میکنند که چون آن چهارفرشته که یکی از ایشان جبریل بود به هیئت آدم با عمامه نزد لوط آمدند درحالیکه او بیرون شهر کشاورزی میکرد، پس چون ایشان را دید که آثار بزرگی از آنها هویداست گفت: بفرمایید منزل. گفتند چشم. پس با آنها بسوی خانه براه افتاد اما در دلش خود را ملامت کرد که اگر قوم بدکار او از حضور این مهمانان باخبر شوند چه خواهد شد. پس به ایشان گفت شما بسوی بدترین خلق خدا روانید. جبریل گفت در تعذیب ایشان عجول مباش. پس مدتی گذشت و دوباره لوط همان جمله را به نحوی دیگر به ایشان گوشزد کرد و جبریل باز همان پاسخ را گفت. تا بار سوم که جبریل به یارانش گفت سه بار اقرار کرد، حالا عذاب در حق ایشان محقق شد. وقتی مهمانان به خانه لوط درآمدند همسر بدکارش مردم را خبر کرد و آنها بسوی خانه لوط سرایز شدند لوط مانع ورود ایشان میشد اما آنها غلبه کردند و در را شکستند. در این حال جبریل فریاد زد: لوط، بگذار داخل شوند. چون داخل شدند جبریل انگشتش را بسوی ایشان دراز کرد. پس در دم همگی کور شدند و داد و فریاد براه انداختند و کورمال کورمال درحالیکه بدیوار دست میکشیدند آن خانه را ترک کردند. در این حین جبریل خود را معرفی کرد.

داستان ظهور فرشتگان به شکل انسان غیر از اینجا در داستان مریم هم هست. همچنین در تاریخ هست که جبرئیل بارها به شکل دحیه کلبی که یکی از اصحاب نیکوشمایل رسول خدا(ص) بوده، بر ایشان ظاهر میگشت و وحی میآورد. دحیه بن خلیفه کلبی، برادر شیری پیامبر و از خویشان او بود و در کودکی از یک دایه شیر خورده اند. دحیه پس از جنگ احزاب ایمان آورد و سفیر محمد(ص) بسوی امپراطور روم بود. در زمان امام مجتبی(ع) حاکم ایشان بر داراب فارس بود و مقبره اش در همانجاست.

نکته دیگری که آیه میتواند تلویحی به آن داشته باشد این است که نظربازی و چشم چرانی، عاقبتش کوری چشم باطن و طمس عین قلب انسان است.

وَلَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ (38)

الحق که صبحگاه در آغوش عذابی مستقر چشم از خواب گشودند.

عذاب مستقر یعنی عذابی که کاملاً نازل شده و فضا را پر کرده و گریزی از آن نیست. زلزله و سنگبار، توامان ریشه آن قوم کثیف را از جا برکنند.

استعاره ای زیبا در این آیه بکار رفته و عذاب را به دایه ای تشبیه کرده که صبح زود، انسان را از خواب بیدار میکند. شروع صبح با طلوع خورشید است و پیش از آن سحر است و پیش از سحر، شب.

توجه کنید که نجات از صبح یوم العذاب، در سحرگاه حاصل میگردد. پس بیایید "اسحار" را دریابیم و جزء "مُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ" باشیم. [سوره آل عمران: 17]

در فرهنگ قرآن شب وقت ذکر و نماز و قرآن است و سحر وقت استغفار. البته در روز هم باید همراه معاش و تلاش و احسان، ذکر بسیار گفت.

فَذُوقُوا عَذَابِي وَنُذِرِ (39)

پس گوارا باد!! عذاب من و هشدارهای من.

وَلَقَدْ يَسَّرْنَا آلَ قُرْآنٍ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (40)

(خبر رحلت معلم الهی آقا مرتضیٰ تهرانی اکنون به این حقیر واصل گشت. ایشان حق زیادی گردن این حقیر داشت و بجز دعوت باطنی اینجانب به حضرت حق آنهم در سالهای جوانی و تنهایی، سالها از درس فقه خود مرا بهره مند ساخت. خدایا ثواب نوشتن تفسیر سوره قمر را تقدیم میکنم به روح بلند و ملکوتی ایشان و هر خواننده ای که تفسیر این سوره را میخواند مرتضیٰ تهرانی را نیز در ثواب کسب علم و تدبر در قرآن که از این رهگذر نصیبش میگردد شریک کند).

من باب تذکر: عن علي (ع): «ان الله تجلّي علي عباده في كتابه» (خداوند در کتابش بر بندگانش تجلّی می کند).

خداوند در جمله جمله کتابش با مخاطبش مستقیماً سخن می گوید و بر او جلوه می کند. آداب قرأت قرآن و مقدمات آن (وضو، سحر، شمرده خواندن، مسواک، رو به قبله بودن، و...) قلب

را آرام و متوجه و در نتیجه، گیرنده و شنونده می‌کند. تجلّی در کلام، علاوه بر معرفي ذات خدا، معرفي افعال و سنن، اسما و صفات او نیز هست تا کمالات او را ببینند و کیفیت ثواب و عقاب را دریابند و سخط و رضای او را بشناسند.

\*\*\*

وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النَّذْرُ (41)

نذیران بسوی آل فرعون هم آمدند.

راجع به آل گفتیم که کسانی که همفکر یا تابع کسی باشند آل او محسوب میشوند. حکومت فرعون مثالی باستانی از حکومت یک فرد بر کل جامعه است. عاقبت چنین قدرت بی قید و شرطی میتواند در عمل به ادعای خدایی ختم شود.

چند نکته جالب در این آیه کوتاه هست: اول اینکه نذیران موظفند سراغ هرکس بروند و او را انذار کنند. وظیفه ما هم قبول انذار ایشان است. دوم اینکه نذیران هم سراغ کله گنده ها میروند هم اتباع او؛ هم فرعون انذار باید بشود هم آل او. سوم اینکه انذار یک فرآیند است و آنقدر ادامه پیدا میکند تا حجت تمام شود. برای همین تمام انذارهای این سوره به لفظ جمع آمده.

كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا فَأَخَذْنَاهُمْ أَخْذَ عَزِيزٍ مُّقْتَدِرٍ (42)

اما آل فرعون تمام نشانه های ما را انکار کردند، پس آنها را گرفتیم، به سختی و با تمام قدرت.

آنها با تکذیب کل آیات حق، همه درها را بروی خود بستند، لذا مستحق عذاب شدند.

در این آیه تلمیحی هم به این حقیقت هست که مقتدر واقعی خداست و فراعنه قدرتهای پوشالی و مقطعی و رو به زوال اند.

وقتی کسی راه غلط می‌رود خداوند به ترتیب با او چنین میکند:

ص: 112

اولش حلم به خرج میدهد و خطاهایش را زیر پر ستاریت خود میگیرد بلکه توبه کند، اگر باز نگشت بلاهای کوچک و بزرگ سرش میآورد بلکه بازگردد این سنت نامش اخذ است، اگر باز نگشت او را مبتلا به تنهایی میکند بلکه باعث گمراهی دیگران نشود، اگر باز نگشت او را فقیر میکند تا با پول و قدرتش کمتر بدی کند اینها هم نوعی اخذ است، اگر باز نگشت او را رها میکند تا هر غلطی خواست بکند این سنت نامش املاء است، اگر باز نگشت که در این مرحله احتمالش خیلی کم است که بازگردد او را طمس میکند یعنی فهمش را میگیرد کلمه طمس در همین آیه هم بود و بعضی آنرا کوری باطنی معنا کرده اند، مرحله بعد مسخ است یعنی ملکوتش از انسان بر میگردد و حیوان میشود، در همین مراحل است که ذریه او هم دیگر فاسد میشوند و لیاقت داشتن نسل پاک را از دست میدهد، مرحله بعد که آخرین مرحله در دنیا است حذف فیزیکی اوست با اخذ ناگهانی به بلایی کشنده.

جلد نود و دو بحار الأنوار از حضرت حجت (عج) دستوری خطاب به شخصی بنام علوی مصری دارد که پیامبران پیشین هرگاه محنت و شدتی به ایشان روی مینمود، شب جمعه غسل میکردند و پس از فراغ از نماز شب و سجده شکر، سر از سجده برداشته و خدا را اینگونه میخواندند: .... ان اخذک الیم شدید اخذ عزیز مقتدر، فانک عزیز مقتدر.

\*\*\*

این بخش از سوره نتیجه گیری از قصه های عذابی است که نقل شد و خطاب مستقیمش به کافران زمان پیامبر اکرم (ص) است:

أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أَوْلِيكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ (43)

اکنون ای کافران زمان پیامبر خاتم، آیا خون شما رنگین تر از خون کافران امتهای پیشین است؟ یا برایتان امان نامه ای در کتابهای آسمانی هست؟

البته کلمه "زیر" که در این آیه آمده به قرینه کاربردش در آیه پنجاه و دوم میتواند به نامه اعمال افراد هم دلالت داشته باشد و نتیجه احتمالی جالبی که از آن گرفته میشود این است

که برائت از آتش در نامه اعمال فرد قابل درج است و اگر چنین شود نجات فرد تضمین شده است.

أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرُونَ (44)

یا شاید میگویند ما با هم متحد میشویم تا جلوی عذاب را بگیریم. یا با هم متحدیم تا جلوی پیشرفت اسلام را بگیریم.

سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ (45)

جمعیت ایشان بزودی متحمل شکست خواهد شد و پشت کرده و میگریزند.

برخی مفسرین جنگ بدر را که نخستین پیروزی مسلمین بود از مصادیق پیشگویی این آیه دانسته اند. البته این آیه یک سنت عام را بیان میکند که پراکندگی تدریجی کافران بدلیل خودخواهی و خودپرستی ایشان است. هیچگاه جمع متشکل از خودخواهان، دوام و بقاء ندارد. رمز اتحاد، دیگرخواهی و ایثار است که کافران معمولاً فاقدند.

بَلِ السَّاعَةِ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَذْهَى وَأَمْرٌ (46)

البته شکست اصلی در قیامت است؛ قیامت است که مصیبت بار تر و تلخ تر است.

إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ (47)

حقیقتاً که مجرمین راه بهشت را گم کرده و در جهنم خواهند افتاد.

همانطور که میبینید در این آیه کفر عین جرم دانسته شده و کافران مغرور در این دنیا، خوارشوندگان دنیای دیگراند.

ضلال را بهتر است در اینجا سرگشتگی معنا کنیم نه گمراهی مصطلح که مربوط به این دنیا و پیش از استبصار ناشی از مرگ است. چون در آن دنیا گمراهی به معنای نفهمیدن حق،

معنا ندارد. اما گمراهان این دنیا در آنجا در عقبات برزخ و حدت صراط و تاریکی محشر میمانند و نه توان رفتن دارند نه راهبری که یاری شان کند.

يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (48)

روزی که آنها را برو افتاده در آتش به اینسو و آنسو میکشانند: بچشید سوزش تماس با آتش را.

إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ (49)

اصولا ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم.

یعنی اینکه هر موجودی کی پا به عرصه وجود بگذارد و در کدام عالم زندگی کند و چه شکلی باشد و چه توانایی هایی داشته باشد و چه بخورد و چه بفهمد و چقدر زندگی کند و چه وقت بمیرد، همگی تقدیر شده و طبق همان تقدیر پیاده میگردد. گرچه دست خدا باز است و تغییراتی در آینده میتواند بدهد مثلا رزق فردای فلان موجود را فزون کند یا اجلس را به تعویق بیاندازد. اما این تغییرات هم خودش طبق اندازه و تقدیر جدید است.

خلاصه اینکه همه چیز طبق "قدر" است و هیچ موجودی از کتابچه قدرش نمیتواند تخطی کند؛ گرچه با دعا و احسان میتواند نظر نویسنده قدر را جلب کند تا تقدیر بهتری برای بعدش بنویسد.

وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِالْبَصْرِ (50) وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ (51)

کار ما در آفرینش موجودات فقط به یک اشاره چشم است؛ چنانکه امثال شما را نیست و نابود کردیم، کسی هست که عبرت بگیرد؟!

"لمح بصر" میتواند به سرعت کارهای الهی هم دلالت داشته باشد که آنهم بازگشتش به قدرت است.

تفسیر برهان ضمن حدیثی از امیر مؤمنان(ع) از مصادیق لمح بصر را پاسخ سریع خداوند به دعای انبیاء و سوالات ایشان میداند.

وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبْرِ (52) وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ (53)

و هرچه کرده اند در نامه عملشان ثبت است؛ آری هرکار کوچک و بزرگی، منظم نوشته میشود.

"زبر" جمع زبور است به معنای کتاب یا دفتر، چون در گذشته کتاب چاپ نمیشد بلکه دفتری که با دست نوشته میشد، بعدا کتاب نامیده میشد.

این آیه به محاکمه قیامت بر اساس مدارک مکتوب دلالت دارد. البته در آنجا اقرار شخص علیه خودش و شهادت شهود هم هست. جالب است که این نامه را میدهند تا خودش بخواند و خودش حکم کند: اَقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا [سوره الإسراء: 14]

\*\*\*

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ (54) فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ (55)

بدرستیکه متقین در بهشت های پر آب اند؛ در مقام صدق اند؛ نزد خدایی که فرمانروا و مقتدر است.

به این ترتیب سوره ای که سراسر انداز بود با بشارت به پایان میرسد. چه حسن ختام زیبایی! در این آیه ارزش واقعی بهشت را همنشینی با بهشت آفرین عنوان کرده و از این حیث از آیات برجسته راجع به فرجام متقین است.

اینکه در "مقعد صدق" اند هم میتواند وصف مقام ایشان باشد که مقام "راستی" است و اعم از راستگویی است و راستگویی شعبه ای از آن است؛ و هم میتواند وصف منزلت ایشان باشد که قرب محض و حضور مدام و انس مطلق است. مقام حالت خود شخص است و منزلت، نسبت اوست با خدا.

ملیک صیغه مبالغه است یعنی پادشاهی که قدرت بی منازع باشد.

"مقتدر" یعنی قادر مطلق؛ خداوند هم در قهر مقتدر است چنانچه در آیات قبل دیدیم، و هم در مهر و محبت چنانکه در اینجاست؛ یعنی در دشمنی و دوستی، رو دست ندارد.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

جلد ششم بحار الأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که این آیه در شان زوار امام حسین(ع) است.

به اسناد گوناگون و طرق بسیار در کتب روایی شیعه روایت است که مصداق واقعی این آیه شیعیان اند.

جلد چهل و پنج بحار الأنوار از امام حسین(ع) روایت میکند که من پس از شهادت به "مقعد صدق عند ملیک مقتدر" نزد پیامبر خواهم رفت و از آنها که خود را امت پیامبر مینامیدند اما با من چنین کردند شکایت خواهم کرد.

این روایات نشان میدهد که "مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ" در اصل جایگاه پیامبر اکرم(ص) و سیدالشهداء(ع) و به تبع ایشان جای شیعیان واقعی آنهاست. اما رحمت و فضل خدا اقتضاء میکند که زوار ایشان را نیز به این دو طایفه ملحق ساخته و بدان جایگاه در آورد. بیخود نیست لقب امام حسین(ع) "رحمة الله الواسعه" است.

\*\*\*

سوره قمر، قمرال قرآن و از زیباترین سوره های آن و در عین حال، پرمهابت ترین ایشان است. این سوره عذاب استیصال بسیاری از اقوام پیشین را یک به یک شرح میدهد و جا به جا میگوید: آیا مایه عبرت شما شد؟

ختم سوره بشارت به متقین است و اشاره به مقام ایشان نزد خدا.

به مناسبت این مقام، مقالی زیبا راجع به "تقوی" در تفسیر نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت شده که تقدیم حضور میشود:

ص: 117



رسول خدا(ص) فرمود: اگر میخواهی یقینت فزون شود، از خدا خجالت بکش همانطور که از همسایه خود خجالت میکشی. همه نصیحت و سفارش خدا به گذشتگان و آیندگان یک کلمه بوده است و آن تقوی است. چنانچه خودش در قرآن فرموده: وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ [سوره النساء : 131] یعنی به آنها که پیش از شما کتاب دادیم و خود شما وصیت میکنیم به تقوی. تمام عبادات و صالحات در تقوی جمع است و تنها بوسیله تقوی میتوان به درجات عالی و مراتب نهایی رسید و حیات طیبه و انس دائم با خدا تنها در پناه تقوی میسر است. چنانچه خدا میفرماید: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره الرحمن - بر اساس فرمایشی که از رسول اکرم(ص) رسیده - ملقب است به عروس قرآن. این سوره با کلمه "الرحمن" آغاز میشود که مشهورترین صفت پروردگار است و در آغاز تمام سوره های قرآن در عبارت "بسم الله الرحمن الرحيم" آمده است. خداوند نسبت به تمام مخلوقات "رحمن" است و نسبت به مؤمنین، غیر از "رحمن"، "رحيم" نیز هست. يعنی "رحمانيت" خدا اشاره به وسعت رحمت او و غلبه آن بر غضبش دارد و از این صفت است که خوان بیدریغ رحمتش همه جا در دنیا گسترده شده و دوست و دشمن وظیفه خور این خوان شاهی اند. اما این پدر مهربان، لطف و عنایت ویژه ای هم نسبت به فرزندان صالح و حرف شنوایش که مؤمنین متقی اند دارد؛ که از آن تعبیر میشود به "رحیمیت" او.

سوره با بیان رحمانیت که رحمت عام حق است آغاز میشود و در اواسط سوره نثره سخن به رحیمیت حق کشانده میشود و تا آخر سوره یکدم وصف بهشت متقین است که تجلی رحیمیت اوست.

در نتیجه این سوره فی الواقع وصف "الرحمن الرحيم" ته بسم الله است و به همین مناسبت سبقه رحمت در آن کاملاً - غالب است و بخلاف سوره قمر که جز یک بند، ظاهراً رحمت نداشت؛ این سوره جز یک بند، عذاب ندارد که در اواسط سوره است و ایستگاهی است که مجرمین را در آن پیاده میکند و به جهنم میفرستد و باز بسوی سرزمین رحمت ابدی یعنی بهشت رهسپار میگردد و در آنجا آرام میگیرد.

ترجیع بند "فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ" سی و یکبار در این سوره تکرار میگردد و پس از "بسم الله الرحمن الرحيم" که صد و چهارده بار در کل قرآن تکرار شده، بیشترین آیه ای است که در قرآن تکرار شده. یعنی در این سوره ضمن تذکر مدام به مصادیق رحمانیت و رحیمیت حق، خداوند دائم میفرماید: خب، کدامیک از نعمتهای خدا را میتوانید انکار کنید؟!

کفعمی در مصباح از رسول خدا(ص) روایت میکند که مداومت بر این سوره، توفیق شکر نصیب آدم میکند.

## الرَّحْمَنُ (1)

اوست خدای رحمن.

اگر از حروف مقطعه در اول برخی سور، بدلیل مجهول المعنی بودن، صرفنظر کنیم، این آیه به زعم حقیر کوتاهترین آیه قرآن است. کوتاهترین آیه و در عین حال پرمغزترین آیه.

البته اقوال دیگری راجع به کوتاهترین آیه قرآن هست که در ذیل آیه شصت و چهارم همین سوره خواهد آمد.

توجه بفرمایید که رحمن را حتما باید بدون الف نوشت تا اسم خدا باشد و آنوقت با این رسم الخط، بر غیر او اطلاق نمیشود و نامیدن غیر او به "رحمن" در فرهنگ اسلامی مذمت شده است.

ترجمه های زیادی برای "رحمن" شده، از جمله: بخشنده، بزرگواری، مهرگستر، بخشاینده، بسیار بخشنده، بخشایشگر، روزی دهنده، مهربان، ... اما هیچ کدام معنایی را که این کلمه در فرهنگ قرآن میدهد نمیرسانند، پس بهتر است بجای ترجمه این کلمه، آنرا "بفهمیم" و خودش را استعمال کنیم. همانطور که معروض داشتیم "رحمن" که حدود صد و هفتاد بار در قرآن استعمال شده، مشهورترین صفت خداوند است و در مواردی حتی بجای کلمه الله بکار رفته. "رحمن" اشاره به گستردگی رحمت حق و وسعت و عمومیت آن دارند. با همین رحمت است که بساط خلقت پهن شده و خزانه غیب گشوده شده:

ای کریمی که از خزانه غیب گیر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری

خداوند همیشه هم "رحمن" است هم "رحیم". اینکه ما مشمول کدام باشیم به استعداد و آمادگی و خواست واقعی خود ما برمیگردد:

خداوند بر حسب رحمانیتش هستی را خلق کرد و از کتم عدم بیرون کشید و برای هر موجودی رزقی مهیا کرد و هر یک را بسوی رشد و تعالی که مقتضی اش بود تکوینا هدایت کرد

و نصرت نمود. با ارسال رسل هم ایشان را به دوستی با خود و اطاعت از فرمانهای سعادتسازش دعوت نمود؛ اینها همه رحمانیت اوست.

در این بین آنهایی را که با عمل بر طبق رضای او و خواندن مدام او، در پی دوستی و محبت اویند، به خود نزدیک و از نعمات خاصی برخوردار میسازد؛ این رحیمیت اوست.

البته آنهایی را هم که ناشکری و نافرمانی و کفران میکنند نه تنها شامل رحیمیت خود نمیکند بلکه کم کم از سر سفره رحمانیت خود هم میراند و عقب میزند؛ این عدالت اوست.

گاهی هم کسی را در حال سقوط و رانده شدن است، نظر به "نقطه قوتی" که دارد دستگیری میکند و باز شامل رحمت خود میسازد؛ این شفاعت او و شعبه ای از رحیمیت اوست.

در آخرت البته مؤمنان متقی را کاملاً از رحیمیت خود برخوردار میسازد و کافران فاسق را طبق عدالت خویش حتی از رحمانیت خویش کاملاً بی بهره میسازد و آنها را رها میکند تا در ظلمات نفس و ظلمت جهنم معذب باشند.

به بیان دیگر، "رحمن" موجودات را به کمالات اولیه ایشان میرساند و از دنیا بهره مند میسازد و "رحیم" آنها را به آسمان پرواز میدهد و به کمالات ثانویه میرساند و از عوالم عقبی بهره مند میسازد.

همین سیر را که ما در اینجا معروض داشتیم در آیات بعدی سوره میتوان با کمی دقت دید.

عَلَّمَ الْقُرْآنَ (2) خَلَقَ الْإِنْسَانَ (3) عَلَّمَهُ الْبَيَانَ (4)

(او رحمن است زیرا که) قرآن را به شما درس داد؛ آدم را آفرید؛ به او یاد داد حرف بزند.

درست این بود که "عَلَّمَ الْقُرْآنَ" را بعد از خلقت انسان و تعلیم نطق به او میآورد، اما اول آورد تا بگوید غایت خلقت انسان، نشان دادن او پای درس قرآن است. یعنی اینکه انسان را آفرید و به او بیان داد مقدمه ای است برای همین. قرآن بزرگترین نعمت رحمانیت حق است برای همین در این سوره، اول از همه آمده.

آنطور که در آیات بعد آمده، خلقت هستی مقدمه چینی خلقت انسان است و خلقت انسان مقدمه چینی تعلیم او با قرآن. خدا میخواسته خلیفه و جانشین برای خودش درست کند. لذا

اول مدرسه را خلق کرده بعد بچه را خلق کرده بعد بزرگش کرده تا بتواند یاد بگیرد. بعد کتاب پیش روی او قرار داده و معلم استخدام کرده. همه اینها هم روی مدار رحمت بوده چنانکه هم کتاب را رَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ [سوره یونس : 57] میداند هم معلم را: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ [سوره الانبیاء : 107]. البته معلم اصلی چنانکه در همین آیات میبینید خود اوست و شرط برخوردای از تعلیم یا شرط تحصیل در مدرسه خدا هم تقواست: وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ [سوره البقرة : 282] تقوی داشته باشید تا خدا خودش به شما درس دهد.

حالا- ببینید چه حالی میشود وقتی میبیند این بچه چموش و بازیگوش اصلا علاقه ای به این درس و مدرسه ندارد و فقط دنبال بازیهای بیجان خودش است. فرصت اگر گذشت و آنچه او باید برای زندگی و ابدیتش یاد میگرفت نگرفت، چه بر سر او خواهد آمد؟! زمستان عمر و گردنه های برزخ و عقبات قیامت در راه است؛ اگر توشه ای برنداشت - چون اصلا باور نداشت سفری در پیش است و نمیدانست توشه لازم چیست و به لعب و لهو روزگار را مستهلک نمود - چه خواهد کرد؟!

امیر مؤمنان (ع) گوید: آه مِنْ قَلَّةِ الرَّادِّ، وَ طُولِ الطَّرِيقِ، وَ بُعْدِ السَّفَرِ، وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ. آه از کمی توشه و سختی راه و درازی سفر و خطرات بزرگ.

قرآن کتابچه آشنایی با این سفر و نقشه راه و سیاهه توشه است. سفری که مدتهاست آغاز شده و ما در میانه راه در کاروانسرای غافل از رحلت عنقریب، سیاه مست شده و به قمار توشه خود نشسته ایم و هلله میکنیم که خر برفت و خر برفت و خر برفت! به این حکایت مثنوی مراجعه بفرمایید که حکایت زیبایی است!

یک نکته باقی ماند: منظور از "عَلَّمَهُ الْبَيَانَ" چیست؟

نورالثقلین از امام صادق (ع) روایت میکنند که "بیان" اسم اعظم خداست که با آن تعلیم میدهد. برخی "خط" را منظور آن دانسته اند اما درست تر آنست که مراد از آن "زبان" باشد. چون فصل ممیز انسان کنونی از حیوانات و نیز از انسانهای نخستین، زبان و کلام است. انسان حیوانی است که میتواند با هموعش به معنای واقعی کلمه "سخن" بگوید. لازم است در اینجا اشاره ای به تاریخ پیدایش انسان فعلی در زمین کنیم:

تاریخ تمدن انسان در این کره خاکی به روایت اندیشه ی دینی از هبوط آدم که ابوالبشر است آغاز می شود. اینکه قبل از هبوط آدم و حوا، آدمیان یا شبه آدمیانی در زمین بوده باشند بعید نیست و یافته های انسان شناسی از وجود موجوداتی دوبا، آدم نما یا کاملاً آدم همچو ما در اعصاری بسیاری پیش تر از آنچه مربوط به نسل فعلی بشر (از آدم ابوالبشر) است خبر می دهد؛ به گونه ای که برای محقق تردیدناپذیر است که اگر بخواهیم آدم ابوالبشر را نخستین انسان بدانیم چاره ای نداریم جز آن که او را نخستین انسان نسل کنونی بدانیم. در برخی روایات اسلامی نیز پیشینه ی اعتراض ملائکه بر خدا حین خلقت آدم (ع) از آنجاست که قبل از آن موجوداتی در زمین بوده اند نسناس نام و بسیار خون ریز. شاهد دیگر بر وجود موجودات آدم گون، پیش از هبوط آدم ابوالبشر در زمین، بازمانده ی برخی قبائل بدوی است در غرب آفریقای میانی و نیز استرالیا، که نه تنها با فرهنگ همسایگان متمدن خویش هنوز نتوانسته اند رابطه ای برقرار کنند، بلکه حتی استخوان بندی آنان آنگونه با دیگر آدمیان متفاوت است که محققان در اطلاق لفظ «انسان» بر آنان در تردیدند. و شاید اینان بازمانده ی نسل های گذشته ای باشند که پیش از هبوط آدم ابوالبشر صدها هزار سال زیسته اند و دست آخر در آخرین عصر یخبندان منقرض گشته اند؛ و آنگاه آدم ابوالبشر به زمین هبوط کرده است و فرزندان او همه جا در زمین پراکنده گشته اند و تا به امروز در زمین غالب اند.

و این اتفاق (= هبوط) را حداکثر ده هزار سال قبل از میلاد مسیح یعنی دوازده هزار سال پیش باید انتظار داشت نه قبل تر از آن. زیرا آثار بجامانده از «تمدن»، لغظی که تنها نسبت به این نسل فعلی از آدمیان بکار می رود، از این تاریخ پیشتر نمی رود؛ و قبل از آن هر چه هست، زندگی حیوانی است نه تمدن بشری. منتها حیواناتی که دسته جمعی چون بوزینگان پیشرفته تر، در غارها می زاینند و در دشت ها به گشتن و دریدن سایر حیوانات یا یکدیگر، مشغولند و نه چیزی بیشتر از این.

انسان غارنشین کمی کوتاه قدرتر اما کمی عضلانی تر بوده است. بخصوص ماهیچه های گردن و کتفهایش آنقدر بزرگ بوده که حالتی کول مانند به او میداده. این انسان البته آتش را میشناخته و در حد اشارات و فریادها با هم قبیله هایش سخن میگفته، ابزارهای ابتدایی را از

سنگ و استخوان میساخته و با آن شکار میکرد. "زبان" و خط و کشاورزی و دامداری و روستاسازی همگی مربوط به نسل ماست نه انسان غارنشین؛ و سبقه ای ده الی دوازده هزار ساله دارد.

"زبان" وسیله "بیان" هست ها و خواسته ها و آرزوهاست و موجب پیدایش فرهنگ و تمدن میگردد. فرهنگ با "خط" که وسیله ثبت زبان است به مکانهای دور دست و نسلهای آینده منتقل میشود. با همین "زبان" یا "لسان" است که خداوند هم میتواند با بشر سخن بگوید و خواسته هایش را "بیان" کند و به انسان حقایقی را راجع به هستی تذکر دهد.

صرفنظر از زبانهای گوناگون، خود قدرت "بیان" است که اهمیت دارد و زبان تنها وسیله آن است و قدرت بیان در قالب هر زبانی که باشد، جلوه رحمت الهی و نعمت خدا به انسان است، لذا بجا آوردن شکرش واجب است. برای بجا آوردن شکرش باید آنرا بدرستی بکار بست. سخن درست از نظر قرآن سخنی است که :

- درست و مستدل باشد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا [سوره الأحزاب : 70]

- محترمانه باشد: فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا [سوره الأحزاب : 32]

- نرم باشد: فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى [سوره طه : 44]

- روشن باشد: قُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا [سوره النساء : 63]

- با ادب باشد: فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا [سوره الإسراء : 23]

- با زبان خوش باشد: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ [سوره البقرة : 83]

- به بهترین صورت بیان شود: وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا [سوره الإسراء : 53] من باب یادآوری عرض میکنیم که در این آیات، معلم قرآن خود خدا معرفی شده یعنی هرگاه پای کتاب او مینشینیم خودش با من حرف میزند و خودش فهم آنرا برای ما ممکن و میسر میکند.

بنام به بزم محبت که آنجا

گدایی به شاهی مقابل نشیند.

وریشه این کتاب و این تعلیم از باب رحمت است. پس معلمی در اصل نه تنها کار انبیاء بلکه کار خداست و اساس تعلیم و تربیت باید بر محبت و رحمت استوار باشد، چنانچه خدا چنین کرده. کاش این حقیقت سرلوحه آموزش و پرورش ما میشد و بجای اقتباس از سیستمهای تربیتی غرب و شرق، اصول تربیت را در کتاب مربی و رب بشر جستجو میکردیم.

الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ (5) وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ (6)

(خلقت خدای رحمان را ببین که) خورشید و ماه به حسابی مشخص (در گردش و مشغول انجام وظیفه) اند. ستاره و درخت پیوسته در سجده اند.

احوال و حرکات خورشید و ماه آنقدر به حساب و دقیق است که میتوان موضع آنها را در آسمان و نیز خسوف و کسوفشان را برای صدها سال آینده بدقت تعیین نمود. عبادات روزانه در اسلام بر حسب موضع خورشید در آسمان و عبادات سالانه مثل روزه و حج، بر اساس موضع قمر تعیین میگردد.

بدلیل کلمه "شجر" در این آیه، خیلی ها "نجم" را بوته معنا کرده اند. البته شاید هم میشد بدلیل کلمه "نجم" به معنای ستاره، "شجر" را نقش و نگار آسمان یا همان صور فلکی معنا کرد. شاید هم همانطور که ما ترجمه کردیم "نجم" ستاره آسمانی و "شجر" درخت زمینی مراد باشد. یعنی از ثری تا ثریا و از سمک تا سماک، همه در برابر رب العرش به سجده افتاده اند و تشریعا به زبان خاص خویش ذکر سجده میگویند. آنها که نجم و شجر را بوته و درخت دانسته اند گفته اند حیات و رویش آنها مرهون شمس و قمر است که در آیه پیش آمده. برخی



هم گفته اند "سجده" ایشان، تسلیم در برابر نظم و "حسابانی" است که خداوند در تکوین مقدر کرده. از نکات جالب این آیه این است که "سجده" را نه به حالتی خاص در جسم و جسد، بلکه به حالتی خاص در روح و روان موجودات معنا کرده. یعنی باطن سجده، تحقق حالت تواضع و فنا در پیشگاه خدای ذوالجلال است و مادامیکه آدم آن حالت را حفظ کند، باطنا و حقیقتا در سجده است. چنانکه اکثر موجودات پیوسته چنان اند.

بصائرالدرجات از امام کاظم(ع) ذیل این آیه روایت میکند که امام در زمین مانند ماه در آسمان است که نور خدا را باز میتاباند و بواسطه جایی که قرار گرفته از بسیاری از وقایع زمینی مطلع است.

علی بن ابراهیم میگوید سجده نجم و شجر، عبادت کردن ایشان است مر خدای را.

وَ السَّمَاءَ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ (7) أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ (8) وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ (9)

آسمان را بلند ساخت و در زمین میزان نهاد. بهوش که در میزان خدشه نکنید! وزن را بدقت محاسبه کنید و در میزان کم فروشی نکنید.

در اینجا هم از آسمان، التفات به زمین کرده و این نشان میدهد که معنایی که ما در آیه قبل آوردیم درست است.

جالب است که عبارتی که راجع به "وزن" بکار برده "اقیموا" است یعنی همان عبارتی که در جاهای دیگر راجع به نماز بکار برده و گفته "اقیموا الصلاة". یعنی میزان را عین نماز باید در جامعه بپا داشت.

مقصود نخست از "میزان" به قرینه عبارت بعدش ترازوست اما واضح است که معنا در ترازو منحصر نیست. ترازو میزان وزن است، متر هم میزان سطح است و ساعت هم میزان زمان است و میزان خیلی چیزها هم تعداد است و میزان بعضی چیزها هم کیفیت است. مثلا اتومبیل را بر اساس وزنش خرید و فروش نمیکنند و میزان در آن مطابقتش با کیفیت و محل

ساخت و امکانات آن است. بطوریکه اگر کسی خلاف قرار، اتومبیلی با امکانات کمتر در اختیار خریدار بگذارد، در میزان طغیان کرده است. البته آیه شریفه باز در اقتصاد دنیایی منحصر نیست و دین و آیین و اعتقاد هم میزانی دارند که باید طبق آن سنجیده شوند تا ارزش داشته باشند. کسی که بدروغ مدعی پیشوایی شریعت یا راهبری طریقت میشود، او هم در میزان طغیان کرده است و البته گنااهش خیلی بیشتر از جو فروش گندم نمای بازار عَلاَف هاست چون آن به الاغ مردم خیانت میکند، این به روح مردم خیانت میکند.

میزان صحت اعمال و عقاید، کتاب و عترت است و باید با آن سنجیده شود.

پس این فقره از سوره رحمن یک دنیا حرف درش خوابیده و تمام حکمت، به نوعی در آن منطوقی است. باید ترازوی هرچیز را یافت و هرچیز را با ترازوی مخصوص خودش به عدالت سنجید تا نه سرمان کلاه برود نه سر مردم - دانسته یا ندانسته؛ خواسته یا ناخواسته - کلاه بگذاریم.

بی توجهی به میزان باعث کم فروشی میشود و کم فروشی وقتی برای آدم عادت شد او را به فجور میکشاند و فجور انسان را به تکذیب میکشاند. این مطلب در اول سوره "مطففین" به صراحت و با همین ترتیب آمده.

در این سوره صحبت از قرآن بود و میزان، در سوره حدید هم ایندو در کنار هم و با هم ذکر شده اند: لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ [سوره الحدید : 25] ما رسولانمان را با بینات فرستادیم و با آنها دو چیز نازل کردیم: کتاب آسمانی و میزان. گویا همراه آوردن ایندو اشاره به لزوم با هم بودن علم و عدالت برای اصلاح فرد و جامعه است. البته راه تحصیل عدالت، انصاف و عمل به قرآن است. پس برای تعالی فرد و جامعه، قرآن لازم است و انصاف و عمل منصفانه به قرآن. البته شمشیر هم بعدا لازم میشود که در ادامه در آیه ای از سوره حدید آورده.

یک نکته هم در عبارت "السَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ" برخی استنباط کرده اند و گفته اند مقصود از میزان، نظام تکوین است که روی حساب و کتاب و عدالت است. لذا انسان هم

باید در تشریح یعنی افعال اختیاری اش میزانی را که خدا گفته رعایت کند: "أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ" چون عدل و میزان هم در آسمانها و تکوین عامل ثبات و پایداری است هم در زمین و هم در جامعه.

برخی هم حد میان "أَلَّا تَطْغَوْا" و "لَا تُخْسِرُوا" را میزان عدالت دانسته اند و گفته اند اولی زیادفروشی و ظلم به خود است و دومی کم فروشی و ظلم به مردم.

تفسیر قمی از امام رضا(ع) روایت میکند که هرچیز میزانی دارد و میزان هدایت امام است و "أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ" یعنی از امام تخلف نکنید.

وَ الْأَرْضِ وَ صَعَهَا لِلْأَنَامِ (10)

و زمین را آفرید تا ساکنینش در آن زندگی کنند.

مقصود از انام هر ذی روحی است که در کره زمین است. پس زمین فقط مال انس و جن نیست و مال بقیه موجودات ذی روح هم هست. پس حشرات و خزندگان و ماهی ها و پرندگان و وحوش هم در آن سهم دارند و استفاده ما نباید به نحوی باشد که ظلم به ایشان شود، چون خدا زمین را مال همه ما قرار داده. آب و خاک و جنگل و مرتع و رود و دریا مال همه است.

فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ النَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ (11) وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحَانُ (12)

در زمین انواع میوه مثلا نخلهایی با خوشه های غلافدار و انواع دانه های سبوسدار و گیاهان معطر پدید آورد.

اینکه "نخل" را با عبارت "ذَاتُ الْأَكْمَامِ" وصف کرده به این دلیل است که میوه آن نخست به شکل خوشه ای داخل غلافی تشکیل میشود، سپس میشکافد و هویدا میگردد. اینکه خرما را خصوصا ذکر کرده نشان دهنده اهمیت آن در تغذیه انسان است. خرما علاوه بر تامین انرژی، بدلیل سرشاری از ویتامینها و فلزات کمیاب در تعادل روان آدمی و حصول آرامش در او نقش دارد. این مطلب در علم طب کاملا اثبات شده است و اینجانب بعنوان کسی که

سالها تحصیل طب کرده بر این مطلب صحه میگذارم. اما غیر از آثار جسمی و روانی، از روایات زیادی برمیآید که خرما مانند انار موجب بیداری فطرت و پاکی طینت و نورانیت باطن انسان میگردد. روایات در این معنا در حد توانند و این حقیر به عنوان کسی که سالها تدریس و تالیف حدیث کرده بر آن صحه میگذارم. اتفاقا کمی جلوتر در همین سوره در وصف بهشت بطور مشخص از این دو میوه نام برده شده و از این حیث این دو میوه منحصر بفرد و ممتازند. تکمله ای هم هست که در آنجا بعرض میرسانم.

"ریحان" گیاه معطر است. گیاهان معطر معمولا خاصیت دارویی دارند و تنظیم کننده فعالیت ارگانهای مختلف بدن میباشند.

"حب" یا دانه، غذای اصلی بشر است و عمده انرژی بدن انسان از دانه ها تامین میشود. انسان در اصل دانه خوار است نه گوشتخوار. و دانه ها علاوه بر اینکه مهمترین منبع سوخت بدن اند، درصد اصلی نیاز آن به پروتئین و چربی را هم برآورده میسازند. جالب است که در اینجا به غلاف دور دانه ها اشاره شده و طب امروز هم به فواید سبوس و پوسته ها پی برده. متاسفانه با جدا کردن دانه ها از پوسته آنها که امروز رایج است بخش قابل اعتنایی از خواص ویتامینی و شفابخش آنها از بین میرود گرچه کالری آنها حفظ میشود و موجب افزایش وزن ناخواسته میگردد.

"میوه ها" علاوه بر رساندن قند به بدن، سرشار از ویتامین و املاح اند.

پس در تغذیه گیاهی صحیح، به این هر سه قسم، نیازمندیم؛ چون هرکدام بخشی از نیازهای ما را تامین میکنند.

اینکه این نعمات را برای جن و انس ذکر کرده نشان میدهد که جنیان نیز از این نعمتها بهره میبرند.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (13)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

"آلاء" جمع "الی" به کسر الف و سکون لام و یاء به معنی نعمت است. اینکه "تُكذَّبَانِ" را تثنیه آورده یعنی دو نفر را مخاطب ساخته چون انس و جن مراد این آیات اند. البته تمام قرآنخطاب به انس و جن است اما در اینجا سوال را مستقیماً از هر دو پرسیده و انگار هر دو گروه را توقیف کرده و گفته هر دو با هم به این سوال من پاسخ دهید: کدام نعمت خدا را میتوانید انکار کنید؟ بیش از سی بار هم سوال را تکرار کرده!

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ (14) وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ (15)

انسان را از گل و لای خشکی که مثل سفال بود آفرید و جن را از زبانه ای از آتش.

"صلصال" گل خشک است و همان گل وقتی در کوره میزد "فخار" میشود. کلمه "جان" اسم جمع "جن" است یا اسم جنس آن یا نام پدر ایشان. "مارج" زبانه آتش است یا آنطور که دیگر مفسرین گفته اند: اخگر آتش یا آتش بی دود یا آتش رنگارنگ یا آتش پریشان یا چیزی در این وضع.

از این آیات برخی نتیجه گرفته اند که عنصر غالب در انسان خاک و آب است و در جن، آتش و باد. البته نظریه خلقت چهارعنصری، اصلش یونانی است و از آنجا به الهیات اسلامی و حتی برخی روایات راه یافته و نباید آنرا خیلی جدی گرفت. طب سنتی ما هم روی همین چهارچوب ذهنی بنا شده و گرچه در وادی تندرستی اجمالاً مفید است اما در وادی درمان بشدت کم اثر است و باید به طب جدید مراجعه کرد. به کتاب "تندرست نامه" از این حقیر مراجعه بفرمایید.

راجع به جن در "سوره جن" مفصلاً سخن گفته ایم؛ خلاصتاً: جنیان پیش از انسان در زمین خلق شده اند و همچون انسان، مؤمن و کافر، مذکر و مؤنث، توالد و تناسل، علم و شعور و قدرت تشخیص حق از باطل دارند و قادر به انجام کارهایی هستند که از عهده بشر خارج است و همچنین مرگ و رستاخیر و کیفر و پاداش دارند.

توجه بفرمایید که جن موجودی زمینی و مادی و مانند انسان ساکن همین کره خاکی است اما ملائکه موجوداتی ملکوتی و غیر مادی اند. البته اینکه دقیقاً ماده چیست و تفاوت آن با ماوراء ماده چیست محل مناقشه است. برهان از امام صادق(ع) روایت میکنند که "مارج" نام ابوالجن است مثل آدم که نام ابوالبشر است. خداوند برای او همسری بنام مارج آفرید و از اندو جان متولد گردید. سپس جان فرزندی بدینا آورد که آنرا جن نامید. قبایل جن از او منشعب شده و جنیان بسیار زاده شدند که یکی از آنها ابلیس است.

فَبَايَ آلاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (16)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

اینکه این آیه اینقدر تکرار شده، اهمیت تکرار تذکر را در تربیت انسان میرساند. اصولاً انسان از نسیان و فراموشی است و ذکر بسیار برای حرکت او بسوی تعالی و حفظ او در مسیر لازم است. برای همین به فاصله هر چند ساعت چند رکعت نماز برای او واجب شده و علاوه بر آن توصیه به ذکر مدام و انس با قرآن و کلمات معصومین و دیدار با اولیاء خدا شده. همه اینها من باب تذکر است تا راه گم نشود.

در قرآن هم گاهی عبارتی در سوره ای تکرار میگردد. این تکرارها برای توجه به اهمیت مفهوم آن عبارت به عنوان محور سخن است تا توجه به آن جلب شود و در ذهن خواننده نهادینه شود و بخشی از فرهنگ مسلمین گردد و حجت بر ایشان تمام گردد و فصل الخطاب سخن و به منزله پایان نامه آن سوره باشد.

در حدیث میخوانیم: کسی که سوره مبارکه الرحمن را میخواند، هر بار که به آیه «فَبَايَ آلاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» میرسد، بگوید: "لا بشیء من آلاءک اکذب" یعنی من هیچ یک از نعمت های تو را تکذیب نمیکنم.

رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ (17)

ص: 131

مشرق و مغرب ماه و مشرق و مغرب خورشید گویا مد نظر است یا - چنانچه در چند روایت است - مشرق و مغرب تابستانی و زمستانی خورشید. یا مشارق و مغارب هر روزه خورشید. چون هر روز خورشید از جایی غیر جای دیروز طلوع میکند و در مغربی غیر از مغرب دیروز غروب میکند و مشرق و مغرب آن به روز سال شمسی مربوط است. شاید هم ضبط صحیح آیه "مشرقین" و "مغربین" به جمع باشد یعنی مشارق و مغارب که سه جا در قرآن آمده. شاید هم نه مکان طلوع و غروب، بلکه زمان آنها و یا خود فعل طلوع و غروب مد نظر بوده و تعظیم شده. شاید هم مشرق و مغرب دنیا و آخرت مد نظر است چون شرق کنایه از دنیاست و غرب کنایه از آخرت. یا شاید مشرق و مغرب عوالم انس و جن مد نظر باشد و احتمالات دیگر. در هر حال این آیه از متشابهات است و ظاهر و باطنش بر ما مجهول است. البته اهل باطن و نیز مدعیان اهل باطن تاویلاتی در آن کرده اند که مبتنی بر ذوق و بی دلیل است، لذا قابل نقل نیست.

اما پیامی که آیه دارد تذکر به خداوند به عنوان مدبر نظم ایام و توالی شب و روز و حوادث است و اینکه طلوع هر خورشید و ماهی، منشا برکت و از آلاء رب است؛ و نیز غروب آن. یعنی غروب از حیث نعمت بودن کم از طلوع ندارد.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (18)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

ابن شهر آشوب در مناقب روایت میکند که پیامبر(ص) این آیه را برای مردم تلاوت کرد، ساکت شدند و چیزی نگفتند. رسول خدا(ص) فرمود جنیان در جواب دادن از شما بهترند. وقتی این آیه را شنیدند گفتند "لا- بشیء من آلاء ربنا نکذب" یعنی هیچ کدام از آیات پروردگارمان را تکذیب نمیکنیم.

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (19) بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ (20)

دو دریا موج میزنند و به هم میرسند. بینشان حجابی است که به هم غالب نمیگردند.

این آیات هم از تشابهات قرآن است و معنای آن درست معلوم نیست. گفته اند دو دریای شور و شیرین و مخلوط نشدن آنها با هم مد نظر است. اما ما نفهمیدیم این دریای شیرینکجاست؟ و مخلوط نشدنش با دریای شور یعنی چه؟ بعضی گفته اند مصب رودهای عظیم و محل ریختن آنها به دریا مد نظر است اما چنین نظری درست نمیباشد چون رودها هم که به دریا میریزند، با هم مخلوط و مغلوب دریا و شور میشوند. حتی بعضی مفسرین از تجربیات شخصی خود یا گزارشات جهانگردان مطالبی افسانه وار از جایی ناشناخته در زمین نقل کرده اند که به ادعای شهود، دو دریا در کنار هم بی آنکه ممزوج شوند قرار گرفته اند. اما این اخبار عجیب نمیتواند درست باشد یا لااقل مراد از این آیات باشد. البته در چند نقطه در زمین مثل تنگه جبل الطارق و تنگه ای در شمال دانمارک دو جریان اقیانوسی با شوری متفاوت با هم تلاقی و برخورد میکنند اما هر دو بالاخره شورند و هم در آن نقاط در حال امتزاج مستمر با هم اند و بعید است مراد از این آیات باشند.

برای فهم آیات فوق از آیه ای از سوره فرقان باید کمک گرفت: وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَحْجُورًا [سوره الفرقان : 53]. اوست کسی که دو دریا را به تلاطم انداخت و این یکی آب شیرین است و آن یکی شور. و بین آنها برزخی و حائلی محکم قرار داد. این آیه به چرخه آب شیرین و جریان آن در کنار اقیانوسهای شور دلالت دارد و مراد از بحر شیرین، مجموعه آبهای شیرین خشکیهاست که در چرخه ای از اقیانوس شور تبخیر شده و در خشکیها باریده و به شکل منبع زیرزمینی از زمین میجوشند و با تشکیل نهرها و رودها دوباره به اقیانوس باز میگردند. و اینگونه مجموعه آبهای شیرین و شور طبیعت بی آنکه به هم تعدی کنند هر یک در مداری جریان دارند و هریک ساکنان و موجوداتی مخصوص خود دارد. واژه بحر هم الزاما دریای مصطلح معنا نمیدهد و به هر فراخی و وسعت در لغت عرب "بحر" گفته میشود گرچه صحرا باشد. یعنی کلمه بحر برای دلالت بر عظمت وضع شده و بر مجموعه عظیم اکوسیستم آب شیرین کاملا قابل تطبیق است و اصلا مراد آیه شریفه همین است.



آری، دو مجموعه آب شیرین و شور هر یک موج میزند و جریان می یابد (مرج البحرین) و آخرش به هم میرسند (یلتقیان) اما در واقع هیچ یک مزاحمتی برای دیگری ایجاد نمیکند و به دیگری تعدی نمی نمایند (لا یبقیان). حجابی هم که بین این دو اکوسیستم است هوا و خاک است. وسیله جدایی آب شیرین از آب شور هم تبخیر ناشی از انرژی خورشید است. و عامل بازگشت دریای شیرین به شور، سنگینی و ثقل زمین است که رودها را بسوی دریا به جریان میاندازد.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (21)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که بزرگترین آلاء و نعمات، ولایت است.

يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ (22)

از هر دو مجموعه آبهای شیرین و شور، مروارید و مرجان خارج میشود.

لولو و مرجان مثالی از منافع است که از این منابع آبی قابل استخراج است. امروزه بدلیل افزایش جمعیت، بیش از لولو و مرجان، این دریاها منبع تامین غذای مردم اند.

اشکال کرده اند که لولو و مرجان فقط از دریای شور خارج میشود. البته در تحقیقی که اینجانب انجام دادم لولو آب شیرین فراوان است و مرجان خاصی هم در آب شیرین به عمل میآید. البته لفظ مرجان گاهی بر مروارید رنگی و کوچک هم اطلاق میشود. اما پاسخ بهتری که به این اشکال داده شده این است که چون دو دریا بهم وصل اند، يك دریا حساب می شود و از بعضی آن اگر چیزی خارج شود از هر دو خارج شده چنانچه گفته "وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا" با اینکه قمر در یکی از آسمانهاست و همچنین می فرماید "يا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنكُمْ" با اینکه رسل از انس اند نه جن.

تفسیر کنزالدقائق گوید علی (ع) این آیه را تلاوت فرمود پس یکی از مستمعان اشکال کرد که پس چرا شما چنین زاهدانه زندگی میکنید و از این زینتها که خدا برای مردم خلق کرده

استفاده نمیکنید؟ امام(ع) فرمود: خداوند بر رهبران عادل واجب کرده که زندگی خود را چنان ساده و تنگ بگیرند که فقر بر فقرا سخت نباشد. تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که علی و فاطمه(ع) دو دریای عمیق اند که هیچ یک بر دیگری تجاوز نمیکنند و از این دو دریا، لؤلؤ و مرجانی چون حسن و حسین(ع) خارج میشود. روایات زیادی بر این معنا به عنوان تاویل آیه یا استخدای از آن دلالت دارند.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (23)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ (24)

مال اوست آنچه در دریا ایجاد شده و می‌رود. مانند اعلام.

مفسرین با تطبیق این آیه بر کشتی های غول پیکر بادبانی خود را راحت کرده اند و گفته اند در این آیه ساخته های دست بشر چون به الهام و قوه خدا بوده به خدا نسبت داده شده. اما این آیه هم مانند اکثر آیات نخست سوره الرحمن از تشابهات است و براحتی نمیشود معنای قطعی برایش فرض کرد.

"جوار" جمع جاریه به معنای آنچه روان و جاری است. میتواند مقصود موجودات دریایی باشد. حتی میتواند امواج مراد باشد.

"منشات" یعنی آنچه انشاء و ایجاد شده. این لفظ نیز هم به کشتی هم به موجودات هم به امواج دلالت دارد.

"اعلام" هم یعنی علم ها و نشانه ها. ممکن است "کالاعلام" به معنی کوه پیکر و وصفی برای کشتی یا موج باشد. شاید هم مقصود حیوانات شناخته شده و معروف بحر باشد مثل نهنگ و دلفین و کوسه و امثالهم که اعلام بحر اند. مقصود آیه هرچه باشد فرقی نمیکند و اصل حرف در همان کلمه اول آیه یعنی "له" آمده، یعنی همه مال خدا هستند، چه موج و چه حوت و چه کشتی.

توجه بفرمایید که سوره الرحمن دارد این درس را به ما می‌دهد که هستی تمامش کلاس توحید و خداشناسی است و باید پشت تمام وقایع خدا را دید و از خدا تشکر کرد چون دریا و باغ و شمس و قمر و زمین و زمان همه نعمت خداست.

جلد پنجاه و هفتم بحار روایت میکند که امیر مؤمنان(ع) کنار شط فرات بود که یک قایق بسیار بزرگ عبور میکرد. ایشان تلاوت کرد: **وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ**.

**فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (25)**

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

**كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ (26) وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (27)**

بر همه چیز فنا چنبره زده. و تنها وجه با شکوه و دستگیر خداست که میماند.

البته برخی "علیها" را به زمین در چند آیه قبل ارجاع داده اند و گفته اند: هرکه در زمین است نابود میگردد. اما اینطور که ما معنا کرده ایم در واقع "کل نفس علیها فان" است و به نظر بلیغ تر میآید.

آری، وجه خلقی مخلوقات و ماهیات و تشخصات موهوم ایشان به مرور استحاله شده و از میان می‌رود و تنها وجه الهی ایشان که اصل وجود آنهاست، بی پیرایه، میماند و شکوه و جلال در آن موج میزند.

دو صفت ذوالجلال و ذوالاکرام ظاهراً به وجه رب راجع است نه خود رب؛ وجه رب که چنین بود تکلیف خود رب معلوم است.

وجه الله جلوه الهی در هر چیز است. ظهور خداوند است در مخلوقات.

هرکس از خودی و رنگها و علقه هایش بمیرد، وجه الله میگردد و به تبع خدا، بقاء پیدا میکند. ولی خدا، وجه الله و آیت الله و ید الله و عین الله و خلیفه الله است. در دعای ندبه خطاب به حضرت حجت(عج) است که "این وجه الله الذی الیه یتوجه الاولیاء" کجاست آن وجه الهی

که حتی اولیاء خدا برای توجه به خدا به او توجه میکنند. اینها قصه نیست. بحر ذخارِ معارف الهیه است.

این سوره در مقام بیان نعمتهاست و یکی از همین نعمتها "فناء"ست. سالک بمقدار برخورداری از نعمت "فناء" که از اعظم نعمتهاست - ولی فقط اهل معنا و گورشناسان عالم طریقت اینرا میفهمند - وجه الله میشود و از نعمت "بقاء" برخوردار میگردد.

نظام دنیا به گونه ای است که همه چیز را در خود حل و مستهلک میسازد و تمام دارایی و اعتبار و اوهام و آرزوها و شخصیت و حتی جسم او را به مرور نابود میسازد. پس در گذر ایام فقط همان قدر که هرکسی وجه الله اکتساب کرده باشد با روح او خواهد ماند و دیگر تعینات او محو و نابود میگردد. البته بسیاری چیزها را به گذر ایام باید سپرد تا نابود شود و برود و از گذر ایام وجه الله کسب کرد که با آدم میماند تا سبکبار به سوی آخرت پرواز کرد. فنا همان موت اختیاری است که پیامبر اسلام (ص) فرمود: موتوا قبل ان تموتوا. از هستی مجازی خود بمیرید پیش از آنکه وقت مردن شما برسد. پس برای مؤمن، نه تنها این فناء مبارک و از نعم الهیه است بلکه باید بسوی آن بشتابد و با گذر ایام، اوهام و آمال و خواستههای نفسانی و خودخواهی های خویش و تعینات و تشخصات و عوارض خیالی را رها کند تا فانی شوند. اینها که از اوریخت، وجه الله فرصت ظهور مییابد و آینه که ظاهر شد انوار حق در آن جلوه میکند و باقی به حق میگردد.

توز هو طلبی، همه هو شده ای

چه نکو شده ای، چه نکو شده ای

البته اینرا هم باید ذکر کنیم که بعضی مفسرین مراد از "وجه الله" را ذات خدا دانسته اند نه جلوه خدا در خلق. آنوقت عبارت "ذوالجلال و الاکرام" وصف خود رب میشود چنانکه در آیه آخر همین سوره هم به همین عنوان بکار رفته است و به قرینه آن آیه به نظر میآید که معنای درست تر همین باشد.

یک نکته هم در همراهی دو صفت "جلال" و "اکرام" هست و آن اینکه هیبت و شکوه و جلال با محبت و دستگیری و جمال همراه شده و اینگونه تمام اسماء را شامل شده است.

چون اسماء خدا یا سبقه رفعت و اعتلا و جلال دارند یا سبقه انس و بهاء و جمال. اسماء جلالی، خدا را از اوهام بالا میکشند و از دسترس خارج میکنند و اسماء جمالی او را قریب به افهام کرده و خلق را برای انس و رفاقت با وی ترغیب میکنند. چون خدا نظر به بزرگی اش رفیع و منزّه است و نظر به بزرگواری و مهربانی اش انیس و قریب. "ذوالجلال و الاکرام" به هر دو قسم از صفاتش استیعاب داد و مستجمع این صفات و در نتیجه نزدیک به اسم اعظم است.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که دنیا ملعون است و هر چه در اوست ملعون است و هر که آنرا بخواهد و به آن عشق بورزد ملعون است. دلیلش این آیه از قرآن است: **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ**.

کافی از امام هادی(ع) روایت میکند که خداوند همه چیز را که فانی میکند علوم را هم فانی میکند و تمام علم به خودش باز میگردد. علی بن ابراهیم گوید "وجه رب" دین اوست.

تفسیر قمی از امام سجاد(ع) روایت میکند "وجه رب" امام است. همچنین مناقب از امام صادق(ع) و نورالثقلین از امام رضا(ع).

این آیه از غرر آیات قرآن و جوامع الکلم آن است.

توضیح اینکه آیات قرآن یک گونه و در یک سطح نیستند.

برخی آیات الاحکام اند، برخی آیات الاخلاق، برخی آیات السلوک، برخی از آیات معرفتی اند و برخی توحیدی و از آنها برخی بر توحید عقلی (اثبات صانع) و برخی بر توحید وجدانی و شهودی (معرفت الله) دالّ اند،

برخی مربوط به شخص پیامبر می باشند (شخصی)،

برخی فردی، برخی اجتماعی، برخی حکومتی و سلطانی، برخی جهادی،

برخی اخبار از غیب می کنند (پیشگویی)،

برخی در مقام تعجیز مخاطب از فهم و اصطلاحاً روکم کنی! اند (تعجیزی)،

برخی برای تحدّی اند،

برخی شفاهی (بی واسطه جبرئیل) بر پیامبر نازل شده اند،

برخی مانند حروف مقطعه پر رمز و راز اند (رمزی)،

برخی مُجْمَل (نامفهوم) و برخی مُبَيَّن اند، برخی متشابه (چند معنی) و برخی محکم (ناتأویل بردار)، برخی ذو وجوه اند، برخی واجد ایهام اند،

برخی صریحاً بر علل احکام دالّ اند (منصوص المناط)، برخی با اینکه دلیل حکم در آنها ذکر نشده اما می شود آنرا حدس زد و وجه حکم را دانست (واضح المناط)،

برخی برای ذکر غایات اند و مآل اشخاص و افعال را بیان می کنند (آیات الغایات)،

برخی در مقام لعن و طرد و ابعاد و مُحاق اند و برخی در مقام مدح و ثنا،

برخی برای لعن و نفرین شیطان اند (قوارع القرآن)

برخی برای جلب قلوب عباد (تحبیبی)،

برخی صلاحیت تفسیر مابقی آیات را دارند (تفسیری)،

برخی برای تقریب ذهن اند (تمثیلی)،

برخی آیات القصص اند،

برخی آیات العذاب، برخی آیات النعیم،

برخی در مقام امتنان به بشراند،

برخی واحد و نادر و منحصر به فردند و در جای دیگری از قرآن مثل ندارند (شاذ) و برخی متواتر المعنی،

در برخی ذکر عجائب خلقت است، در برخی غرائب الامور،

برخی اندازی اند، برخی تبشیری، برخی تسکینی،

برخی دارای شان نزول اند (حدود یک دهم آیات قرآن)،

برخی آیات قسم اند،

برخی مولوی اند و متابعت طلب، برخی ارشادی اند و اندرزگونه،

برخی آیات بسط، برخی قبض،

برخی آیات ولایت،

برخی در مقام تشویق، برخی توییح،

برخی از ملکوت اشیاء و وقایع خبر می دهند(آیات البواطن)،

برخی آیات خوف، برخی رجاء،

برخی مُغَلَق، برخی مُشکل،

برخی مَبْدئِی، برخی معادی،

برخی جلالی، برخی جمالی،

ص: 139

برخی رحمت، برخی نعمت،

برخی برجسته و کلیدی اند،

برخی واجد علم جمعی جُمَلی (جوامع الکلم)،

برخی از (غرر آیات) اند و به مخّ دین که توحید ناب است می پردازند،

برخی به گونه ای بلیغ اند که آسان به حافظه سپرده شده به شعار مسلمین بدل شوند،

برخی مسبّح و کوبنده و آهنگین اند،

برخی موسیقی خاصی دارند،

برخی منشأ اثر در کائنات اند (مؤثرات)،

برخی در مقام فصل حق از باطلند (تفصیلی)،

برخی تطویلی و برخی اشاره ای و کنایه ای،

برخی بیان اند،

برخی دلیل اند و رفع حیرت کنند،

برخی نَجْم حکمت اند و برخی مَنار هدایت،

برخی بطن برخی دیگراند،

برخی خصوصاً دل را محکم کنند و بر یقین می افزایند (مُتَبِّتات)،

برخی به ذکر اسماء حق مختص اند (آیات الاسماء)،

برخی بر احاطه و قدرت و قهاریت خدا بر خلق حاکی اند (آیات غلبه)،

برخی همه فهم اند (مُیَسِّرَات)،

برخی خواصی چون حفظ و رزق و شفاء و حَلّ دارند و کلید حل مشکلات اند و روایی حاجات (آیات الحفظ، آیات الرزق، آیات الشفاء، آیات الحَلّ)، برخی برای ظفریابی اند (فتوح القرآن)، برخی برای تعویذاند (مُعَوِّذَات: از جمله دو سوره آخر قرآن که مُعَوِّذَتَین خوانده می شوند)،



و برخی فهم و قدر و استفاده شان مختص کسانی است که به علوم خفیه و اسرار مطلع اند (آیات الاسرار) و اینکه خود این آیات کدامند از اسرار است. چون بدون اطلاع بر علوم خفیه، فهم بواطن قرآن میسر نیست.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (28)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

ص: 140

يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (29)

هرکه در آسمانها و زمین است از او گدایی میکند. او هم دم به دم در حال افاضه است.

این آیه بهترین آیه برای بیان حال ماسوی و رابطه آنها با خداست و خیلی صریح و پوست کنده گفته همه گدای خدایند.

این گدایی هم به زبان حال است هم به زبان قال. همه، چه نیازمندی خود را به زبان آورند چه نیاورند بی تعارف نیازمند و محتاج خدایند.

اما چه چیز را گدایی میکنند؟ همه چیز را. نخست هستی و وجودشان که عاریه ای است و دم به دم از خدا باید به ایشان افاضه شود و الا به کتم عدم باز میگردند. دوم حالات وجود و توفیقات و ارزاقشان که لحظه به لحظه باید از جانب حضرت حق افاضه شود. مثلاً اگر لحظه ای افاضه علم به ایشان قطع گردد مثل کسی که مبتلا به آلزایمر شده حتی خود را نمیشناسند و اگر لحظه ای افاضه قدرت به ایشان قطع شود مانند کسی که در اغماست بر نفس کشیدنی قادر نیستند. پس از این طرف نیاز مدام و لحظه به لحظه است و از آنطرف فیاضیت مدام و لحظه به لحظه که از آن تعبیر شده به "كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ".

نکره آمدن "شأن" را برای این دانسته اند تا تنوع و گستردگی فعل خدا برساند یعنی هر لحظه او در کاری است بدیع و منحصر به فرد غیر از کارهایی که در دیگر لحظات داشته. حکماء عبارت "لا تکرار فی التجلی" را برای بیان این مقصود برگزیده اند.

برهان در تفسیر این آیه از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که هر روز گناهی را میبخشد، غمی را بر طرف میکند، گروهی را بالا و عده ای را فرو میآورد.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (30)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

\*\*\*

تا اینجا هرچه بود صحبت از عالم تکوین بود. صحبت از شمس و قمر و نجم و شجر و بحر و حب و ریحان و لولو و مرجان بود. البته سر بسته هم اشاره ای به نعمت قرآن و حساب و کتاب هستی و ترازوی آن کرد. در این بخش برای انسان - یا جنی - که غرق در این همه نعمت است اما در میزان، طغیان کرده، همانکس که خورده و پس نداده، خط و نشان ها کشیده و صحبت از داغ و درفش میکند:

سَنفُرُكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ (31)

به حساب شما خواهیم رسید ای دو موجود ثقیل.

کلا- خطابهای این سوره تشبیه است و انس و جن را توامان مخاطب میسازد. نعمتهایی را هم که بر میشمرد مثل شمس و قمر و لولو و مرجان تشبیه میآورد. صحبت از دو دریا و دو بهشت میکند. وقتی هم که صحبت از عذاب است آنرا جفت میآورد. کلا این سوره، سوره زوج و تشبیه است.

مقصود از "ثقلان" جن و انس است چنانکه در آیات بعدی به آن اشاره میکنند. و مقصود از "سنفرغ لکم" یعنی فارغ میشویم تا فقط به حساب شما رسیدگی کنیم. این کنایه از دقت در حسابرسی و اهمیت آن است در روز قیامت نه اینکه قبل از آن حسابرسی ای در کار نبوده زیرا فرآیند حسابرسی سنت خدا و یک فرآیند دائم است. و حین مرگ، هر سال در شب قدر، پنج شبه آخر هر ماه، هر شب جمعه، و حتی هر شب حسابرسی در جریان است و خوب و بد اعمال بایگانی شده و به مرکز ارسال میگردد. و البته میشود با سرعت در توبه و نیکی، نگذاشت در پرونده بمانند و زود پاکشان کرد. حتی در برخی روایات هست که گناهان تا چند ساعت (گمانم تا شب) در پرونده درج نمیشوند تا اگر آن شخص توبه و نیکی کرد اصلاً ثبت نشوند. خلاصه اینکه یک فرآیند مداوم و در جریان است.

اینکه جن و انس را "ثقیل" خوانده، مدح ایشان است یا تهدید؟ از سیاق بوی تهدید به مشام میرسد. در این صورت "ثقیل" عظیم معنا نمیدهد بلکه شاخص یا مسئول معنا میدهد. برخی گفته اند ایندو "ثقل" اند چون مختار و عاقلند یا لااقل عقل و اختیارشان بیشتر، و در زمین

زبانزد است. گوییم وجه تهدید هم مسئولیت ناشی از همین نعمت است و هرکه بامش بیش برفش بیشتر. چنانکه کافی از امام صادق (ع) روایت میکند که دقت حسابرسی آنروز بر اساس میزان عقلی است که خدا به هرکس داده. گوییم یعنی هرکه عاقلتر، ثقیلتر و هرکه ثقیلتر حسابش سخت تر. البته میزانهای دیگری هم هست مثلاً در روایات هست هرکه بر خود آسان و بر دیگران سخت میگرفته حسابش سخت است و هرکس بر خود سخت و بر دیگران آسان میگرفته حسابش آسانتر است.

برخی از کلمه "سنفرغ لکم" با خوش ذوقی فهمیده اند که کسی که به قضاوت میشیند باید برای قضاوت فارغ البال باشد و مشغله نداشته باشد.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (32)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ (33)

ای گروه جن و انس، اگر میتوانید از گوشه های آسمانها و زمین (یعنی دنیای مادی) بگریزید، چنین کنید. اما برای چنین کاری به سلطان نیاز دارید.

این آیه - بخلاف زعم برخی مفسران - خطابی تعجیزی نیست - که نمیتوانید و نخواهید توانست! - چون خودش آنرا بشرط داشتن سلطان تجویز کرده؛ پس خطابی تشویقی است و جن و انس را تشویق میکند که تحصیل "سلطان" کنید، سپس خود را از آب و گل در آورید و از قیود عالم مادی برهانید!

پس منظور از "اقطار سماوات و ارض" حکومت الهیه نیست که فرار از آن ناممکن باشد بلکه حکومت ماده بر روح است که فرار از آن ممکن و ممدوح است.

اما "سلطان" که به جهت تقخیم با تنوین آمده چیست؟ سلطان در لغت سلطه و نیروی عظیم معنا میدهد. البته سلطه نیازمند علم و احاطه هم هست. پس در "سلطان" هم علم نهفته،

هم قدرت. ترکیب علم و قدرت الهی هم میشود "حیات". حیاتی که در جهت رشد و تعالی مصروف شود و حیاتبخش و محیی باشد، نامش "ولایت" است.

پس "سلطان" همان ولایت الهیه است و تا کسی از آن بهره مند نباشد قفل صندوق دنیا را نمیتواند بشکند تا پا به ملکوت آسمان بگذارد، چه جن باشد چه انس. اتفاقاً انسانهایی هم که بی ولایت سعی در تجرد روح میکنند، به عوالم بالا راه نمی یابند بلکه به عوالم اجنه راه پیدا میکنند. اجنه ای که خودشان مثل ما در اقطار سماوات و ارض اسیرند و مأمورند تحصیل ولایت کنند اما مثل ما در غفلت و بازی روز را به شب میرسانند.

راه برخورداری از ولایت الهیه نیز متابعت از ولی زمان و خود را در ضوء نور ولایت او قرار دادن است. این است که کسانی که از حجت خدا در هر عصر در عمل، معرض اند راه به جایی نمیرند و سلوکشان سلوکی خیالی است.

اکثر گرفتاری های دوران غیبت به این دلیل است که شیعیان واسطه و بابی برای امام خود ندارند. به همین دلیل، در روایات از این دوران به دوران «حیرت» تعبیر شده است. در این دوران، جز عدّه ای خاصّ الخواص که کارگزار و انیس حضرت اند \_ و از روایتی برمی آید که سی نفر هستند \_ معمولاً کسی را به حضرت راهی نیست. اما می توان با برقرار کردن ارتباط قلبی با ایشان، بخشی از آنچه را که به دلیل غیبت از دست رفته است، جبران کرد و از این خورشید پشت ابر بهره برد.

توجه به ایشان کلید بهره وری از «نور ولایت» ایشان است؛ که از نور هدایت الهی است. بهره مندی از این نور، همان چیزی است که از آن به «معرفتِ امام» تعبیر می شود و این همان چیزی است که همواره وسیله امتحان خلاق بوده است.

معرفت آثار و لوازمی دارد که مهم ترین آن عبارت است از: به یاد ایشان بودن با ذکر و دعا، منتظر ایشان بودن با مودّت و محبت، تسلیم امر ایشان بودن با علم و عمل، و ... ریشه همه این اعمال همان «توجه» است و در آخر هم به «حضور» ختم می شود. و فواید بسیاری دارد که منکران ولایت و حتی جاهلان غیر مقصّر در این امر، که نیازی به حضرت (عج) احساس نمی کنند، از آن محروم و از برکات آن بی بهره اند.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (34)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوْاظٌ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ (35)

(اگر نتوانید به این تعالی برسید) شعله ای عظیم از آتش و مس گداخته در انتظار شماست و نخواهید توانست یکدیگر را یاری کنید.

دنیا ویرانه ای در حال خراب شدن بر کرانه قیامت است. قیامت هم که معلوم است شوخی نیست و همه چیز را شخم میزند و نابود میکند. پس بهترین راه گریختن از این ویران سرا بسوی ملکوت خداست. این گریختن و فرار بسوی خدا هم که به آن دستور داده شده که "فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ" [سوره الذاریات: 50] عملی نمیشود جز با تقوی که عمل به کتاب خداست.

پس ایمنی از آن "شواظ" و "نحاس" راهش تقواست.

از نکات این آیه آن است که جن با اینکه خلقتش از آتش است اما از آتش آسیب میبیند چنانکه انسان با اینکه خلقتش از خاک است اما زیر خاک مدفون و نابود میشود.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (36)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ (37)

و (باز برسد از) وقتی که آسمان بشکافد و چون روغن داغ، سرخ شود.

پیشوایان ادب عرب از بلاغت این آیه تمجید کرده اند.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (38)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ (39)

آنروز از هیچ یک از انس و جن از گناهشان سوال نمیشود.

این، بدلیل سریع الحساب بودن خدا و علم و احاطه به گناهان است. اگر هم در برخی مواطن قیامت سخن از سوال و جواب است من باب استفهام نیست چون چیزی بر خدا پوشیده نیست و من باب توبیخ و تقریر است.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (40)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ سِيْمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ (41)

مجرمان از سیمایشان شناخته میشوند و سر و پای ایشان را میگیرند (تا در آتش افکنند).

"سیما" چهره و رخساره است. "ناصیه" پیشانی است و "اقدام" پاها. اخذ به ناصیه و اقدام، کنایه از مقهور کردن کسی و تسلیم نمودن محض اوست. شاید هم "اخذ ناصیه" بازداشتن فکر او و "اخذ اقدام" بازداشت عملی او باشد.

شناخته شدن به سیما در چند جای دیگر هم هست:

يَحْسَدُ بِهِمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيْمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلَّا حَافًا [سوره البقرة: 273] جاهلان، مستمندان مؤمن را چون عقیف اند و به اصرار چیزی نمیخواهند، نمیشناسند؛ اما مؤمنان میتوانند ایشان را با سیمایشان بشناسند.

پس مؤمن میتواند از سیمای کسی پی بوجود حاجات او برد اما جاهل نمیتواند.

سِيْمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ [سوره الفتح: 29] مؤمنینی که با پیغمبرند اثر سجود در سیمایشان آشکار است. مقصود از این آیه داغ مهر بر پیشانی نیست بلکه نور جبین است که باز چشم شه شناس میخواهد و اگر هم نصیب کسی شود نصیب مؤمن است.

ص: 146

وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسَيِّمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ [سوره محمد : 30] اگر میخواستیم منافقین را به تو نشان میدادیم تا از سیمایشان آنها را بشناسی اما چنین نخواستیم اما باز تو از لحن گفتارشان به نفاقشان پی میبری. این آیه میگوید اینکه چقدر باب سیماشناسی برای انسان مفتوح شود به اذن خداست و طبق مصالحی که خودش میداند آنرا کم و زیاد میکند. آری خود کم سویی باطنی مصداقی از ستاریت و نعمت بزرگی برای مؤمنین است. امام سجاد(ع) میفرماید اگر بواطن مردم بر هم آشکار شود از هم میگریزند و حتی یکدیگر را دفن نمیکند.

وَيَبْنِيهَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسَيِّمَاهُمْ [سوره الأعراف : 46] بین اصحاب بهشت و اصحاب جهنم حجایی است و بر بلندیا کسانی هستند که هر گروه را از سیمایشان میشناسند. این آیه راجع به قیامت یا شاید باطن دنیاست و اصحاب اعراف یا بلندی هم در برخی روایات به امامان معصوم(ع) تاویل شده اند.

خلاصه آنکه به اذن خدا و به قدری که او خواسته اثر فعل انسان در سیمای او هویدا میشود و تنها آنکس که خدا خواسته و بقدری که مصلحت دانسته میتواند از سیمای او هویدا شود. البته این ظهور و مشاهده هر دو در قیامت بیشتر میگردد.

در این آیه هم میگوید در آنروز که یکی از موطن آخرت است حجابها کاملا برداشته شده و باطن زشت مجرمان بر سیمایشان هویدا میگردد و مأموران الهی ایشان را دستگیر میکنند. البته یک سری در اینجا باید گفته شود و آن این است که بخشی از امور آخرت در همین دنیا هم ظهور میکند. در همین جا هم وقتی اذن به اخذ و قبض و تنبیه مجرمان میشود، مأموران الهی ایشان را هرکجا بیابند، درهای توفیق مادی و معنوی را به ایشان میندند و ایشان را منفور مردم میکنند و از زمین و زمان بر سر ایشان بلا میبارند و در زندگی برایشان جهنمی میسازند. آری صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی. البته برای کسی که در سنت املاء افتاده چنین نمیشود و همه این عذابها برایش ذخیره میشود و موقتا به تعویق انداخته میشود. آنوقت در اواخر عمر یا با ظلمی فاحش که به مظلومی روا میدارد، این سد شکسته



شده و بلا به شکل سیلی منهمر جاری شده و او را غرق خواهد کرد و به پس از مدتی عذاب دنیوی بسوی عذاب برزخی خواهد برد. پناه بر خدا!

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (42)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ (43) يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آنِ (44)

این همان جهنمی است که مجرمان دروغش میپنداشتند. حالا- میان آن و آبی گرم جوشان در رفت و آمدند. "حمیم" آب گرم است و "حمیم آن" آب گرمی است که پوست را غلفتی میکند.

از این آیه برمیآید که این آب جوش غیر از جهنم است و پیرامون جهنم را در بر گرفته تا از فرار مجرمان از جهنم جلوگیری کند. آنها از جهنم که میگریزند در این آب میافتند و از آن بسوی جهنم باز میگردند.

نتیجتاً "حمیم آن" جهنم تر یعنی مرطوب است.

عبارت "يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ" عبارتی کلیدی است و نشان میدهد جرم، به تکذیب ختم خواهد شد. این مطلب به صراحت در سوره روم هم آمده: ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ [سوره الروم: 10]. سرانجام آنانکه بدی میکردند این شد که آیات خدا را تکذیب کردند.

نکته دیگر اینکه وقتی جرم و بدکاری، به تکذیب آخرت ختم شد، خود تکذیب میتواند موجب جهنمی شدن انسان گردد. این مطلب هم به صراحت در سوره مدثر آمده: مَا سَأَلَ كُفُّمْ فِي سَعَرٍ؟ ... وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ [سوره المدثر: 46] چه چیز موجب جهنمی شدن شما شد؟ ... (چند چیز، منجمله اینکه) روز قیامت را انکار میکردیم.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (45)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

\*\*\*

از اینجا مدار سوره به بیان نعمتها باز میگردد و نعمتهای آخرتی را برای متّین خداترس وصف میکند.

وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ (46)

برای آنانکه از مقام خدا بترسند، دو جنت است.

ترس از مقام خدا، بیان دیگر همان تقوی است. یعنی خدا ترس باشد و مراقبت کند تا مخالفت خدا از او بروز نکند. خوف در اینجا مثل ترس از مار و عقرب نیست و رعایت عظمت مقام خداست که با انس و محبت به خدا در هم تنیده یعنی در آن، عشق و معرفت نهفته است؛ لذا ترجمه آن به ترس خالی از اشکال نیست و بهتر است آنرا "رعایت و مراقبت" ترجمه کنیم یا "وقایت" که همان تقوی است. این "خوف" موجب انس با خدا و به آغوش او گریختن میگردد مثل خوف و حذر و رعایتی که طفل از پدر دارد. بخلاف ترس از مار و عقرب که به فرار از آنها منجر میگردد. این خوف مقرب است نه مبعّد. خدا خودش مهربان است اما مقامش محترم است و باید رعایت شود. همیشه هم انس و ادب در کسی که میخواهد به "محبوب متعالی" یا "رفیق اعلی" نزدیک شود باید با هم باشد. "رفیق اعلی" چه نام ترکیبی زیبایی از اسماء الله است و آخرین کلمه ای است که رسول مکرم اسلام (ص) که حبیب الله بود بر زبان آورد و جان به جان آفرین تسلیم نمود. ایشان گفت: "بل هو الرفیق الاعلی" یعنی از هرچه بگذریم خدا رفیق اعلی است.

نتیجه اینکه هرکه از مقام رب حذر داشته باشد جایگاهش بهشت است. البته یک واسطه هم این وسط هست که در سوره نازعات آمده: **وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ** [سوره نازعات: 41] یعنی هرکس از مقام رب بترسد و در نتیجه نفس را از هواش نهی کند، بهشت سرانجام اوست. این واسطه را ملتفت باشیم!

ص: 149

این خوف خیلی مهم و نیمی از ملزومات راه است. نیم دیگرش رجاء و امید است. چنانکه لقمان به فرزندش سفارش کرد، آنگونه خوف الهی داشته باش که عبادت جن و انس تو را آرام نکند و آنگونه به فضل خدا امیدوار باش که گناه ثقلین تو را مایوس نکند. مشابه این کلام از امیر مؤمنان(ع) نیز روایت شده است.

اینکه گفته برای خائفین از درگاه رب، "جنتان" است، از دیگر متشابهات و مشکلات و مجهولات این سوره است. چرا دو جنت؟

عده ای گفته اند یکی جنت جسمانی است و دیگری جنت روحانی. عده ای گفته اند یکی جنت عدل است و دیگری جنت فضل چنانچه خداوند میفرماید "لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ" [سوره یونس : 26]. عده ای گفته اند یکی جنت نعیم است و دیگری جنت شهود و رضوان و معیت با حق. عده ای گفته اند اندرونی و بیرونی ایشان مراد است یکی برای بودن با همسران و دیگری برای بودن با دوستان. و اقوال دیگری که گرچه برخی فی نفسه محتمل است اما بعید است مراد آیه باشد.

در اینجا صحبت از دو جنت شده و کمی بعد در آیات بعد صحبت از دو جنت دیگر شده. پس صحبت دو تا نیست و صحبت چند تاست. چنانچه در شصت و اندی جای قرآن صریحا به این مطلب دلالت شده که بهشتیان، "جنت" دارند. پس بهشت هزاران هزار باغ است و هر مؤمن بر حسب عملش باغهای بسیار دارد.

مفسر متقی جناب آقای سید محمد ضیاء آبادی که به گردن اینجانب حق استادی دارد، میفرمود برای هر کمالی، جنتی مخصوص هست. یک جنت مال صداقت است، یک جنت مال امانت است، یک جنت مال تهجد است، یک جنت مال انفاق است و قس علی هذا.

صدوق در امالی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس فاحشه یا شهوتی برایش مهیا شود اما او از ترس خدا خودداری کند اهل بهشت است سپس رسول خدا(ص) آیه فوق را تلاوت فرمود.

خصال از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند فرموده هرگز دو خوف را با هم برای کسی جمع نمیکنم. پس هرکه در دنیا از من بترسد در آخرت ایمن است و هرکه در دنیا از من حذر نکند در آخرت بسیار باید بترسد.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (47)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

ذَوَاتَا أَفْتَانٍ (48)

(این آیه آن دو بهشت را توصیف میکند: ) دارای عجایب بسیارند.

"افنان" جمع فنن به معنی شاخه یا عنوان یا دسته است و میخواهد گونه گونه گونی نعمات و عجایب آنجا را برساند. ولی اکثر مفسرین مقصود از آنرا شاخ و برگ بسیار و انبوهی آنها دانسته اند. اما همانطور که گفتیم معنی توسعه بیشتری دارد و خود ابهام آن به قصد تفخیم است. یعنی میخواهد دل خواننده را به اصطلاح آب بیاندازد که چه چیزهای گوناگون که در آنجا نیست!

در بهشت هم فراوانی است هم تنوع است و هم در دسترسی.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (49)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ (50)

در آنجا، دو چشمه جاریست.

این سنخ از آیات جزء تشابهات است و کم و کیف آن بر کسی معلوم نیست.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (51)

ص: 151

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ زَوْجَانِ (52)

در آنجا از هر میوه ای دو جور هست.

این آیه هم معنایش برکسی معلوم نیست و هرچه در آن گفته اند تیر در تاریکی است.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (53)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

مُتَكَبِّرِينَ عَلَىٰ فُرُشٍ بَطَّائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ (54)

لم داده اند بر بسترهایی که آسترش از ابریشم درشت بافت است (چه رسد به رویه اش) و میوه های آن دو باغ هم در دسترس است.

"جنى" یعنی چیدن میوه. میگوید چیدن میوه های آن دو باغ "دون" یعنی دم دست است.

"تکيه دادن" هم بر نهایت آرامش و آسایش دلالت دارد.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (55)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِئِنَّهُنَّ أَنَسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ (56)

در آن بسترها دلبرانی اند خمارچشم که تا کنون دست انس و جنی به آنها نرسیده.

"قاصرات الطرف" را برخی، زنی معنا کرده اند که چشمش فقط پیش شوهرش است و بس. تعبیر "لم يطمئنهن...." هم بر عفت و پاکی ایشان دلالت دارد.

در این آیه "عفت" زنان را مطرح کرده و بعد در آیات بعد صحبت از زیبایی آنها کرده. پس بعضی نتیجه گرفته اند که عفت زن از زیبایی اش مهم تر است. البته این مطلبی است کاملاً

عقلانی و زن زیبای غیرعریف بدرد دیگران میخورد نه همسر خودش، اما بعید است این آیات در مقام بیان چنین مطلبی باشند.

اما یک چیز در این آیات روشن است و آن اینکه عفت و غمض عین از صفات همیشگی و حقیقی کمال برای زن و از مفاهیم مطلق و اصیل اخلاقی است. این از طرف زن، اما از طرف مرد هم تمایل او به پاکي و عفت همسر، خواسته اصل است، نه تمایلی تلقینی. انده فرهنگ محیط.

همیشه این سوال مطرح بوده که فعل درست اخلاقی چیست و چقدر تابع فرهنگ یا موقعیت است. مثلاً راستگویی تا کجا اخلاقی است؟ اگر حفظ جان بیگناهی منوط به دروغی باشد، میشود دروغ گفت؟ و آیا واجب است دروغ گفت؟

در مورد عفت هم همین بحثها را میشود مطرح کرد که حدود آن تا کجاست و تا کجا میشود متأثر از فرهنگ و موقعیت باشد؟ یا اثر فرهنگ و موقعیت را تا کجا مجازیم بر آن بار کنیم؟

راجع به این مسایل در فلسفه اخلاق بسیار بحث کرده اند؛ به قدمت تاریخ! اما تنها چراغ در این ظلمتکده اقوال، یک چیز است و آن اینکه "بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ" [سوره القیامة: 14]. یعنی آدم خودش میفهمد که کار درستی کرده یا نه. رسول خدا(ص) هم در امثال این موارد که از وجدانیات است میفرماید: استفت قلبک و ان افتاک المفتون. یعنی از دلت فتوی بخواه گرچه دیگران چیزی دیگری بگویند. (رجوع بفرمایید به مدخل هشتم یعنی هشتمین حدیث در هر یک از، یکصد و ده اربعین در کتاب "احادیث معنوی" که راجع به طریق علم، نگارنده احادیثی را آورده).

توجه بفرمایید که بحث ما در اینجا راجع به "عفت" بود که بحثی اخلاقی است نه "حجاب" که بحثی فقهی است مگر اینکه مانند برخی مفسرین و متفقهین معاصر، آنرا هم توصیه ای اخلاقی به مؤمنین بدانیم، نه الزامی فقهی برای مسلمین.

از این آیه این نکته هم فهمیده میشود که جنیان مانند ما دارای تمایل جنسی هستند. و برخی اساتید ما هم که در علوم غریبه دستی، و از آن نمذ برای خود کلاهی داشتند، میفرمودند جنیان فاسق به زنان بی عفت از انس مایل اند و بگونه ای، خویش را از آنها ارضاء

میکنند و این فرآیند، به مرور باعث آسیبهای روانی در آن زنها میگردد. پس دستورات دین به حجاب و از آن مهم تر عفت - که باطن حجاب و حجاب باطن است - بی جهت نیست بلکه از دو جهت است؛ جهت انس و جن.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (57)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

كَاتَّهَنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ (58)

گویا یاقوت و مرجان اند.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (59)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ (60)

جزای خوبی جز خوبی است؟

یعنی هرکه در دنیا نیکی بکارد در آخرت نیکی خواهد یافت. یا چون شما نیکی کردید ما هم به شما نیکی میکنیم.

"احسان" در اینجا عام است و هم کار نیک معنا میدهد مثل نماز شب و هم نیک کاری مثل انفاق.

مجمع البیان و وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکنند که جمله «هل جزاء الاحسا...» عام و کلی است و درباره مؤمن و کافر جاری است و هر کس برای دیگری کار نیکی انجام دهد، بر او لازم است جبران کند، بلکه باید بیشتر تلافی کند و نیز آنرا که در حقش نخست نیکی کرده افضل از خود بداند.

شیخ صدوق در امالی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که رسول خدا (ص) از قول خدا در تفسیر این آیه فرمود: آیا پاداش کسی که به او نعمت توحید داده ام غیر از بهشت است؟ «هل جزاء من انعمت علیه بالتوحيد الا الجنة». گوییم اگر این روایت درست باشد تنها مورد تفسیر قرآن توسط خود خداوند است.

خصال از امام باقر (ع) روایت میکند آنکس که بر خلاف این آیه خوبی را با بدی پاسخ دهد، خیلی زود عقوبت خواهد دید.

اختصاص از امام صادق (ع) روایت میکند خدا لعنت کند آنهایی را که با پاسخ بد دادن به خوبیهای مردم، سبب کاهش خوبی در جامعه میشوند و راه احسان را میبندند.

فقه الرضا از امام رضا (ع) روایت میکند که جزاء معرفت الله که خدا نصیب بنده اش کرده، اطاعت از خدا و دوری از معصیت و شکر بسیار است.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (61)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ (62)

جز اندو بهشت، دو بهشت دیگر نیز هست. یا کنار آن دو بهشت دو بهشت دیگر نیز هست. یا نازل تر از آن دو بهشت دو بهشت دیگر نیز هست. یا ورای اندو بهشت یعنی عالی تر از آنها دو بهشت دیگر نیز هست.

تمام این معانی از لفظ آیه برمیآیند اما برخی تعابیر در وصف این دو بهشت اخیر نشان میدهد که متعالی تر از دو بهشت پیشین اند منجمله اینکه چشمه های آنها جاری بود و چشمه های اینها فوران میکند. آن دو بهشت پر شاخ و برگ بودند و این دو بهشت از شدت سبزی و خرمی به سیاهی میزنند. آنجا صحبت از حورالعین نبود و اینجا صریحا صحبت از حورالعین است که سهم سابقین است نه اصحاب یمین و شواهدی دیگر.



برهان از امام صادق(ع) روایت میکند فکر نکنید بهشت فقط یک درجه دارد. مگر آیه " وَ مِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ " را نخوانده اید؟ افرادی که در بهشتهای بالاتر اند میتوانند پایین بیایند و از دوستانشان در بهشتهای پایینی دیدن کنند و با هم مجالس انس داشته باشند اما پایینی ها نمیتوانند بالا بروند. و نیز کسانی که بعد از مدتی از جهنم خارج و وارد بهشت میشوند در درجات پایین تر بهشت جای میگیرند.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (63)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

مُدَّهَامَّتَانِ (64)

از شدت سبزی به سیاهی میزنند.

این کلمه تشبیه "مدهامته" و از ریشه "دهمه" به معنای سبز سیر سیاه و ش است. این آیه از قله های بلاغت قرآن است که در لفظی اندک معنایی وسیع را بیان کرده و خیالی وسیع برمیآنگیزد.

در اول سوره گفتیم که "الرحمن" کوتاهترین آیه قرآن است اما برخی خدشه کرده اند که این کلمه به تنهایی و بدون آیه بعدش کامل نیست، و نیز برخی آنرا یک آیه مستقل ندانسته و آیه اول را تا آخر "علم القرآن" ممتد دانسته اند، از نظر این افراد کوتاهترین آیه قرآن همین آیه " مُدَّهَامَّتَانِ " است که تنها یک کلمه است اما معنای کاملی دارد. البته آیه های " والعصر " و " والضحی " از حیث حروف کوتاه تر اند اما دو کلمه اند نه یک کلمه. نتیجتاً آیه ای که توانسته نزد مشهور، صاحب عنوان کوتاهترین آیه باشد همین آیه " مُدَّهَامَّتَانِ " است. گرچه این قول که کلمه "الرحمن" در صدر آیه به تنهایی کامل نیست واقعاً نادرست است و فقط از یک نحوی برمیآید نه یک اسلام شناس. چون یک دریا معنا در همین کلمه نهفته است. خود بی معنا دانستن کلمه الرحمن نوعی تکذیب آلاء رب نیست؟ " فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ "

ص: 156

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (65)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ (66)

در آنجا دو چشمه است که فوران میکنند.

جلد پنجاه و نهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که چند چیز سرور آفرین است: سبزه، آب، روی خوش، ... گوئیم یعنی همان چیزهایی که بهشت از آنها ساخته شده در این دنیا نیز هم و غم را مرتفع میسازد.

در این آیات این نکته هم منطوی است که از الذ لذات، مشاهده مناظر طبیعت است.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (67)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ (68)

در آنجا انواع میوه هاست بخصوص خرما و انار.

اسم بردن از خرما و انار پس از مطلق میوه را ذکر خاص پس از عام گویند نظر به ویژگی خاصی که در آن است و التفاتی که گوینده به آن دارد. پیشتر گفتیم که این دو میوه آنطور که از احادیث بسیار برداشت میشود موثرترین خوردنیها هستند برای حصول نور و سرور معنوی و باطنی در انسان و هیچ چیز به پای آنها نمیرسد.

وسائل الشیعه از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که انار موجب حیات دل و نورانی شدن قلب و رفع وساوس شیطان تا چهل روز از آن است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که پنج میوه بهشتی اند: انار و خرما و انگور و سیب و به. و والاترین همه آنها انار است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکنند که میوه ای گرامی تر از انار نزد رسول خدا(ص) نبود و وقتی انار میخورد ترجیح میداد یک انار را خودش تنها بخورد و کسی را با خود شریک نسازد و از اینکه چند نفر با هم یک انار را بخورند نهی میفرمود و میگفت در هر انار یک دانه بهشتی هست که هرکس خودش باید آنرا بخورد.

با مناسبت ذکر نام این دو میوه، چند هزار روایت شیعه را که راجع به تغذیه وارد شده بود اینجانب تتبع نمودم و چون در مواضع دیگر تفسیر نیز مورد نیاز است، خلاصه ای از آنرا در اینجا میآورم هرکه خواست تعمق کند و هرکه نخواست بگذرد:

در اسلام، اصل بر تعادل است: «کلوا و اشربوا و لاتسرفوا» (بخورید و بیاشامید، ولی اسراف نکنید). چون اکثر مردم خیلی بیش از مقدار نیاز خود می خورند، تعادل در آن چیزی است که اکثر مردم آن را کم خوری می دانند. از این رو، در دین مبین اسلام، نسبت به کم خوری بسیار تشویق شده است. در روایات مختلف، آثار زیادی برای کم خوری ذکر شده است. از جمله روایت شده است که کم خوری سلامت بدن، دفع امراض، طراوت چهره، طول عمر، صفای ذهن، به سامان شدن و فرونی اندیشه، نورانیت دل، توفیق عبادت و قرب به حق را موجب می شود. در برخی روایات، از کم خوری به «تا به گنجایش نیمه شکم خوردن» تفسیر شده است. در برخی روایات، توصیه شده است که از جز آنچه بدن به آن نیاز دارد، دست بشوید. و در برخی روایات توصیه شده است که به همان غذایی بسنده کنید که بدن با آن سازگار است و بدان خو گرفته است. در برابر، در روایات بسیاری، پرخوری و رنگارنگ خوری نکوهش شده که این صفت مضاف بر اینکه نشان دهنده سستی بدن، بسیاری بیماری، داعی به گناهان و سرکشی و سرمستی، باعث قساوت و مرگ دل و سستی اراده دانسته شده است. دیگر اینکه این صفت، نور معرفت را در دل خاموش می کند و پر خوابی و آشفته خوابی می آورد و نیز مانع شب زنده داری می شود.

آنچه تاکنون گفتیم راجع به کمیت غذا بود، اما درباره کیفیت غذا خوردن در روایات آمده است که دست ها را پیش و پس از غذا بشوید؛ با نام خدا آغاز کنید (و نیز پیش از دست بردن به هر نوع غذایی که بر سفره است، بسم الله بگویید یا اگر با سخن گفتن رشته غذا خوردن را گسستید، قبل از اینکه باز دست به لقمه ای دیگر ببرید، بسم الله بگویید)؛ با آرامش بخورید؛ خوب بجوید؛ لقمه کوچک بگیرید؛ به چهره دیگران نگاه نکنید و به لقمه ایشان چشم ندوزید؛ از جلوی خود غذا بردارید؛ آن گونه نباشید که از هر آنچه دوست دارید، به صرف دوست داشتن و هوس کردن بخورید، بلکه به آنچه می خورید نظر داشته باشید؛ در حال جنابت و غضب غذا نخورید؛ با توجه به حضرت حق و در سکوت (بی تکلم) غذا بخورید؛ با فروتنی غذا بخورید؛ غذا را (به خصوص نان را) گرامی دارید؛ نه غذا را خوار شمارید، نه زیاد از آن تعریف کنید؛ دیگران را در غذای خود شریک کنید. همچنین توصیه شده است که پیش و پس از خوردن غذا، کمی نمک بخورید و اینکه بر سر سفره سبزی بگذارید. با سبک ترین غذا آغاز کنید؛ غذا نه سرد باشد و نه داغ؛ حتی الامکان یک نوع غذا بخورید؛ پیش از سیری دست از طعام بردارید؛ پس از غذا شکر کنید؛ برای هضم غذا درنگ کنید (در برخی روایات توصیه شده است که به پشت دراز بکشید)؛ بین غذا و خواب کمی فاصله بیندازید؛ به دو وعده در روز (صبح و شب) بسنده کنید؛ از غذای خود صدقه دهید؛ اضافه سفره را، به خصوص وقتی در طبیعت غذا می خورید، برای حیوانات بگذارید؛ در حال راه رفتن، دراز کش و یا تکیه دادن غذا نخورید؛ یعنی تا آنجا که می توانید از شیوه متکبران دوری کنید؛ از

اطراف ظرف بخورید، نه از وسط آن؛ با دندان و همچون درندگان غذا را (به خصوص گوشت را) ننگید؛ آب را در سه نفس بنوشید و آنرا بمکید و به خصوص یک جا ظرف آب را سر نکشید. همچنین در روایات، خوردن طعام سوق (غذای بازار) و طعامی که زن حائضه (زن در ایام عادت ماهیانه) آن را پخته نیز مکروه دانسته شده است.

بررسی تفصیلی مواد غذایی در روایات: آن غذایی را نخورد که خدا حرام دانسته است؛ از آنچه طیب نیست، یعنی طبع بشر از آن نفرت دارد، نخورد. توضیح اینکه حرام ها همان است که در قرآن آمده اما در برخی از روایات از خوراکی های دیگری هم نهی شده؛ وقتی این مسأله را با ائمه (ع) در میان گذاشته اند ایشان فرموده اند حرام ها همان است که در قرآن تصریح شده؛ مابقیه نهی ها تنزیهی و توصیه ای است. یعنی حمل به کراهت میشود.

برحسب نظر اسلام غذای اصلی نان است با خورشتی که افضل آن آنچنانکه که از روایات بسیاری برمیاید گوشت است. رسول خدا (ص) فرمود گوشت، گوشت میرویند. امام صادق (ع) فرمود بر سمع و بصر میافزاید و مقوی است. در روایتی امام رضا (ع) به کسی که ضعیف شده بود دستور دادند که گوشت را کباب کند و بخورد. رسول خدا (ص) فرمود شفاست. مروی است مقوی بر جماع است و عقل را افزون کند؛ بطوریکه اگر کسی مدتی آنرا ترک کند عقلش فاسد گردد. روایت است حُسن خلق آورد. امام صادق (ع) فرمود رسول خدا بسیار گوشت میخورد و بسیار آنرا دوست میداشت همچنین امامان. امام صادق (ع) فرمود خوب است یکروز در میان گوشت خورده شود زیرا هر روز خوردنش عادت (ضراوة) میاورد. البته روایتی هم به سند صحیح هست که راوی گوید پانزده روز با امام باقر (ع) همراه بودم و هر روز گوشت میخوردیم. در برخی احادیث از ترک چهل روز گوشت یا چهل روز پشت سر هم خوردنش نهی شده. بهترین گوشت، گوشت گوسفند دانسته شده و از گوشت گاو نهی شده مگر آنکه گوساله باشد چنانچه در آیه شریفه است که حضرت ابراهیم (ع) برای مهمانانش گوساله بریان آورد؛ در این صورت کراهتی ندارد و روایاتی دال بر اینکه ائمه (ع) گوشت گاو میخورده اند، حمل بر آن میشود. روغن و کره حیوانی جداً نافع دانسته شده بطوریکه از آن به عنوان شفاء نام میبرند. البته برای افراد مسنّ بخصوص شبانگاه توصیه نشده. راجع به گوشت مرغ و روایتی که آنرا خوک ماکیان دانسته ظاهراً بدلیل این است که مانند خوک گاهاً نجاست خوار است. پس اگر مرغ در جایی پرورش یابد که غذای او معلوم و مشخص باشد این کراهت برداشته میشود. در هر حال روایات زیادی هست که گوشت مرغ بخصوص جوجه غذای معصومین (ع) بوده است. ماهی مبارک دانسته شده اما از زیاد خوردن آن نهی شده است. تخم مرغ در روایات غذایی طیب دانسته شده که موجب کثرت نسل است. شیر گاو ستایش بسیار شده و دواء و شفاء دانسته شده و در حدیثی پیامبر (ص) از آن بهتر غذایی شناخته. روایت است شیر هیچ گاه ضرری ندارد. پنیر خوردنش لااقل در اول ماه قمری تأکید شده و عجیب است که آنرا موجب استجاب دعا دانسته اند. همچنین بر خوردن پنیر با گردو و شها در برخی روایات تأکید شده. آنرا آرامبخش و هاضم و موجب لاغری دانسته اند. ماست خوراک غالب امیر مؤمنان (ع) بوده اما توصیه شده که به آن زنیان یا دیگر هاضم ها اضافه کنند. نان گندم مبارک و قوت غالب دانسته شده و موجب قوت. بخصوص گفته شده اگر نان گندم میخورید شکر آن را بجا آورید. بر تکریم نان بسیار تأکید شده است. روایت شده خود در خانه آسیاب کنید و خمیر بسازید و نان بپزید و قرصهای نان را کوچک بگیرید. نان جو افضل از نان گندم دانسته شده و از خواص جو بخصوص حریره (سوپ غلیظ) آن در احادیث تعدیل مزاج و شفای عمومی و قدرت است. جو قوت انبیاء است. و روایت است که پس از آنها بهره ابرار است و خداوند ابا دارد که اشقیاء بدان میل کنند. برنج در روایات مدح بسیار شده و آنرا سید طعام دنیا و آخرت پس از گوشت دانسته اند. نخستین دانه ای است که اقرار به وحدانیت خدا کرد. آنرا شفاء دانسته اند. آنرا موجب حلم دانسته اند. رسول خدا (ص) فرمود روغن زیتون بخورید که درخت مبارکی است و در حدیث است که از آن ابرار و اخیار و همواره مبارک است. سرکه در اخبار بسیاری مدح شده و بر خوردن بر آن



تأکید گشته. در برخی روایات آنرا بهترین خورشید دانسته اند. در احادیث هست که خانه ای که در آن سرکه باشد فقر در آن نیست. از رسول خدا (ص) روایت است که ملائکه بر سفره ای که در آن سرکه و نمک خورده میشود درود میفرستند. توصیه شده که غذا را با سرکه آغاز کنید. سرکه سودا و صفرا را میبرد. در حدیثی از علی (ع) است که قلب را نورانی میکند. امام صادق (ع) فرمود ظلمت قلب را برطرف میسازد و موجب روشنی دل است. در برخی اخبار هست که عقل را تقویت میکند. از امام صادق (ع) است که شهوت زنا را از میان میبرد. از ایشان است که برای لثه ها نافع است و کرمهای روده را میکشد. در روایات است که آن سرکه ای که از خمر بدست آمده بهتر است تا آنکه از اول دستکاری شده تا اصلاً شراب نشود. عدس (نخود): در روایتی امام صادق (ع) میفرماید آنچه در مدح عدس رسیده راجع به نخود است زیرا آنچه شما عراقیان آن را نخود میدانید در لسان رسول خدا (ص) و زبان اهل حجاز عدس نامیده میشود. رسول خدا (ص) فرمود عدس را هفتاد پیامبر مبارک دانسته اند یا ستوده اند. در حدیث است که چون پیامبری از قساوت قلب و کمی اشک به خدا شکایت برد بدو وحی شد که عدس بخور. در حدیثی امام صادق (ع) میفرماید حریره عدس درمان دردهای بسیاری است. از امام رضا (ع) روایت است که درمان کمر درد است. باقلاء: امام صادق (ع) فرمود عضلات را محکم میکند و بر عقل میافزاید و خونساز است. مروی است که آنرا با پوستش بخورید. رسول خدا (ص) فرموده غذای عیسی (ع) بوده.

سبزی ها: امام صادق (ع) فرمود زینت سفره سبزی است. رسول خدا (ص) فرمود حضور آن بر سفره به اضافه تسمیه (بسم الله گفتن) در آغاز غذا، طرد کننده شیطان است. بخصوص از تره بسیار مدح شده آنرا سید سبزی ها دانسته اند. رسول خدا (ص) میفرماید سبزی انبیاء است. در روایتی راوی از ضعف شکوه میکند و امام کاظم (ع) میفرماید تره بخور. در روایتی آنرا موجب پیشگیری از بواسیر دانسته اند. در احادیث بخصوص روی زیاد خوردن آن تأکید شده. مروی است علی (ع) تره را با نمک دریا به عنوان یک غذا میخورده. در روایاتی نیز از کاسنی مدح شده و آنرا طعام انبیاء و (متواتراً) گیاهی بهشتی دانسته اند. در برخی روایات برای آن آثاری معنوی مثل عاقبت بخیری قائل شده اند. آنرا باعث زیادی فرزند، ذکور گشتن و زیبا شدن آن دانسته اند. در حدیثی آنرا درمان سردرد دانسته اند. در برخی احادیث از آن به عنوان درمان عمومی (شفا) نام برده شده. از عجایب که در حدیثی رسول خدا (ص) خوردن آن را باعث اثر نکردن سحر دانسته اند. شاهی که امروزه شایع است به زعم اینجانب نوعی کاسنی است. مروی است که امام کاظم (ع) میفرمود زیاد شاهی بخرد و بخورید. در روایات دیگری امام کاظم (ع) میفرماید اخباری در نهی شاهی رسیده که مجعول است و ناشی از احمقی مردم است که آنها را قبول میکنند. ترب: در روایت است که بلغم را از میان میبرد و کلیه را پاکسازی میکند. ریحان: روایت است که گیاه پیامبران است، و درمانی عمومی است. خرفه: رسول خدا (ص) آنرا مبارک دانسته و موجب زیاد عقل برشمرده. در برخی روایات آنرا درمان عمومی دانسته اند. آویشن: روایت است که برای معده بسیار نافع است. در روایتی هست که دواي امیرال مؤمنین (ع) بوده است. کسی به امام کاظم (ع) از بلغم شکایت کرد حضرت (ع) فرمود ناشتا آویشن بخور. رسول خدا (ص) میفرماید آویشن و زنیان و سیاه دانه را مخلوط کنید که هاضم و دواي نافع است برای گوارش، همچنین بلغم را میبرد و مانع لغوه میگردد.

صیفی جات: کاهو: روایت است عدیل حجامت است یعنی اگر امکان حجامت نبود بجایش کاهو بخورید که خون را تصفیه میکند و عروق را باز میکند. در روایت دیگری هست که خواب آور است. اسفناج یا برگ چغندر: امام رضا (ع) آنرا مدح کرده و گیاهی بهشتی دانسته و فرموده اند استخوانها و عضلات را محکم میکند. در حدیث است که عقل را زیاد میکند و خون را تصویه میکند. کرفس: رسول خدا (ص) آنرا طعام الیاس و یسع و یوشع دانسته و فرموده عقل را زیاد میکند و باعث حافظه است. در روایتی است که صفای قلب میآورد. کلم: روایت است که رسول خدا (ص) کلم دوست

داشت. قارچ از گیاهان بهشتی دانسته شده است. هویج: امام کاظم (ع) فرمود برای کلیه نافع است. در روایتی است که قوام آلت را زیاد میکند و مساعد بر جماع است. در روایت است که خام و پخته آن هر دو نافع اند. در روایتی است که آرامبخش گوارش است و از بواسیر جلوگیری میکند. خیار: رسول خدا (ص) میفرموده از ته خیار شروع به خوردن آن کنید که برکت در آنجاست. روایت است که خیار را با نمک بخورید یا رطب. در روایتی است که هر روز خوردن آن مانع سرماخوردگی در تابستان است. شلغم: مروی است که خواص آن از اسرار است از نااهل پپوشانید. مروی است که رگ جذام را میخسکاند. بر زیاد خوردن آن در فصلش سفارش بسیار شده. بادمجان: در روایتی هست که بهترین خورش است. مروی است که اولین صیفی است که ایمان آورد. امام سجاد (ع) فرمود برای هر چیزی نافع است. روایت است که معدل المزاج است یعنی مزاج سرد را گرم و گرم را سرد میکند. عجیب است که رسول خدا (ص) فرموده هرکس با این باور آن را بخورد که درد است برایش درد است اما آنرا با این نیت بخورید که شفاء است تا برایتان شفا باشد. امام صادق (ع) فرمود در مان سوداست. روایت است که در مان سفتی و تصلب عروق است. روایت است که منی را زیاد میکند. روایت است که امان از برص است. روایت است که هم آب پز آن و هم سرخ شده آن در روغ زیتون نافع است. روایت است که حکمت میاورد. کدو حلوائی: روایت است که طعام عیسی بوده. رسول خدا (ص) فرمود که موجب عقل است. معروف است که به موجب داستان یونس، غضب را مهار میکند. رسول خدا (ص) به کدو حلوائی علاقه زیادی داشت. پیاز: این خواص در روایات به پیاز نسبت داده شده: ضعف عمومی بدن را از بین میبرد، درد مفاصل را مهار میکند، قدرت جنسی را میافزاید، بلغم را میبرد... رسول خدا (ص) فرموده وارد هر سرزمینی شدید از پیاز آنجا بخورید تا از امراض آنجا در امان باشید. امام صادق (ع) در حدیثی میفرماید اگر نپخته اش را خوردید مسجد نرود تا بوی آن دیگران را اذیت نکند. سیر: در روایات بسیاری آنرا در مان عمومی دانسته و به خوردن گاه گاه آن (در حدیثی لا اقل یکبار در هفته) تأکید کرده اند. رسول خدا (ص) فرموده هر که سیر خورد به مسجد نیاید. امام کاظم (ع) فرموده آنرا با سرکه ترشی کنید.

میوه ها: رسول خدا (ص) میوه ها را همان میوه های بهشتی دانسته که اندکی تغییر در آنها رخ داده و به آیه شریفه 25 سورة بقره استناد کرده اند که هر میوه ای برای اهل بهشت میاورند آنها میگویند در دنیا مثل این وجود داشت. رسول خدا (ص) فرموده در اقبال میوه ها به آنها اقبال کنید که مصحح بدن است و برطرف کننده حزن و در فصل ادبار آنها آنها را واگذارید که باعث درداند. یعنی میوه را در فصل خودش بخورید. روایت است که میوه ها را قبل از خوردن خوب بشوید. روایت است که امام صادق (ع) از پوست کندن میوه ها حذر میکرد و تا میتوانست آنها را پوست میخورد گویا اکثر فایده میوه در پوست آن است. روایت است که رسول خدا (ص) میوه ها را نخست میبویید و میبوسید سپس تناول میفرمود. رسول خدا (ص) میفرمود بخصوص هنگام خوردن میوه بسم الله بگویید تا ضرری متوجه شما نشود. رسول خد (ص) میفرمود میوه را یکی یکی بخورید. روایت است که امام صادق دید طفلی در خانه اش گازی به سیبی زده و بقیه را دور انداخته پس ناراحت شده فرمود اگر گرسنه نیستید خیلی از مردم گرسنه اند به آنها برسانید. انار: هیچ میوه ای مانند انار مدح نشده و آثار و غرائب معنوی به آن نسبت داده نشده. در روایتی انار از مقومات حیات مؤمن دانسته شده. در اخبار بسیاری هست که انار قلب را نورانی میکند. در روایاتی هست که علاج وسوسه است. در حدیثی هست که شیطان آدمی مدتی از او بگریزد. از علی (ع) روایت است که حتی یک دانه انار نفس را نورانی میکند. در برخی احادیث هست که یک انار کامل تا چهل روز نورانیت نصیب مؤمن میکند. بخصوص بر خوردن آن در شب و روز جمعه تأکید شده تا لا اقل هفته ای یکبار خورده شود. روایات در شریک نکردن کسی در انار و به تنهایی خوردن یک انار زیاد است. مروی است در هر اناری یک (و در برخی روایات: چند) دانه بهشتی است حریص باشید همه دانه های آنرا بخورید روایت است که کافر و منافق معمولاً به خوردن آن موفق نمیشوند. توصیه شده انار را با هسته ها و پیه اش بخورند. سیب: در روایات به عنوان

علاج عمومی (شفا) معرفی شده است. آنرا از بهشت دانسته اند. امام صادق (ع) میفرماید اگر مردم میدانستند که چه در سیب است مریضهای خود را جز به آن مداوا نمیکردند. رسول خدا (ص) بر خوردن آن ناشتا تأکید فرموده اند. در برخی روایات یک سیب در روز توصیه شده است. روایتی از رسول خدا (ص) است که شفا در دو چیز است یکی ناشتا خوردن سیب و دیگر شستن سر با آب سرد. به: میوه انبیاء دانسته شده. رسول خدا (ص) بسیار به آن علاقه داشته لذا به ایشان به هدیه میداده اند. روایت است رایحه انبیاء رایحه به است. رسول خدا (ص) فرموده به قلب را قوی میکند. در روایت دیگری آن را حیات فواد دانسته اند که مشخصاً فایده ای معنوی است. در روایتی رسول خدا (ص) فرموده ظلمت و کربت سینه را برطرف میسازد. امام صادق (ع) میفرماید موجب رفع حزن است. رسول خدا (ص) فرموده ذهن را تیز میکند. روایت است که عقل را زیاد میکند. مدام خوردن آن موجب حکمت دانسته شده. امام صادق (ع) فرمود در به خاصیتی است که در چیزی نیست: جبون را شجاع میکند. رسول خدا (ص) فرموده بخیل را کریم میکند. روایتی هست که مرّوت میاورد. روایت است که موجب بچه زیباست. روایت است که قوت مردی را فزون میکند. در روایاتی برای بینایی هم نافع دانسته شده. در برخی اخبار هست که اگر کسی را به هدیه دهید یا بخورانید میان شما محبت فزونی گیرد. بر ناشتا خوردن آن به همراه دانه هایش روایتی هست. گلابی: در برخی اخبار خواص گلابی و به یکی دانسته شده اند. روایت است که دل را زنده میکند. در روایت است که موجب باز شدن عروق قلب است. توصیه شده گلابی را پس از غذا بخورید. انگور: رسول خدا (ص) فرمود انگور با انار و خرما از طینت آدم خلق شده اند. گویم یعنی نزدیک ترین صفات را به انسان دارند. علی (ع) را زیاد میدیدند که نان و انگور میخورد. مهمترین فایده انگور که در روایات آمده رفع هم و غم است. یعنی افسردگی را درمان میکند. روایت است که نوح پس از غرق قومش محزون شد به او وحی شد که انگور سیاه بخور. کشمش نیز همان خاصیت انگور را دارد هم رطوبت و هم سودا و هم صفرا را در بدن از بین میبرد و خوش خلقی میاورد. انجیر: روایت است که بوی بد دهان را از بین میبرد. استخوانها را محکم میکند. رگها را نرم میکند باعث آرامش گوارش است ضد بواسیر است. ضد نقرس است. قدرت جنسی را فزون میکند و بخصوص میل جنسی را میافزاید. قلب را رقیق میکند. در روایتی از آن به عنوان دوی عمومی نام برده شده است. مرکبات (اترج): روایت است که نشاط آور اند و عقل را فزون میکنند. توصیه شده پس از غذا خورده شوند. آلوها: امام باقر (ع) فرمود آلو مُرّة (صفرا و سودا) را برطرف میسازد. روایت است که حرارت و دم را فرومینشانند. روایت است که مفاصل را نرم میکند. روایت است که آلوی کهنه (خشک شده) بخورید که نفع رساند و ضررش گرفته شده زیرا زیاد آلوی تازه موجب سردی و درد مفاصل است. خربزه و طالبی و هندوانه: روایت است که از بهشت آمده اند و از آب کوثراند. روایت است که کلیه را پاک کنند. روایت است که رسول خدا (ص) آنها را با نان به عنوان یک غذا میخورد. روایت است که منی را میافزایند. بخصوص خربزه دوی عمومی دانسته شده. در روایتی خوردن آن عبادت محسوب شده است. رسول خدا (ص) در نشستهایی که با اصحاب داشت با آن از اصحاب پذیرایی میکرد. موز: در روایاتی هست که میوه پذیرایی در منزل اهل بیت (ع) بوده. زیتون: خوردن زیتون وصیت آدم ابوالبشر به فرزندان او بوده. زیتون قدرت میدهد. گردو: علی (ع) فرمود خوردنش در ایام سرد موجب محافظت است. خرما: امام رضا (ع) فرمود شیعیان ما بسیار خرما میخورند و دشمنان ما مسکر؛ چون طینت اینها از این است و آنها از آن. لذا باید حرص مؤمن به خرما مانند حرص اهل خمر به مسکر باشد. امام صادق (ع) فرمود شیرینی رسول خدا (ص) خرما بود و برای شیرینی دیگری خود را به تعب نمیانداخت. روایت است در سفره از نان و خرما آغاز کنید. روایت است با خرما افطار کنید. رسول خدا (ص) فرمود خانه خویش را هیچ گاه از خرما خالی نگذارید. در روایتی عجیب خرما مانع تأثیر سحر دانسته شده.



عسل: رسول خدا (ص) دائماً مینوشید و از رد کردن آن نهی کرده اند. عسل شفاء عمومی است و چنانچه رسول خدا (ص) فرمود موجب فرح میگردد. مروی است بلغم را میبرد، حافظه را زیاد میکند، و معدّل المزاج است. به هر روز خوردنش و قرائت آیه مربوط به آن حین خوردن توصیه شده. به خوردن عسل با شیر در روایتی توصیه شده است.

نیشکر: نیشکر در عهد ائمه هدی (ع) به منزله درمان بوده که با ریختن کمی از آن در آب سرد بدان استشفای میکردند. در روایات بر خوردن آن و نیز خوردن و خوراندن شیرینی (الحلوی) اما به مقدار کم تأکید شده است.

نمک: رسول خدا (ص) نمک را مصلح طعام میدانسته اند و از آن به عنوان درمان عمومی نام برده اند که دائم باید خورده شود اما اندک.

آب: برخلاف طب سنتی در روایات بر خوردن آب سرد و صافی تأکید شده و لذت بردن در نوشیدن آن را ستوده اند. روایت است که آب را بمکید و نبلعید که به کبد آسیب میرساند. در روایات بر زیاد نوشیدن کلی آب تأکید شده و حتی آب نوشیدن پس از غذا نادرست شمرده نشده. حتی روایت شده برای لذت آب بنوشید که این سنت رسول خدا بود. روایت است اگر غذای چرب خوردید پس از آن کم آب بنوشید. نیز رسول خدا (ص) وقتی گوشت میخورد در نوشیدن آب سرعت به خرج نمیداد. روایت است که آب را به سه نفس بنوشید و قبلش بسم الله بگویید. نیم خورده آب مؤمن شفا دانسته شده. غیر از آب، بر نوشیدن شیر بخصوص با عسل و نبیذ پیش از تخمیر و آب انگور و سکنجبین (از شکر یا عسل با سرکه و نعناع) و آب انار و توت و سیب و به و نیز گلاب سفارش شده.

جز اینها ذکری از کندر و لوبیا و ماش و شنبلیله و چغندر و سنا و عنّاب هم در روایات هست و اجمالاً مدح شده اند.

خلاصتاً آثار زیر از خوراکیهای زیر حاصل میشود:

قدرت و قوّت: گوشت، نان، حریره یا سوپ، شیر، پیاز، زیتون،

عقل: گوشت، سرکه، خرفه، اسفناج، کرفس، اترج،

حکمت: کدو، بادمجان،

نورائیت: انار، به، گلایی، کرفس، زیتون و روغن آن، جو، خرما و شیر، انگور، انجیر، عدس، عسل،

محبت: به

رقّت قلب: عدس، انجیر،

حافظه: عسل، کرفس، مویز،

رفع وسوسه: انار،

حلم: برنج،

استجابت: پنیر و گردو،

آرامش: پنیر، کاهو، هویج،

پیشگیری از سرماخوردگی: تابستان خیار زمستان عسل،

رفع حزن و ایجاد نشاط: به، انار، انگور، اترج، عسل، سرکه،

تعدیل مزاج: عسل، جو، بادمجان

درمان بواسیر: هویج، انجیر، برنج،

طعام انبیاء: شیر، جو، برنج، گوشت، روغن زیتون، انگور، سرکه، عدس، تره، کرفس، شلغم، کدو، انار، به،

درمان عمومی (شفاء): عسل، شیر گاو، کره و روغن حیوانی، جو، عدس، برنج، کاسنی، ریحان، خرفه، بادمجان، پیاز، سیر، سیب، خربزه،  
نمک،

درمان تصلب و انسداد عروق: کاهو، بادمجان، گلایی، به، انجیر،

تقویت قوای جنسی و تناسل: تخم مرغ، گوشت، پیاز، کاسنی، انار، به، انجیر (افزایش میل)، خربزه، هویج (افزایش نعوظ)،

ص: 163

هاضم: سیاه دانه، آویشن، زنیان، هویج، انار، انجیر،

دافع دم: کاهو، اسفناج، سیب، آلو،

دافع سودا و صفرا: بادمجان، آلو،

دافع بلغم: آویشن، ترب، سیاه دانه، زنیان، پیاز، کشمش، عسل،

استحکام استخوان و تقویت عضلات: پنیر و گردو، نخود، باقلا، ترب، اسفناج، پیاز، انجیر، سنجد،

نرم کردن مفاصل: آلو،

مفید برای کلیه: ترب، هویج، هندوانه و خربزه و طالبی،

خونسازی: گوشت، باقلا،

حسن خلق: گوشت، کشمش،

مهار غضب: بلدرچین، کدو،

شجاع کردن: به،

کریم کردن: به،

مفید برای چشم: به،

تقویت قلب: به،

زبان باز کردن بچه: انار،

لاغر شدن: ماهی، تخم مرغ، پنیر و گردو،

از میان رفتن شهوت زنا: سرکه

کمر درد: نخود

ضعف اعصاب و لغوه: آویشن و زنیان و سیاه دانه

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (69)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

در آن چهار بهشت زنان نیکو سیرت زیبا به سر برند. "خیرات" یعنی زن خوب و خوبی زن معلوم است که هیچ ربطی به زیبایی او ندارد و به سیرت و اخلاق و تدبیر او مربوط است. البته اگر چنین زنی نیکرخسار یا "حسان" باشد زهی سعادت برای خودش و شویش.

این زنان، زنان مؤمنه ای هستند که به بهشت راه یافته اند. و برخی گفته اند زنان بهشتی هستند که برای مردان راه یافته به بهشت خلق شده اند. هر دو ممکن است اما اولی درست تر مینماید چون در فقره بعد صحبت از حورالعین که زنان بهشتی است میشود و بین این دو فقره فصل است نه وصل. یعنی این دو فقره کاملاً جدا از هم میباشند.

مخفی نماند که شناخت فصل از وصل از مهم ترین شرایط صحت فهم معانی قرآن است.

در روایات است که این "خیرات حسان" که زنان مؤمنه وارد شده به بهشت اند در حین ورود به بهشت آنقدر زیبا میشوند که هیچ "حورالعینی" هم پای آنها نمیرسد. تنها فرق آنها با حورالعین این است که حورالعین را تا کنون کسی لمس نکرده.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (71)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ (72)

در ضمن، حوریانی آنجا هستند پرده نشین در خیمه ها.

"حور" جمع احور و حوراء کسی است که چشمان درشت و سیاهی داشته باشد. حوریان خادمان بهشت اند و هم میتوانند زن باشند هم مرد.

در سوره های طور و دخان سخن از تزویج متقین با حورالعین است: *وَزَوْجًا لَهُمْ بِحُورٍ عِينٍ*. و در سوره واقعه "حُورٌ عِينٌ" را به مروراید تشبیه میکند و مال سابقین میداند نه اصحاب یمین. این نشان میدهد که داشتن چنین غلامان یا کنیزانی فقط مال خواصی از اهل بهشت است نه تمام بهشتیان.

در روایات هست که مؤمنین در بهشت غیر از زنان مؤمنه چندین حورالعین دارند.

اشارات قرآن و روایات به حورالعین انصراف بدوی دارد که حورالعین مونث است و برای مردان بهشتی تدارک دیده شده اما این انصراف شاید حقیقت امر نباشد چون چنانچه گفتیم لفظ حورالعین به مذکر نیز قابل حمل است و میشود غلامان زیباروی خادمان مردان و زنان اهل ایمان که وارد بهشت شده اند بشوند و مراد از تزویج در بهشت شاید اتحاد باشد نه الزام دخول و شاید آنجا قواعد و قوانین خاص خودش را داشته باشد و تحریمهای دنیایی دیگر در آنجا نباشد چنانکه صحبت از انهار خمر هم شده. و الله اعلم.

اینرا هم بگویم که برخی مفسرین اهل تاویل معتقدند که این تعبیر همنشینی با زیباییان، حکایت از تجسم یافتن اعمال نیک (به ویژه رفتار و اخلاق نیک) است که فرد در زندگی

دنیوی خود داشته. حال در زندگی جاودانه و ابدی خود تمامی آن اعمال، اخلاق و رفتار شایسته بدون هیچ کم و کاستی، بدون آنکه مرور زمان آن را کهنه و فرسوده سازد، به تمامی تناسب و زیبایی برای او آشکار، و همنشین ابدی وی می شوند.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (73)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

لَمْ يَطْمِئِنُّنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌ (74)

که پیش از آنها دست هیچ جن و انسی به آنها نرسیده.

این تعبیر را راجع به "قاصرات الطرف" هم که در آن دو بهشت پایین تر وجود داشتند بکار برده بود.

گویا از شرایط کمال زوجه است و اگر به عفت او دلالت داشته باشد کمال حقیقی زن است چنانچه پیشتر به تفصیل اشاره کردیم.

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (75)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

مُتَّكِنِينَ عَلَى رُفْرِ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ (76)

لم داده اند بر بالشی سبز رنگ و فرشی بسیار فاخر.

"رُفْر" بالش و متکا معنا میدهد که زیر سر یا پشت میگذارند و "عبقری" در ادبیات عرب تحفه ای است که از "عبقر" که شهر پریان است آمده. یعنی چیزی که مثلش در دنیا نیست. چون در این آیه به چیزی دلالت دارد که بر آن لم داده اند بیشتر مفسرین آنرا بستر یا فرش معنا کرده اند. "حسان" هم که پیشتر گفتیم یعنی عالی و با کیفیت و نیکو صفت.

از محکمت قرآن است که هر نعمتی که در این دنیا هست، منجمله انواع خوراکیها و البسه و زیورآلات و همسران نیکو سیرت و نیکو صورت و قصور و خدمتکاران، همگی در بهشت هم هست و البته نعمات بسیاری آنجا هست که اینجا نیست و نه گوشی شنیده نه چشمی دیده. پس ذکر برخی نعمات بهشتی با اوصافی که برای ما آشناست چون خرما و انار برای تقریب نعمت به ذهن است نه تخفیف نعمت یا انحصار آن. البته نعمات آن دنیایی مثل همین خرما و انار چندین تفاوت اساسی با مشابهاتشان در این دنیا دارند منجمله: همیشه رسیده اند، در دسترس اند، دائم اند، سنگینی نمیآورند، در بهترین حالت خویش از حیث طعم و مزه اند، ضرری بر آنها بار نیست، بی منتهایند، به خواست بهشتیان حاضر میشوند، به خود مشغول نمیکنند و غفلت نمیآورند، در وجود بهشتیان به نور و سرور و تسبیح بدل میگردند و زائادات بجا نمیگذارند، ...

فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (77)

بنابراین، کدامیک از نعمتهای خدا را قبول ندارید.

تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (78)

مبارک است نام پروردگارت که باشکوه و گرانقدر است.

صفت "ذی الجلال و الاکرام" در قرآن دو بار و فقط در همین سوره بکار رفته.

در این آیه "ذی الجلال و الاکرام" صفت رب است نه اسم رب یا مثل آیه بیست و هفت، وجه رب. البته خدا که پر از شکوه و جلال بود، وجه او نیز خالی از این صفات نیست. بخصوص که وجه الله و وجه الهی مخلوق ربانی است نه خود آن مخلوق. یعنی پرتویی از خداست که در اوست. پس انتساب شکوه و فره به آن گزاف نیست.

معنای مبارک بودن اسم خدا این است که هرکجا تجلی یابد سراسر خیر و نیکی و برکت میآفریند و هرکجا ذکر شود بقدر ظرفیت ذاکر تجلی می یابد.

در این سوره سخن را از رحمانیت حق آغاز کرده و به رحیمیت او میرساند و در نهایت از جن و انس میخواهد که از اسماء او بخصوص اسم رحمان و رحیم او بهره برند و برکت را بسوی خود و دیگران جلب کنند. یعنی سوره به یک دستورالعمل عبادی ختم شده است.

\*\*\*

سوره رحمن عروس قرآن است و از بدو تا ختمش ذکر آلاء رب است همان یک فقره هم که به عذاب مجرمین اشاره میکند جز رحمت نیست: میترساند بلکه از جرم دست بردارند. از اواسط سوره ذکر آلاء بهشتی متّمین است که اینجا با لفظ "خائفین" از آنها نام برده و چهار بهشت را به تفصیل تشریح میکند. در این سوره ترجیع بند "فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ" بیش از سی بار تکرار میشود تا تذکری منحصر بفرد در قرآن خلق کند.

ختم سوره دعوت به ذکر خداست و توجه به برکت آن.

ص: 168



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره واقعه یکی از موثرات قرآن است. موثرات بخشهایی از قرآن اند که استمرار تلاوتشان باعث اثر خاصی در وجود قاری و سرنوشت او میگردد، مثلاً باعث حفاظت او میشود یا روزی اش را افزون میکند یا بر توفیقات عبادی اش میافزاید یا او را از انواری مثل نور، سرور، یقین، و تقوی برخوردار میکند.

به تلاوت مکرر این سوره در روایات زیادی توصیه شده و آنرا زائل کننده فقر مادی و معنوی دانسته اند. اگر هر شب نشد، خوب است مسلمان لااقل شبهای جمعه این سوره را تلاوت کند تا از برکاتش بی نصیب نماند. همانطور که در کتاب "الاذکار" - که تالیفی در روایات راجع به ذکر و ختمات و اربعینات و طرق سلوکی ماثور است - به عرض رسانده ام، برای حل مشکلات کهنه یا عظیمه که بهیچ طریق حل نشده اند، میشود مدتی شبها سوره های یس و واقعه را تلاوت نمود.

مستدرک الوسائل نقل میکند که عثمان بر بالین عبد الله بن مسعود آمد در حالیکه در احتضار بود و به او گفت آیا دستور بدهم تا از بیت المال چیزی به تو بدهند؟ ابن مسعود پاسخ داد: آنوقت که بدان محتاج بودم ندادی و اکنون که در آستانه سفر آخرتم مرا دیگر به آن نیازی نیست! عثمان گفت: آنرا به دخترانت بده. ابن مسعود گفت نیازی نیست؛ چیزی به آنها آموخته ام که هرگز محتاج نشوند: از رسول خدا (ص) شنیدم که هرکس سوره واقعه را هر شب بخواند هرگز نیازمند و فقیر نشود.

گویم حدیث به این مضمون بسیار است منتها در اکثر آنها مداومت بر این سوره و هرشب خواندن آن ذکر شده.

برهان از امام صادق (ع) روایت میکند که بر مؤمنی که در حال احتضار است سوره واقعه را بخوانید تا راحت جان دهد.

سوره واقعه یک موضوع اصلی دارد و میخواهد بگوید از لحظه مرگ، مردم بر حسب اعمالشان به سه دسته تقسیم میشوند: بسیار خوبها، خوبها، و بدها.

سپس حال هرگروه را به تفصیل بیان میکند. سپس در آخر سوره به انسان نهیب میزند که مبادا با تکذیب و کفران و شکستن عهد بندگی، جزو بدهای آن سرا بشود و خود را به بدبختی ابدی بیاندازد! تذکراتی هم ردیف میکند شاید انسان را بخود آورد.

پایان سوره نیز مانند خیلی از سوره های قرآن، دعوت به ذکر و تسبیح خداوند به عنوان یک تکلیف عملی برای نتیجه گیری از معارف سوره است.

\*\*\*

إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ (1) لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَادِبَةٌ (2) خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ (3)

چون رخ دهد آن واقعه، همانکه وقوعش حتمی است؛ چیزهایی را پست کند و چیزهایی را رفعت بخشد.

منظور از "خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ" زیر و رو کردن وضع هستی است بحیثی که باطن آن که تا کنون در خفا بوده ظاهر گردد و ظاهر آن که چون سرابی به نظر میآمده، فرو بریزد. اینکه این عبارت را برکشنده ضعیفان و خافض دولتمندان معنا کرده اند معنای ناقص و نادرستی است چون در قیامت - بلکه از حین مرگ که آغاز قیامت هرکس است - مؤمنین بالا کشیده شوند، گرچه در دنیا هم بالانشین بوده اند و مکذبین و فاسقین پست گردند گرچه در دنیا نیز پست و زبون و توسری خور بوده اند. قیامت، بروز بواطن است و افول ظواهر؛ پس باطن بلند و ملکوتی مؤمنان متقی، عالمتاب و صدرنشین گردد و طلوع کند، و باطن پست و حقیر کافران و بدکاران، حقارت و ذلتش هویدا شود و بی فروغی اش آشکار گردد. پس به این دلیل قیامت خافض و رافع است که خفص ظاهر میکند و رفع باطن، یا خفص کفر میکند و رفع ایمان. پس اگر مؤمنی در دنیا به ظاهر فقیر و تنها بوده، ثروت و دولت واقعی که داشته هویدا میگردد و اگر کافری در دنیا به ظاهر متمکن و ذی دولت بوده، فقر و تنهایی واقعی که داشته هویدا میگردد. و اگر مؤمنی در همین دنیا هم بظاهر صاحب نعمت و دولت بوده، ثروت و دولت حقیقی او که ناشی از ایمان اوست، در قیامت آشکارتر میگردد و اگر کافری در همین دنیا بخاطر کفرش ذره ای از نکبت آخرت به تنش خورده و فقیر و تنها شده، در قیامت فقر و

تنهایی اش کاملتر ظهور مییابد و هویدا میگردد. یعنی قیمت ظهور و رفعت حقیقت است و خفض و برکناری مجاز؛ رافع الحق و خافض المجاز است؛ رافع الهویة و خافض الحجاب است؛ رافع الباطن و خافض الظاهر است؛ رافع الآخرة و خافض الدنیاست؛ رافع الاصل و خافض الفرع است؛ رافع ال مؤمن و خافض الکافر است؛ رافع اصل هستی و خافض رنگهای آن است؛ رافع النور و خافض الظلمات است؛ و قس علی هذا. برای همین گفته اند: الفقر و الغنی بعد العرض علی الله. یعنی فقر و غنای واقعی پس از عرضه اعمال بر خدا معلوم میشود و آنوقت باید دید چه کسی واقعا غنی است و چه کسی فقیر.

إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا (4) وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا (5) فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًا (6)

همانوقت که زمین به سختی بلرزد و کوه ها متلاشی شده و بشکل غباری پراکنده گردند.

وَ كُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً (7) فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (8) وَ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ (9) وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (10)

در آنروز شما به سه گروه تقسیم شوید:

سعاتمندان؛ و چه سعادتمندانی!

بد بختان؛ و چه بدبختانی!

پیشتان؛ همان پیشتانان!

در این آیات مردم را در آنروز به سه دسته کاملاً جدا تقسیم میکنند. البته آنروز - حتی قبل از آن و از حال احتضار به بعد - روز ظهور این سه دسته و تفریق کامل ایشان است درحالیکه امروز هم مردم در یکی از این دسته جای دارند. این آیات و مطلبی که بیان کرده اند در قرآن منحصر بفرد است و ماندش در جاهای دیگر قرآن به این صراحت و تفصیل نیامده. البته شاید از برخی آیات بشود برداشت کرد که دسته چهارمی هم هست که بین دو دسته اول واقع اند یعنی نه کاملاً جزء بدبختان محسوب میشوند نه کاملاً جزء خوشبختان بحساب میآیند. اما باید توجه کرد که این عدّه بالاخره تکلیفشان روشن میشود و چون از مرگ که

قیامت صغری است عبور میکنند و به قیامت کبری میرسند یا جزء سعادت‌مندان اند یا شقاوتمندان. یعنی در آخر و سرانجام سه گروه بیشتر نداریم: اصحاب یمین که پرونده آنها را به اصطلاح بدست راستشان میدهند و اصحاب شمال (به کسر شین) که نامه اعمالشان را بدست چپشان میدهند و مقربین که حسابشان از این دو گروه جداست و از حساب و کتاب و نامه اعمال فارغ اند و مشغول به خدایند و واله در او.

توجه بفرمایید که تقسیم بندی این سوره فصل الخطاب تقسیم بندیهای قرآن و مهیمن بر دیگر آنها و حاکم بر آنهاست و ما بالاخره جزء یکی از این سه دسته خواهیم بود و دسته چهارمی وجود ندارد. یا جزء آدمهای بد خواهیم بود یا جزء آدمهای خوب یا انشا الله جزء اولیاء خدا.

در سوره الرحمن هم باز به نوعی همین سه فرجام - با وصف جهنم و دو جور بهشت که یکی فوق دیگری است - بچشم میخورد. در سوره مطففین هم از همین سه دسته با نام مقربون و ابرار و فجار نام میرد. در سوره فاطر هم از همین سه دسته با نام سابق بالخیرات و مقتصد و ظالم بنفسه نام میرد. توجه بفرمایید که انسانها سرانجام سه دسته میشوند ولی اجنه به دو دسته "مسلم" و "قاسط" تقسیم میشوند و گویا مقربین یا سابقین در میانشان نیست. ملائکه هم که ظاهراً یک دسته بیشتر ندارند و همه "عباد مکرمون" و مطیع فرمان خدایند.

\*\*\*

أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (11) فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (12)

(پیشتازان) همان مقربین اند. در بهشتهای نعمت اند.

اول، دسته ممتاز را وصف میکند که اولیاء خدا یا مقربین درگاه اویند.

اینکه اول گفته آنها پیش خدا مقربند بعد گفته در جنات نعیم اند نشان میدهد که مقامات معنوی بالاتر از کامیابیهای جسمانی است.

ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ (13) وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ (14)

ص: 172

گروهی از اولین و اندکی از آخرین اند.

"ثلة" جماعت کثیر یا لا اقل معتنا به است. مقتضی این آیات کاهش تدریجی تعداد مقرّبین در طول زمان است بگونه ای که در اواخر، تعدادشان اندک و نادرالوجود میگردند.

این آیه سخت ترین و مبهم ترین آیه در این سوره است. معنای مشهوری که برای آن آورده اند این است که مراد از اولین، امت پیامبران پیشین و مراد از آخرین، امت پیامبر خاتم(ص) است. پس آیه میخواهد بگوید تنها اندکی از شما مسلمین جزء مقرّبینید و عمده ایشان از امتهای سلف اند. در اینجا این سوال مطرح میشود که چرا چنین است؟ گفته اند چون تعداد آنها من حیث المجموع بیشتر است پس مقرّبین هم بیشتر از آنهایند. یا گفته اند چون سختیهای بیشتری کشیده اند لذا امکان تربیت مقرّبین در آنها بیشتر بوده و حرفهایی اینچنین.

شاید هم مراد از اولین، مؤمنین قرون گذشته از همین امت و مراد از آخرین، قرون نزدیک به آخرالزمان یا قیامت باشد. در اینصورت معلوم نیست ما جزو اولینیم یا آخرین؟

شاید هم مراد از اولین، مسلمین صدر اسلام و مراد از آخرین، ما باشیم.

به هر تقدیر نتیجه آیه یک چیز است و آن سخت تر شدن شرایط برای رسیدن به درجه مقرّبین و کاهش احتمال رسیدن به آن مقام و کاسته شدن از تعداد ایشان با گذشت زمان است.

اما چرا چنین است؟

مسلمنا بدلیل شرایط زمانه باید باشد چون انسان که همان انسان است. پس چه اتفاق بارزی در سیر حیات معنوی انسان رخ داده که مثل یک فصل، گذشته را از آینده جدا کرده است؟ اتفاقی که میتواند چنین اقتضائی داشته باشد "غیبت" حجت خدا و معلم بشر است بطوریکه با شروع غیبت دیگر این وجود مکمل در دسترس مردم نیست و جز عده قلیلی امکان بهره بردن از وجود ایشان را ندارند. پس امکان وصول به مقامات عالیّه گرچه ناممکن نیست اما در عمل به ندرت رخ میدهد.

ص: 173

پس آنها که در زمان حضور انبیاء و اوصیاء ایشان بودند اولین، و ما که در زمان تاریک غیبت مری بشر هستیم از آخرینیم. و چون وصول به مدارج عالیہ بندگی بی استعانت و مدد مستقیم از حجت خدا بسیار سخت و در عمل ناممکن است لذا تنها قلیلی که امکان بهره بردن از این خورشید هدایت را پیدا میکنند به مقام مقرّبین میرسند. پس مقرّبین هم شیعیان ناب و صاحب تشرّف و اصحاب بلافصل امام زمانه اند و لاغیر. البته مقصود این نیست که از حواریون حضرت (عج) باشند و پیوسته در خیمه ایشان حاضر باشند، همینقدر که از عنایت و امداد و دعای ایشان برخوردار باشند و حضرت (عج) به ایشان نظر تربیتی استکمالی داشته باشد کافی است. و چون زمانه اقتضاء چنین مستعدینی را ندارد قهرا تعداد ایشان بغایت اندک است. روایات هم در این مضمون که سابقین حتما از "اصحاب حجت زمان" اند در حد تواتر است.

البته باب خوب بودن و در سلک اصحاب یمین قرار گرفتن همیشه مفتوح است؛ اما سلمان شدن در دوران غیبت امام معصوم، بسیار سخت است چون استفاده از امام سخت و نادر است و سنّت خدا برای چنین زمانی چنین اقتضاء دارد.

به این مطلب عنایت بفرمایید که به عنایت بدست آمده.

بررسی روایات در باب سابقین و اصحاب یمین و شمال:

کافی از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند سابقون انبیاء مرسل و غیر مرسل اند.

ابن طاووس در التحصین و صدوق در کمال الدین از رسول خدا (ص) روایت میکنند که سابقون انبیاء و اوصیاء ایشانند.

تفسیر قمی روایت میکند که سابقون در قیامت حسابرسی ندارند اما اصحاب میمنه را نگه میدارند تا حسابرسی شوند.

بصائر از رسول خدا (ص) است روایت میکند که کسی از اصحاب شمال خارج و در زمره اصحاب یمین قرار میگیرد که حقیقتاً مؤمن باشد.

بحرالعرفان از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که کسی که به نمازهای خویش سبقت بگیرد امید است که از سابقین گردد.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که سابقین مانند اصحاب یمین دارای روح ایمان و روح قوت و روح شهوت و روح البدن اند، اما یک روح اضافه هم دارند که روح القدس است. روح القدس منشا علم و الهامات خاص ایشان است. اصحاب شمال روح ایمان را هم ندارند و تنها واجد سه روح اند: روح قوت اند که با آن معیشت خود را پیش میبرند و از خود دفاع میکنند. روح شهوت که با آن لذت میبرند و روح بدن که با آن حرکت میکنند. سپس فرمود سابقین هم ذنوبی دارند اما چون اندک است بخشیده میشود و دیگر برای حساب معطل نمیشوند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که سابقین خاصان درگاه حق اند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند میان مؤمنان مسابقه گذاشته، آنها که پیشتازند سابقون میگرددند.

جلد نود بحار الأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که ایمان انواعی دارد: ایمان تام، ایمان کامل، ایمان ناقص، ایمان زائد. آنها که ناقص الایمان اند وارد جهنم میشوند و آنها که در ایمان سابق اند بر دیگر مؤمنان برتری می یابند.

غیبت نعمانی و نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکنند که سابقین پیامبر(ص) و امامان پس از او هستند و سپس شیعیانی که تابع ایشان بوده اند.

شواهد التنزیل و امالی و نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکنند که سابقون علی(ع) و شیعیان او هستند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که سابقون پیروان ائمه اطهار(ع) اند.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که سابقین به ولایت ما در دنیا، سابقون آخرتند.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که سابقون مقربون آل محمد اند.

الیقین از رسول خدا(ص) روایت میکند که سابقون کسانی هستند که از خدا و رسول و اولی الامر اطاعت کرده اند.

خصال از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که سلمان سابق فارس و صهیب سابق روم و بلال سابق حبشه و خباب سابق نبط است.

تاویل الایات از امام مجتبی (ع) روایت میکند که علی (ع) اسبق السابقین و اقرب المقربین بود.

کشی در رجالش از امام رضا (ع) روایت میکند که سابقون کسانی هستند که عارف به امام خویش اند.

همو در کتابش از امام صادق (ع) روایت میکند که زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و بریده از سابقون اند چون احادیث پدرم را زنده کردند و حافظ دین بودند و در دنیا بسوی ما پیشی گرفتند.

در برخی احادیث هابیل و مؤمن آل فرعون و مؤمن آل یس به عنوان مصادیق دیگری از سابقین نام برده شده اند.

روایات راهگشای دیگری نیز هست که خواهیم آورد.

عَلَى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ (15) مُتَكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ (16)

بر تختهای جواهرنشان، روبروی هم لم داده اند.

"موضونۀ" از ریشه "وضن" به معنای بافته شده و در هم تنیده و در اینجا به معنای زربفت است اما میتواند به معنای کنار هم نهاده شده هم باشد. "سرر" جمع سریر به معنای تختی است که از راحتی، آدم را مسرور میسازد.

به "متقابل" بودن بهشتیان چهار بار در قرآن اشاره شده، از جمله در اینجا. گویا مجالس انس، بخش مهمی از زندگی بهشتیان است. در همین دنیا هم چنین است و تا آدمی یار و مونس نداشته باشد حظ چندانی برایش نیست.

"متقابل نشستن" یک جمع تنها وقتی ممکن است که دایره وار بنشینند که همان طریقه نشستن رسول مکرم اسلام (ص) با اصحابشان بوده.

يُطَوَّفُ عَلَيْهِمْ وَلِدَانٌ مُخَلَّدُونَ (17) بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقٍ وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ (18) لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ (19)



جوانان دست به سینه با جامهای بلورین و کوزه های زرین و پیاله های لبالب از شراب بهشت، پروانه وار دورشان میگردند. در این نوشانوش نه سردرد میگیرند و نه بی خرد میگردند.

"ولدان" در اصل یعنی نوجوانان. "ولدان مخلدون" را برخی خادمان همیشه جوان معنی کرده اند اما "جوانان همیشه در خدمت" ترجمه بهتری است.

"اکواب" جمع کوب است یعنی قدح بلورین. "اباریق" جمع ابریق است یعنی کوزه یا آبدست. "کاس" همان کاسه است. "معین" شراب یا آب خنک و گواراست. "لایصدعون" از صداع به معنی سردرد است. نخستین عیب شراب دنیوی، حتی پیش از مستی و پس از آن و بیش از آن، سردرد است. اما شراب بهشتی سراسر لذت است، نه سردرد میآورد نه مستی. "لاینزفون" از نرف به معنای مستی و بی شعوری است. البته به معنای ته کشیدن هم هست و وقتی میگویند "نرف البئر" یعنی چاه آبش ته کشید. در این صورت "لاینزفون" یعنی هیچ گاه بی شراب نمیمانند. یعنی پیوسته از شرابی که نه سردرد دارد و نه مستی، برخوردارند.

در برخی روایات هست که ارواحی که در طفولیت وفات یافته اند چه فرزند مؤمنین بوده باشند و چه فرزند مشرکین، "ولدان" بهشت اند.

وَفَاكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ (20) وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ (21)

(و برای ایشان مییاست) هر نوع میوه ای را که دوست دارند و گوشت هر پرنده ای را که مایل اند.

پذیرایی با گوشت قرمز یا ماهی در زمره نعمات بهشتی نیامده، بخلاف گوشت پرندهگان؛ از این مطلب برخی ترجیح گوشت ماکیان را بر سایر گوشتها فهمیده اند.

عبارت "مِمَّا يَشْتَهُونَ" نقش کلیدی در تغذیه و انتخاب غذا دارد و در روایات نیز هست که اگر بچیزی اشتها نداری آنرا مخور که ضررش برای تو بیش از نفع آن است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بموجب این آیه گوشت، مهتر اطعمه دنیا و آخرت است. همین مضمون از امیر مؤمنان(ع) نیز روایت شده.

روایات زیادی هست با این مضمون که صدها نوع میوه در بهشت یافت میشود که تنها برخی از آنها برای استفاده انسان به زمین فرستاده شده. پس میوه های زمینی، مرتبه نازله بخشی از میوه های بهشتی اند. البته در بهشت میوه های دیگری هم هست که هیچ کدام در زمین سابقه نداشته اند.

وَ حُورٌ عِينٌ (22) كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ (23)

و حوریان زیبا چشم که از زیبایی چون مروارید اند در صدف.

از تشبیه حور به مروارید، روشن پوست بودن او را میشود فهمید و در صدف بودنش محفوظ بودن او را میرساند.

لفظ "حور عین" در چهار جای قرآن آمده و از کاربردش در این سوره میتوان فهمید که تنها مختص مقربین است. در سوره دخان هم هست که تنها در "مقام امین" خبر از "حور عین" است نه هر جای بهشت. در سوره رحمن عبارت "حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ" آمده که آنها مختص دو جنت اعلی است نه دو جنت سفلی. پس حور العین مخصوص مقربین و درجات عالی بهشت است.

اشکال شده که مگر مقام مقربین فقط مال مردان است که در آن وعده چنین زنانی داده شده؟

جواب داده اند که حور، هم جمع احور است هم حوراء یعنی هم میتواند مذکر باشد هم مونث. یعنی حوری زنان، مذکر است. آنها هم که فلسفی مشرب اند اینگونه جواب داده اند که حور، جنسیت ندارد و فوق جنسیت است چون جنسیت نوعی تعیین است و در عالم مجردات جنسیت نیست. البته آنها روح مؤمن را نیز بدلیل تجردش فوق جنسیت میدانند.

جز حورالعین که مختص مقربین است و اصحاب یمین از آن بی بهره اند، مابقی نعمات ظاهری بهشت میان ایشان و اصحاب یمین تقریباً مشترک است یا شاید لفظی که تفاوت فاحش را بیان کند در دست نیست. گویا تفاوت عمده میان مقربین با اصحاب یمین نه به

جنات ایشان بلکه به ذوات ایشان و حالات ایشان است. یعنی مقربین عمقی از قرب و انس و راحت و سرور و سلام و وجد را تجربه میکنند که اصحاب یمین فاقد اند.

مناقب از امام رضا(ع) روایت میکند که "حور" از زعفران و خاک آفریده شده.

جلد هشتم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که اگر "حور" بر مردم دنیا ظاهر شود اهل دنیا همگی آنچنان شیفته و واله وی میگردند که قالب تهی میکنند و میمیرند.

جامع الاخبار روایتی غریب از رسول خدا(ص) روایت میکند که در بهشت بازاری است برای خرید و فروش صور مردان و زنان، پس هرکس هر صورتی را که دوست دارد داخل آن میشود. اجتماعی از حورالعین نیز آنجاست که صدای آواز خواندن ایشان بسیار لذتبخش است.

جَزَاءَ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (24)

بابت خوبیهایی که دائم میکردند.

در قرآن معمولاً پس از ذکر پاداش یا تنبیه، علت آن را هم ذکر میکند تا به رسالت تربیتی خود عمل کرده باشد. ما نیز در تعلیم و تربیت، وجه پاداش و تنبیه را باید بدرستی روشن کنیم.

لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهَا (25) إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا (26)

در بهشت نه لغوی میشوند نه گناهی؛ جز سلام و سلام.

"لغو" گفتار بیهوده است یعنی سخنی که نه فایده دنیوی دارد نه اخروی، نه دعوت به خیر است نه داعی به کمال. توجه بفرمایید که کلام، بخودی خود نه تنها مفید نیست بلکه مضر است. در روایات هم هست که "البلاء موکل بالمنطق" یعنی بلا موکل به سخن است. یعنی آدم بخودی خود در امن است تا اینکه سخنی میگوید آنوقت از بسیاری سخنها بلا برمیخیزد. زبان، مستعد گناهان بسیاری است. رسول خدا(ص) میفرماید مگر چیزی جز زبانش، انسان را جهنمی میکند؟ در روایات است که "رب كلمة سلبت نعمة" یعنی چه بسیار

یک کلمه، نعمتی را از کف انسان خارج میکنند. به همین دلیل سکوت درع و زره و حفاظ انسان است. در برخی روایات هست که مؤمن تا ساکت است در طاعت حق است و لب به سخن که میگشاید یا در طاعت میماند یا معصیتکار میشود. در سوره نساء است که خیری در اکثر سخنها نیست: لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ [سوره النساء: 114].

سخن‌ها هم همینطور که در این آیه آمده از سه قسم خارج نیست یا لغو است یا گناه یا سلام. اولی همانطور که گفتیم حرف زاید و بیحاصل است و مثل هر فعل دیگری، نور وجود انسان را مصرف میکند تا محقق شود، پس نور وجود انسان را بیخود میسوزاند و انرژی انسان را برای طاعت و عبادت و خدمت ته میکشاند. مثال واضح این خطیئه، گفتن چیزی است که به ما (یعنی گوینده یا شنونده) ربطی ندارد و اگر دقت بخرج دهیم میبینیم که چیزهایی که به ما مربوط باشد خیلی خیلی نادر است. دومی، یا "تاثیم" حرفی است که گناه بر آدم بار میکند چون باعث آزار میشود؛ حالا بعضی مثل ناسزا و استهزاء مستقیماً کسی را ناراحت میکند و بعضی مثل غیبت، غیرمستقیم باعث آزار و دوری دلها میشود. بعضی هم مثل دروغ و خودستایی باعث ایداء ملائکه و خداوند میگردد. پس سخن رنجشهای بسیار میتواند پدید آورد و اعمال صالح انسان را بسوزاند و خوبیهایش را حبط کند. از این دو قسم که بگذریم سخن "سلام" است یعنی به آدم سلامت و امن و آرامش میدهد. توجه بفرمایید که گمشده واقعی آدم همین "سلام" است. همه با هر فکر و باوری، سالها میدوند تا به همین آرامش و سلام برسند. مؤمنان آنرا در سایه اطاعت فرمان خدا میجویند و تاجران در سایه جمع ثروت و ریاست طلبان در سایه جلب توجه مردم و فاسقان در سایه می و مطرب و شاهد. منتها همه، آنچه را بدنبالش میدوند مقدمه تحصیل آرامش یا همان "سلام" میدانند و الا بدنبالش نمیدویدند. چون قرآن آرامش و "سلام" را در رضا و رضوان خدا میداند، قهراً از نظر قرآن سخنی که به رضای حق دلالت کند و حق را بشناساند و ذکر حق باشد "سلام" است. یعنی ذکر خدا و حکایت از صفات خدا و سنن خدا و مرضات او سلام واقعی اند. و هرچه در قرآن از زبان اهل بهشت نقل شده همگی چنین است.

وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ [سوره فاطر : 34] که حمد و ذکر خداست.

وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ [سوره الأعراف : 43] که حمد و اقرار به قدرت و رحمت خداست.

كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ [سوره البقرة : 25] که ذکر نعمت و شکر است.

وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا [سوره الأعراف : 44] که اقرار به حق و صدق وعده خداست.

وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سوره الأعراف : 47] که از روی تواضع، دعا برای نجات است گرچه نجات یافته اند.

حَتَّى إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ [سوره سبأ : 23] که اقرار به حقانیت قرآن و تکبیر خداست.

وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَبْوًا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ [سوره الزمر : 74] که حمد و شکر نعمت بخاطر بهشت است.

قَالُوا إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ [سوره الطور : 26] که سخنان مؤمنین در بهشت با یکدیگر است و یادی از کارهای خیرشان در دنیا.

يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَلَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْكُمُ الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ [سوره الحديد : 14] که سخن اهل بهشت با جهنمیان است و اقرار بر نابکاری ایشان.

نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا وَاعْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ [سوره التحريم : 8] که دعا برای فزونی نور و ترفیع درجه است.

وَإِذَا صَدَرَتْ أَبْصَارُهُمْ تَلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [سوره الأعراف : 47] که حمد بخاطر نجات و دعای مجدد برای نجات است.

فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ قَالُ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ [سوره الصافات : 51] که یادی از دوستان جهنمی شده است.

پس خلاصتا اهل بهشت با هم سخن میگویند و ذکر گذشته میکنند و از دوستانشان خبر میگیرند و صحبتهایی هم با اهل جهنم دارند اما عمده سخن ایشان شکر و حمد و تسبیح و تکبیر و ذکر حق است و البته دعای مدام بدرگاه او. و به همه اینها میتوان "سلام" اطلاق کرد.

البته خود لفظ "سلام" هم نامی از نامهای خداست اما معنای سلام منحصر به این لفظ نیست و هرچه را که حکایت از راه سلام و سرزمین سلام و خدای صاحب سلام باشد شامل است. یعنی در بهشت مقرّبین هرچه بگوش میرسد آرامش دهنده است و تسلی بخش.

البته در اینجا که مقام مقرّبین است شاید آن صحبتهای میان هم و ذکر گذشته و دوستان و کلام با جهنمیان هم نباشد و فقط سلامی باشد و سکوتی. یعنی سلام این آیه اختصاصاً به معنای تحیت بکار رفته باشد. چنانکه در این آیه هم اینگونه بکار رفته: دَعَوَاهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ [سوره یونس : 10].

یعنی در مقام مقرّبین فقط سلامی به عنوان تحیت است و دیگر جز ذکر حق کلامی نیست. شاید به همین دلیل سلام را دوبار آورده و گفته "إِلَّا قِيلاً سَلَاماً سَلَاماً" یعنی سلامی است و در پاسخ فقط جواب سلامی و بعد دیگر سخنی نیست جز تحمید و تسبیح حق. این سلام هم تحیت مقرّبان با هم میتواند باشد، هم فرشتگان به آنها، هم سلامی از جانب خدا به ایشان.

البته سلام در بهشت منحصر به مقرّبین نیست و بهشت اصحاب یمین نیز پر از سلام است و اصولاً بهشت "دارالسلام" است. در اواخر همین سوره از سلام به اصحاب یمین سخن رفته و البته در جاهای دیگر قرآن سلام بهشتیان به هم و اصحاب اعراف به بهشتیان و فرشتگان به بهشتیان و خدا به بهشتیان ذکر شده است. منتها تعبیر "سلاما سلاما" فقط راجع به مقرّبین است.

تا اینجا وصف پاداش مقرّبین بود. اما نگفت فرق آنها با اصحاب یمین چیست؟ یعنی چه صفات و کارهایی باعث میشود که مؤمن، از اصحاب یمین سبقت بگیرد و جزء مقرّبین شود؟ به نظر میآید که این سوره در مقام تشویق به سبقت و تحصیل درجه مقرّبین است، اما راهش را مسکوت گذاشته. این سوال مهم در ذهن خواننده باشد تا بعد.

وَ أَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ (27)

(و اما گروه دوم): اصحاب یمین اند. آنهم چه اصحاب یمینی!

"یمین" از یمن به معنی خوشی و خوشبختی مشتق شده. اصحاب یمین، نیک فرجامان و سعادت‌مندان عالم اند.

علل الشرایع از امام کاظم (ع) روایت میکند که وقتی از ایشان پرسیدند که چرا انگشتر خویش را فقط بدست راست میکنید، فرمود: علی (ع) نیز چنین میکرد چون پس از رسول خدا، پیشوای اصحاب یمین بود.

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که وقتی نزد ایشان صحبت از اصحاب یمین و شمال شد فرمود: نه اینها میتوانند از آنها باشند نه آنها از اینها و اگر مردم ابتدای خلقت را میدانستند هرگز کسی با کسی جر و بحث نمیکرد.

علل الشرایع و کافی از امام صادق (ع) روایت میکنند که هرگاه در کسی وقار و حسن خلق دیدی بدان تکه ای از خاک علین اصحاب یمین در اوست و هرگاه در کسی حماقت و بدخلقی دیدی بدانکه بهره ای است که از سجن اصحاب شمال به او سرایت کرده. البته عاقبت، تمام کمالات به مؤمنین باز میگردد و صفات خبیثه از ایشان زایل میگردد و به صاحبان اصلی آنها یعنی کافران بر میگردد. کمالاتی هم که خدا در کافران عاریه نهاده مثل صبر و انفاق و گذشت، برای این است تا مؤمنین در کنارشان به راحتی زندگی کنند. تمام این

صفات روزی از آنها زایل می‌گردد و به مؤمنین باز می‌گردد. گوئیم این روایت که در دیگر کتب روایی هم هست خیلی قابل تفکر است.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که خداوند خاکی برداشت و نخست بر آن آب شیرین ریخت و مدتی رهاش کرد، سپس بر آن آب تلخ ریخت و رهاش کرد. سپس آن را خوب ورز داد. پس آدمیان مثل مور از چپ و راست این گل جنبیدن گرفتند. پس به آنها گفت به آتش درآید. عدّه ای که وارد آتش شدند برایشان برد و سلام شد. اینان اصحاب یمین اند. عدّه دیگری ترسیدند و از اطاعت فرمانش سرپیچیدند. اینها اصحاب شمالند. گوئیم این حدیث با کمی تفاوت به طرق گوناگون روایت شده و مضمونش اجمالا از محکّمات مکتب اهل بیت(ع) است.

فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ (28) وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ (29)

در کنار درختان کنار بی خار؛ و درختان موز پر برگ و بار.

"سدر" درخت کنار است یا شبیه ترین درخت دنیایی به آن، کنار است. چون درخت سدر دنیا کجا و سدر آخرت کجا! اتفاقاً روایت است که بادیه نشینی آمد و به پیامبر(ص) گفت چرا خدایت در سوره واقعه صحبت از سدر کرده که درختی خاردار است؟ پیامبر(ص) فرمود مگر نگفته "سدر مخضود"؟ مخضود یعنی بیخار.

"طلح" هم به احتمال زیاد موز معنا میدهد البته عدّه کمی هم گفته اند نوعی اقایاست با گلهای بسیار خوشبو.

وَ ظِلٌّ مَّمْدُودٍ (30) وَ مَاءٍ مَّسْكُوبٍ (31)

زیر سایه های پایدار؛ و آبی ریزان.

"ماء مسکوب" همین یکبار در قرآن بکار رفته و بر آبشار قابل تطبیق است.

اختصاص از امام صادق(ع) روایت میکند که مؤمن وقتی به در بهشت میرسد به او میگویند جوازت را نشان بده. در جواز نوشته: بسم الله الرحمن الرحيم این جواز عبوری است از طرف



خداوند برای فلان ابن فلان. پس به او اجازه ورود می‌دهند و منادی ندا می‌دهد فلان، فرزند فلان وارد بهشت ابدی شد و همه اهل بهشت می‌شنوند.

وَ فَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ (32) لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ (33)

و میوه‌های بسیار و همیشه به بار؛ که نه تمام می‌شوند و نه بهشتیان را از آن باز می‌دارند.

تمام شدن میوه بدلیل کمی آن یا گذشتن فصل آن است که در بهشت چنین نیست. ممنوع نبودن میوه‌های بهشت فرق آن با بهشت پیشین است که آدم ساکنش بود و به او گفتند: يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ [سوره البقرة: 35] یعنی در این باغ ساکن شوید و از هرچه می‌خواهید بخورید جز این شجره که اگر به آن دست درازی کنید، به خویش ظلم کرده‌اید. تفاسیر اسلامی از شجره ممنوعه تعابیر مختلفی کرده‌اند و آنرا در ظاهر گندم یا سیب یا خرما یا انگور یا عناب یا انجیر یا ترنج یا کافور و در باطن، علم یا ولایت یا جاودانگی دانسته‌اند. نتیجه اینکه این میوه کنایه از مقامی باطنی است که آنروز در ظرفیت آدم نبوده و نباید به آن دست درازی می‌کرده. به این قیاس هر یک از میوه‌های بهشت در عین جسمانی بودن می‌توانند باطن و ملکوتی خاص داشته باشند که با تناول هر یک، صفتی از کمال، در خورنده مرتسم و او را به آن کمال متصف سازد. چنانچه در همین دنیا چنین است و پیشتر معروض داشتیم که هر میوه‌ای صفت و حالتی باطنی را در روح انسان ایجاد می‌کند. مثلاً انار نورانیت باطن می‌آورد، انجیر صبر می‌آورد، خرما توفیق حضور و مراقبه می‌آورد، زیتون صفای باطن می‌آورد، سیب شفای کلی نصیب جسم و روان می‌کند، و دیگر مواردی که در اینجا تکرار نمی‌کنیم (به سوره الرحمن رجوع کنید).

البته این برکات معنوی از میوه‌های دنیا تنها برای مؤمنین است مثل قرآن که تنها برای آنها شفا و نور و رحمت و هدایت است و برای کافران و مکذبان مرض و ظلمت و ظلال و اتمام حجت.

عده ای هم قائل اند که ذکر نعمات بهشتی در قرآن تنها برای تمثیل و تشبیه و تقریب به ذهن است و کنه آنها بر ما که نرفته ایم و ندیده ایم، مستور است. صافی گوید:

چون در اعراب آن درخت سدر و موز

بود زیباتر و زان شان بوده فوز

معنی معقول را حق در بیان

زین مثل محسوس کرد از بهر شان

طبرسی نیز در مجمع البیان از قول ابن عباس آورده که هیچ یک از نعمتهای بهشت در دنیا نظیر ندارد و اگر خداوند آنها را به الفاظی که مانوس ماست نامیده تنها برای تقریب به ذهن است با متشابهات.

وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ (34) إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً (35) فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً (36) عُرْبًا أترَاباً (37) لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ (38)

همنشین اند با همسرانی باوقار؛ ما ایشان را عالی خلق کردیم و برای اصحاب یمین، تر و تازه و مونس و همسن ساختیم.

اصل کلمه "فرش" جمع فراش و به معنی بستر است اما در اینجا همسر معنی میدهد. "مرفوعه" هم یعنی بلندمرتبه. "ابکار" جمع بکر است و تازگی جسمی و روانی زن را معنا میدهد. "عرب" جمع عروب، زنی است که با شوهرش همساز و مهربان است. "اتراب" یعنی همسال و مشابه یا همان کفو.

عبارت "إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً" نشان میدهد که زنان بهشتی بکلی با زنان دنیایی فرق میکنند و زمان فعل نشان میدهد که بهشت و زناش، قبلاً خلق شده و هم اکنون موجود اند.

راجع به عبارت "إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً" مستدرک الوسائل از رسول خدا(ص) روایت میکند که پیرزنان مؤمنه نخست جوان میشوند سپس وارد بهشت میگردند پس در بهشت پیرزنی یافت نمیشود.

برهان از رسول خدا(ص) روایت میکنند که اگر زنی از بهشت به آسمان دنیا سر برآرد زمین را مثل ماه شب چهارده روشن میکند و بوی خوشش به مشام همه مردم زمین میرسد.

اختصاص از امام باقر(ع) روایت میکنند که مؤمن در بهشت به قد آدم و سن عیسی و زبان محمد و صورت یوسف و قلب ایوب که خالی از غل است خواهد بود.

در پایان ذکر نعمتهای اصحاب یمین دیگر مانند مقرّبین عبارت "جزاء بما كانوا يعملون" نیامده، شاید چون استحقاق ایشان کمتر است و به استعانت فضل خدا مستحق این نعمات شده اند نه به فعل خویش.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکنند که هرکس دارای روح ایمان باشد بوی بهشت را از مسیر پانصد سال احساس میکند مگر اینکه عاق والدین باشد. در روایت دیگری اضافه میکنند یا اینکه قاطع رحم یا پیرمرد زانی یا آدمی متکبر باشد.

صدوق در امالی از رسول خدا(ص) روایت میکنند که هرکس بر من صلوات بفرستد اما آل مرا شامل آن نکند، بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد.

ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ (39) وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ (40)

خیلی از اصحاب یمین از پیشینیان اند و خیلی هاشان از پسینیان.

راجع به پیشینیان و پسینیان قبلا صحبت شد. مطابق آن صحبتها، معنای آیه این میشود که خیلی ها چه در میان پیشینیان و چه در میان پسینیان جزو اصحاب یمین خواهند شد و به فلاح خواهند رسید. یعنی شانس رسیدن به این مقام در گذشته و بعد یکسان است و اتفاق خاصی که به زعم ما غیبت حجت خدا بود روی آن تاثیر مستقیم ندارد. چون لازمه خوشبختی اجمالی، دوری از شقاوت و بدکاری اصحاب شمال است - که در آیات بعد تشریح خواهد شد - و با عمل اجمالی به شریعت و فطرت حاصل میشود و تربیت خاص الهی را که ویژه مقرّبان است نیاز ندارد و به دستگیری باطنی حجت خدا(عج) منوط نیست. پس بایش باز بوده و هست. خلاصه اینکه خوبان همیشه بوده و خواهند بود و همیشه تعداد قابل

اعتنایی از آنها هستند. بخلاف مقرّبین که کم کم نایاب میشوند. اما در هر حال در همه دورانها امکان تعالی و تقرب فراهم است. این گوی و این میدان!

البته اینرا هم عرض کنیم که آنها که گفته اند مقصود از اولین، امتهای گذشته است و آخرین، امت اسلام؛ مقرّبین را هم اوصیای انبیاء دانسته اند که چون تعداد انبیاء گذشته بسیار بوده قهرا اوصیاء ایشان هم زیادتیر بوده اند اما این امت تنها دوازده وصی دارد که بسیار کم است. اما این سخن چنگی بدل نمیزند بخصوص که دایره مقرّبین را خیلی تنگ کرده است و با روایات هم سازگار نیست.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که پس از خواندن این آیه فرمود امیدوارم که نیمی از بهشت مسلمین باشند.

احتجاج از امام صادق(ع) روایت میکند که اهل بهشت صد و بیست صف اند که هشتاد صف آن از مسلمین اند.

\*\*\*

وَ أَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ (41)

اما اصحاب شمال، وای بر اصحاب شمال!

این گروه سوم، بدبختانی هستند که عاقبتشان به جهنم ختم شده. چرایی اش الان میآید.

عبارت "اصحاب شمال" تنها همین یکبار در قرآن بکار رفته و عبارت اخرای همان "اصحاب مشتمه" است که در اوائل همین سوره آمده. اینکه چرا این شوم بختان به نام "اصحاب شمال" نامیده شده اند گویا به این دلیل است که "شمال" دست چپ و در مقابل "یمین" که دست راست و منسوب به یمن و اقبال و خجستگی است، نماد بدبختی و بدعاقبتی است. چنانکه خداوند در جای دیگر از ایشان به عنوان کسانی نام میبرد که نامه اعمالشان را بدست چپشان میدهند: وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهُ [سوره الحاقة : 25] آنکس که کتابنامه اش را بدست چپش دهند گوید کاش این کتاب را هرگز بدستم نمیدادند.

ص: 188

عیاشی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس عمدا امام را انکار کند از اصحاب شمال است.

تفسیر قمی نقل میکند که دشمنان اهل بیت(ع) جزو اصحاب شمالند.

فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ (42) وَ ظِلٌّ مِنْ يَحْمُومٍ (43) لَا بَارِدٍ وَ لَا كَرِيمٍ (44)

هستند در میان بادی سوزان و آبی جوشان؛ و دود سیاهی چون سایه بان؛ که نه خنک است و نه فایده رسان.

إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ (45)

آنها پیش از این از رفاه زدگان بودند.

از اینجا شروع میکند به بیان دلیل جهنمی شدن این گروه و به همین دلیل این آیات اهمیت ویژه ای دارند و از آیات تربیتی و هدایتی اند و از این حیث از ماقبل کاملا ممتازند. گویا آنچه پیشتر آمد به منزله تمهید و مقدمه چینی برای بیان این بخش از سوره اند.

اولین دلیل بدبختی ایشان این است که از "مترفین" بوده اند. "مترف" یا نعمت زده، کسی است که مست نعمت دنیا شده و شکرانه نعمت که طاعت خداست را فراموش کرده باشد. ظاهرا "اتراف" صفت ویژه اغنیاست و با فقر قابل جمع نیست. یعنی پولدار بیخدا را "مترف" گویند.

پس پولدارها حواسشان بیشتر جمع باشد چون خطر برای آنها بیشتر است و معذوریتی که برای فقراء از بعضی جهات هست - مثلا در روایات است که نوافل را ایشان اگر نخوانند طوری نیست یا اگر نتوانند بخاطر فقر در انفاق و جهاد شرکت کنند طوری نیست - این معافیتها برای اغنیاء نیست و ثروت میتواند برای ایشان قدم اول جهنم باشد. البته توجه بفرمایید که صرف پولداری اتراف نیست و جمع پولداری با بی دینی است که اتراف را درست میکند چنانکه هم در میان انبیاء(ع) افراد متمکن بوده است هم در میان امامان(ع) و هم در میان اولیاء خدا. البته در میان ایشان افراد فقیر یا برهه های فقر هم بسیار بوده است. پس صرف مال که فعل الله است و به هرکس بقدری که صلاح دیده یا امتحان او بوده، داده،

ممدوح یا مذموم نیست و اینکه آن فرد با آن مال یا آن نداری، چه میکنند او را ممدوح یا مذموم میسازد.

سوالی در کتب اخلاق، خلفا بعد خلف، مطرح شده که فقر فی نفسه بهتر است یا ثروت؟ خاطریم هست که مثلاً معراج السعاده بیش از صد صفحه در پاسخ به این سوال بحث کرده و عاقبت هم به نتیجه نرسیده چون سردرآوردن از فعل الله است و اصلاً به ما مربوط نیست. ما موظفیم از خدای غنی، وسعت رزق و توفیق تحصیل رضای او با آن رزق را بخواهیم، هرچه داد خودش میداند و ما باید در هر لحظه طبق وظیفه خویش در فقر یا غنی عمل کنیم. وظیفه همواره صبر بر طاعت است و رضا به قضاء.

و پناه بر خدا از غنایی که به اتراف و غفلت از حق بیانجامد و پناه بر خدا از فقری که به گناه یا خصومت با حق منجر شود و درود بر غنایی که موجب تحصیل رضای حق با عبادت و خدمت باشد و درود بر فقری که فراغت برای عبادت و سهل الحسابی آخرت بخاطر کم تکلیفی دنیا نصیب آدم کند. گرچه این عبارت بی اشکال نیست و از فقر باید پیوسته به خدا پناه برد و این لفظ من باب ضیق مجال کلام است.

باری؛ اصحاب شمال چند خصوصیت دارند که اگر همه آنها با هم جمع شد، آنها را جهنمی میکند؛ یکی تمتع و رفاه است بی طاعت و خدمتی که مقتضی آن است. یعنی گرفتن و پس ندادن. آدم که نعمت را از خدا میگیرد باید بجایش حمد و طاعت و خدمت پس دهد. اگر نداد، از "مترفین" است.

وَ كَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ (46)

و نیز اصرار میکردند بر عهدشکنی بزرگ.

این واو، حالیه یا عطف واقعی است یعنی این سه صفت که یکی از آنها اتراف بود و این یکی که دومی است و سومی که در آیه بعد خواهد آمد، باید با هم در یک شخص جمع شوند تا او را جهنمی کنند. البته اینها به تدریج و یکی یکی میآیند چنانچه شرحش خواهد آمد.

"حنث" یعنی شکستن عهد و سوگند و اقرار. "حنث عظیم" عهده‌ی است بسیار بزرگ. برای انسان بزرگتر از عهد بندگی متصور نیست که خداوند در عالم ذر از او میثاق گرفته که او رب و انسان عبد است و باید اطاعت کند و دل بدهد. بالاترین کمال انسان هم همین عبودیت است و در این فناء همه جور بقائی برای انسان محقق خواهد شد.

از ما نهادن سر بر خاک کوی معبود

او هرکه را که خواهد از خاک برگزیدن

اصحاب جحیم هم مستان نعمت خدایند هم سرپیچندگان از بندگی خدا آنهم با اصرار و لجاجت. پس اگر خدا به کسی نعمتی داده خطر برای آن شخص بیشتر است. البته نعمت فقط پول نیست و علم و جمال و دولت و فرزند و صحت هم نعمت است و ممکن است هر یک خدای ناکرده موجب "اتراف" آدم شوند. یعنی آدم به علمش یا زیبایی اش یا جوانی اش یا مریدانش یا فرزندانش غره شود و دل بدانها سپارد و از غفلت حاصل از ملاحظه با این ابواب نعمت، مست گردد و فراموش کند نعمت از کجاست و برای چیست!؟

اگر چنین نعمت زده ای (بر وزن و با زده که مصیبت غفلت بر او سیطره یافته) فراموش کند که بنده خداست و وظایفی نسبت به ربش بر عهده اوست قدمی به هلاکت نزدیک گشته.

پس "اتراف" شروع لغزش است و "حنث" استقرار لغزش و "تکذیب" که در آیه بعد میآید نهایت آن. یعنی میشود او های میان این سه آیه نه و او عطف واقعی بلکه او استدراجیه باشند که دلالت بر اضمحلال تدریجی و اشتداد ظلالت میکنند.

یعنی آدم اولش مست و متلهی و متلاعب به نعمت میگردد، سپس بندگی از یادش میرود و توفیق آنرا از دست میدهد، بخصوص اگر مصر بر خودرایی باشد، چون اصرار بر چموشی خیلی خطرناک است. سپس دشمن دین خدا میگردد که همان تکذیب است. توجه کنید که حالت او نسبت به دین، در "اتراف" غفلت بود و در "حنث" مخالفت و در "تکذیب" دشمنی. هرکس که در عمل مخالف دین و طبق هوای نفس عمل میکند دشمن دین نیست و هر غافلی هم مخالفت با دین ندارد. اینها سه پله رو به قهقراست که به تدریج طی میشود.

آدم اول "مترف" میشود بعد "فاسق" و آخرش "کافر". پناه بر خدا!

وَ كَانُوا يَقُولُونَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (47) أَوْ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ (48)

و سپس میگفتند اگر ما مردیم و خاک و خس شدیم آیا باز (برای قیامت) زنده میشویم؟ نیاکانمان چطور؟

این همان کفر و تکذیب است که گفتیم. منکران دلیلی بر انکارشان ندارند و فقط آنرا بعید میدانند با این حال این تردید را در جامعه تبلیغ میکنند و باعث گمراهی و تزلزل دیگران میشوند؛ این خیلی بد است. دشمنی با دین خدا یعنی همین! حساب کسی که شک کرده با کسی که بوق کفر شده و بلندگو بدست گرفته و باعث ضلالت دیگران میشود دو تاست. خطر آنجاست که انسان تردید نابجای خود را در جامعه گسترش دهد و باعث گمراهی دیگران شود.

وقتی صفات اصحاب شمال معلوم شد میشود با فاصله گرفتن از صفات ایشان، در زمره اصحاب یمین قرار گرفت. سوره واقعه هم همین مطلب را میخواهد درس بدهد. میخواهد بگوید برای نجات، از تکذیب و دشمنی با دین دست بردارید و به عهد بندگی با خدا وفادار باشید. یعنی با اطاعت و رضا، مطیع خدا در تشریح و تکوین باشید. مقتضی این بندگی شکر نعمتهایی است که به شما داده شده تا از اتراف خارج گردید.

خروج از اتراف به کثرت شکر است. شکر هم از چند بخش تشکیل شده یکی اینکه نعمت را - چه مال، چه آبرو، چه خانواده، چه سلامت - از خدا بدانیم، دوم اینکه با زبان دائماً شکر کنیم، سوم اینکه نعمت را در معصیت بکار نگیریم، چهارم اینکه نعمت را در طاعت استثمار کنیم و از فراغت حاصل از آن برای عبادت حق و کمک به خلق بهره ببریم.

قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ (49) لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ (50)

به ایشان بگو به! مردمان اولین و آخرین را در میقات روزی معلوم دور هم جمع میکنند.



ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ (51) لَا تَكُلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ (52) فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ (53)

سپس شما ای گمراهان انکارکننده همه چیز؛ به زور از درخت زقوم میخورید و شکمهایتان را از آن پر میکنید.

"زقوم" درخت بدمزه و بدبویی است که به محض برخورد به پوست آنرا ملتهب میکند. زقوم طعام گمراهان است همانهایی که در هر نماز از خداوند میخواهیم جزء ایشان نباشیم. بدتر از گمراهی هم تکذیب کردن است والا خیلی از گمراهان توفیق هدایت مییابند.

فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ (54) فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ (55)

سپس بر آن آبی جوشان مینوشید؛ همچون شتران عطش زده.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند که یک نفس نوشیدن آب مکروه است چون شبیه شرب الهیم است.

معانی الاخبار از ایشان(ع) روایت میکند که چنین کاری مکروه است مگر اینکه هنگام نوشیدن بسم الله بگوید.

برهان از ایشان(ع) روایت میکند که یک نفس نوشیدن آب مکروه نیست و لذت بخش است، آنچه مکروه است غافلانه آب نوشیدن و بسم الله نگفتن است. شرب الهیم چنین نوشیدنی است.

هَذَا نُزِّلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ (56)

این است شیوه پذیرایی از شما در روز جزاء.

"نزل" در اصل نخستین خوردنی یا نوشیدنی است که به عنوان خوش آمد گویی به مهمان تعارف میکنند. زقوم هم در اینجا به عنوان نخستین پذیرایی! از ایشان معرفی شده.

\*\*\*

از اینجا سوره واقعه وارد مسیر دیگری میشود و با توالی نعماتی که بر میشمرد ذهن خواننده را به قدرت خدا و امکان معاد معطوف مینماید تا از مدار تکذیب خارج شود و از اصحاب یمین گردد. در آخر سوره باز به همان تقسیم بندی سه گانه سابقین و اصحاب یمین و شمال باز میگردد منتها لحظه جان کندن ایشان را توصیف میکند.

نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا تُصَدِّقُونَ (57)

ما شما را درست کردیم چرا تصدیق نمیکنید؟!

أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ (58) أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ (59)

نطفه ای را که از شما دفع میشود میبینید؟ آیا شما آنرا ساخته اید یا ما آنرا ساخته ایم؟!

نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوبِينَ (60) عَلَىٰ أَنْ يُبَدَّلَ أَمْثَالَكُمْ وَ نُشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ (61)

مرگ را هم ما میانتان گذاشته ایم نه اینکه ناتوان باشیم که شما را زنده نگه داریم؛ بلکه برای اینکه کسانی دیگر را به جایتان بیاوریم و شما را به عالمی که برایتان ناشناخته است منتقل کنیم.

در این آیات، دنیا به معبری تشبیه شده که از یک درش خلاق وارد و از در دیگری خارج میشوند؛ تا به اختیار رشد کنند و خودشان را نشان دهند و تجربه کنند و کامل شوند. گرچه خیلی ها خلاف این مسیر، خود را تباه میکنند. وقتی آنها را از این معبر بیرون کشیدند میفهمند این دنیا، همه داستان نبوده و خود را ضایع کرده اند و به کم فروخته اند.

عبارت "نُشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ" نشان میدهد که نشئه آخرت از سنخ دنیای مادی جسدانی ما نیست و ورای طور عقول کنونی ماست والا تذکر نمیداد که آنرا الان نمیتوانید بشناسید.

عبارت "قَدْ زَنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ" حکایت از آن دارد که مرگ طبق حکمت و در زمان درست رخ میدهد و به تصادف نیست، چنانچه در جای دیگر هم هست: وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا [سوره آل عمران : 145] هیچ کس نمیتواند بمیرد جز به اجازه خدا و در زمانی مشخص.

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ (62)

البته از جزئیات عالم نخستین خبر دارید، پس چرا به خود نمیآیید.

مقصود این فقرات این است که به نمونه هایی از خلقتی که جلوی چشم آدمی است اشاره کند تا قدرت خدا را بر خلقت مجدد آن که همان معاد است یادآور شود.

\*\*\*

أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ (63) أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ (64)

آیا به آنچه میکارید توجه کرده اید؟ شما آنرا میرویانید یا ما؟

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که چون خواستی چیزی بکاری، نخست این آیات را بخوان و خدا را زارع بدان تا کشت تو برکت کند.

در همان کتاب از ایشان(ع) است که حین زراعت زیاد بگویند سبحانک یا باعث، سبحانک یا وارث.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که روزی بنی اسرائیل از موسی خواستند تا از خدا بخواهد تا باران به امر ایشان باشد. خداوند گفت باشد. آنها دانه کاشتند سپس از آسمان طلب باران نمودند و وقتی کافی شد درخواست قطع آنرا کردند. بوته های گندم بسیار بزرگ شد اما وقتی آنرا درو کردند دیدند گندمی به ایشان نداد. پس به موسی شکایت بردند. موسی هم مطلب را با خدا در میان نهاد. خداوند فرمود من تقدیر کننده مقدراتم اما چون ایشان به تقدیرم راضی نبودند امر را بدست خودشان دادم و دیدی که چه شد!

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که باد نیز میرویانند چنانکه باران میرویانند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که چون دانه را پاشیدی بگو خدایا "زارع" تویی! خودت برکت در این کشته بنه!

لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ (65) إِنَّا لَمُعْرِمُونَ (66) بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ (67)

اگر بخواهیم آنرا آنچنان خشک و خاشاک میکنیم که مات و مبهوت شوید (و فریاد بر آورید که) زیان کردیم و بی بهره شدیم!

خاک با اینکه بدن انسان را در خود تجزیه میکند ولی دانه را نگه میدارد و رشد میدهد و از آن درخت تناوری میسازد. همین خاک به اذن خدا در قیامت قادر است از ذره ای در قبر، دوباره انسانی کامل بیافریند و از قبر بیرون بیاندازد. زهدان نیز که خاکی بیش نیست همین کار را میکند.

\*\*\*

أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ (68) أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ (69)

آیا به آب گوارایی که مینوشید دقت کرده اید؟ شما آنرا از ابرها فرو میفرستید یا ما؟

درست است که قوانین طبیعت منجر به نزول باران میشوند اما این قوانین را چه کسی وضع نموده و این خصوصیات را چه کسی به آب و هوا و خورشید و سرما داده؟ آری، همو میتواند سکان را بسوی دیگر بچرخاند و کشتی طبیعت را به مسیری دیگر براند:

لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ (70)

اگر بخواهیم تلخ و شورش میکنیم، پس چرا شکر نمیکنید؟

\*\*\*

أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ (71) أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ (72)

آیا به آتشی که روشن میکنید دقت کرده اید؟ شما درختش را میرویانید یا ما؟

نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكِّرَةً وَ مَتَاعاً لِّلْمُقْوِينَ (73)

ما آنرا یادآور آتش جهنم قرار دادیم و وسیله ای برای استفاده مسافران.

"مقوین" یعنی بیابان گردان. آتش ضروری ترین وسیله سفر و زندگی در بیابان است و وجودش موجب دوری سرما و وحوش و اجنه میگردد.

نهادن انرژی خورشید در چوب و استخراجش در آتش شاید اشاره به حلول روح در جسد جنین و سپس خروجش با مرگ انسان باشد و اینها همه به قدرت خدا بر معاد که تکرار همین کار است دلالت دارد.

علی بن ابراهیم گوید "مقوین" یعنی محتاجین.

فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (74)

پس، با ذکر نام پروردگار عظیمت او را تسبیح کن.

این فاء که اول آیه آمده فای عاقله است و فقط بدرد عاقلان میخورد. یعنی اگر عاقل هستید چنین کنید. عاقلان همانها هستند که از اثر پی به نقاش ازل میبرند و بدرگاهش خضوع میکنند.

مقتضی این آیه این است که حین توجه به آفرینش انسان از نطفه، تحصیل روزی از زراعت، دیدن باران و استفاده از آب گوارای طبیعت، و استفاده از آتش، باید بیاد خدا و قدرت خدا افتاد و تسبیح بسیار کرد.

شیخ در تهذیب روایت میکند که چون این آیه نازل شد، پیامبر(ص) آن را ذکر رکوع قرار داد.

\*\*\*

این بخش که با سوگند آغاز میشود بیان عظمت قرآن است:

ص: 197

فَلَا أَقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ (75) وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ (76) إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ (77)

قسم به جایگاه ستارگان - و اگر میدانستید این قسمی است بزرگ - که قرآن کتابی است بس ارزشمند.

"مواقع النجوم" یا نقش آسمان جایگاه ستارگان و صور فلکی در آسمان و نسبت به هم است. نجوم، کیهان شناسی و شناخت مواقع ستارگان است و تنجیم، شناخت اثرات نقش آسمان یا مواقع النجوم در حوادث زمین. قسم به آسمان شب و جایگاه ستارگان گویای عظمت و اهمیت آن است.

اما ربط مواقع النجوم با عظمت قرآن چیست؟

مواقع النجوم عظیم ترین بخش تکوین است که از آن برای توجه دادن به عظمت قرآن بهره برده.

تفسیر قمی از امام کاظم (ع) روایت میکند که اگر تنجیم درست نبود خداوند در چند جای کتابش از آن نام نمیبرد. مثلاً ابراهیم به ستارگان نظر نمیافکند تا بگوید من بیمارم (صافات: 88). همینطور خداوند در سوره واقعه به مواقع النجوم سوگند خورده. همینطور در سوره نازعات میگوید "والمدبرات امرا" این مدبرات دوازده برج و هفت سیاره اند. همینطور در سوره نجم هست "و بالنجم هم یهتدون". بدانید که این علم نزد ماست اما به کسی نخواهیم آموخت.

فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ (78) لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ (79) تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (80)

قرآن نوشته ای است پوشیده؛ جز پاک نهادان به معارف آن دست نیازند؛ فرفرستاده پروردگار جهانیان است.

"مکنون" بودن قرآن به این است که برای هرکس معدنی است استخراج نشده که باید در طی عمرش آنرا بکاود و استخراج کند تا از گنجهایش بهره برد. در جای دیگر آنرا "لوح محفوظ" معرفی میکند که از اغیار مستور است. اینها نه توصیف ریشه آسمانی قرآن و معادل ملکوتی

آن، بلکه توصیف باطن همین قرآن روی طاقچه است. همین قرآن گنجی مخفی است که مهرش تنها برای "مطهرین" گشوده میشود. "مطهر" در اینجا یعنی پاکدل. دلی پاک است که از خودخواهی و شرک و غفلت برکنار باشد.

عبارت "لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ" عبارتی است اخباری نه انشائی، اما فقهای فریقین اجماعاً آنرا انشائی فهمیده و حرمت دست کشیدن به حروف و کلمات قرآن را از آن فهمیده اند، مگر برای کسی که از حدث با غسل یا وضو تطهیر گشته.

اما بعید است این آیات در مقام بیان چنین چیزی باشند، اما روایات زیادی ذیل این آیات داریم که مستند چنین حکمی هستند گویا این آیات زمینه چنین تشریحی توسط اولیاء دین را فراهم کرده اند.

أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ (81) وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ (82)

آنوقت قرآن با چنین اوصافی را شما سرسری میگیرید؟ و بهره خود را این کتاب تنها انکار آن قرار داده اید!؟

این آیات صراحت دارند که مداهنه به تکذیب ختم میشود.

\*\*\*

این بخش پایانی سوره که به منزله نتیجه گیری از آن هم هست، صحنه مرگ انسان و ناتوانی او و اطرافیانش را در آن توصیف میکند و حالات آن سه طائفه را در آن شرح میدهد و سوره با امر به تسبیح حق پایان میدهد:

فَلَوْ لَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ (83) وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ (84) وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تَبْصِرُونَ (85)

اگر مرگ دست خدا نیست، پس چطور است که وقتی جان به گلو میرسد؛ درحالیکه شما اطرافیان هیچ کاری از دستتان بر نمیآید تنها نگاه میکنید؛ همان وقت ما از شما به آن فرد نزدیکتریم ولی شما حضور ما را متوجه نمیشوید.

خداوند برای برطرف کردن تردید منکران راجع به معاد، قدرتش را هم در خلق کردن انسان به او یادآور میشود هم در کشتن او.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که چون جان به حنجره رسد مؤمن جایگاهش را در بهشت میبیند پس میگوید بگذارید به اطرافیانم بگویم چه جایگاهی میبینم. اما پاسخ میشوند که خداوند این کار را اجازه نداده است.

فَلَوْ لَا إِنَّ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ (86) تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (87)

اگر شما راست میگویید که بنده ما نیستید (یا حساب و کتابی در کار نیست) پس چرا جانش را به بدنش برنمیگردانید؟

فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ (88) فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ (89)

(اما ما جانش را میگیریم و یکی از این سه اتفاق میافتد): اگر از مقربین باشد پس، مرگ او سراسر راحتی و چون بوییدن گیاهی خوشبوست و پس از مرگ هم وجودش سراسر جنت نعیم میشود.

این آیه با اینکه فشرده و سربسته است اما نکات مهمی دارد. اوایل سوره بهشت آخرتی این سه گروه را ترسیم میکرد اما در اینجا ترسیم لحظات احتضار تا برزخ است. در روایات هم هست که برای مؤمن مرگ چون بوییدن گلی خوشبوست. البته این مطلب تنها یک تشبیه نیست و از برخی دیگر از روایات برمیآید که فرشته مرگ در هیئتی زیبا به حضور مؤمن میرسد و به او شاخه ای میدهد تا بو کند، با بوییدن آن شاخه، تمام محبت مؤمن به دنیا و فرزندان و دوستانش به فراموشی سپرده میشود و شوق به بهشت و آغوش پروردگار در دلش زبانه می کشد بطوریکه مایل به آنسو میشود و با فرشته مرگ عازم سرای آخرت میشود. در برخی



روایات هست که مرگ برای مؤمنین عادی چون خوابی لذتبخش است، بیدار که میشوند خود را در بهشت میبینند میگویند اینجا کجاست؟ جواب میشوند بهشت است میخواهی بمانی؟ میگوید بله. و برای اولیاء خدا - که مد نظر همین آیه است - مرگ لذتی است که تاکنون نچشیده اند و فوق تصور و تجربیات دنیاست. در برخی روایات هست که رسول خدا(ص) و ائمه هدی(ع) به استقبال ایشان میآیند و ایشان را به سرای آخرت منتقل میکنند.

نکته جالب دیگری که در این آیه هست بدل شدن "وجود ایشان" به روح و ریحان و جنت نعیم است که حکایت از دگرذیسی وجودی و حرکت جوهری در فرآیند مرگ و آستانه ورود به برزخ است. یعنی مؤمن کامل خودش روح و ریحان و جنت میشود که این تعبیر خیلی والاتر از ورود به جنت و حلول راحتی و بهره بردن او از ریحان است که نسبت به مؤمنین عادی یا اصحاب یمین است.

اینجا نوبت به بحثی میرسد که وعده آنرا داده بودیم: فصل ممیز مقرّبین از اصحاب یمین یا اولیاء خدا از مؤمنین عادی چیست؟ چه کنیم تا در زمره اولیاء خدا قرار گیریم؟

دو کلید واژه در اینجا داریم که با دنبال کردن آنها شاید ردی از پاسخ خویش بیابیم: یکی "سابقین" و دیگری "مقرّبین".

راجع به "سابقین" این آیات باید بررسی شود و راهشگاست:

لَا يَسْأَلُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ [سوره الأنبياء : 27] در این آیه صحبت از انبیاء مرسل یا عباد مکرم است؛ آنها در سخن بر خدا پیشی نمیگیرند و تنها فرمانبر اویند. این آیه خیلی کلیدی است و سبق در قول را باعث خروج انسان از مقام انبیاء و اولیاء که مقام سابقین است میداند. پیشی نگرفتن در قول یعنی نخواستن چیزی پیش از آنکه خدا آنرا بخواهد که کنایه از تسلیم و رضاست. معنای نازلترش این است که از جانب خود حرفی نمیزنند و وعده ای نمیدهند و سخن از کسی نمیگویند و نظری نمیدهند. آری اینچنین ملتزم سکوت بوده اند که لسان الله گشته اند و خدا از لسان ایشان با بشر حرف میزند و وحی میفرستد.

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ [سوره الصافات : 171] یعنی کلمه رحمت برای پیامبران ما سبقت گرفت. منظور از آوردن این آیه این بود که از اینطرف اگر عبد باید سبقت بگیرد از آنطرف هم رحمت خدا بسویش سبقت میگیرد و شاید اول رحمت میجنبد بعد عبد.

وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ [سوره الحشر : 10] یعنی خدایا ما و برادران ایمانی ما را که در ایمان بر ما سابق بودند، ببخش. به دلیل این آیه برخی سابقون را سابقون در ایمان یعنی مسلمین صدر اسلام دانسته اند که میتوانند یکی از مصادیق آن باشد البته به شرط صدق ایمان و یکرنگی با رسول(ص).

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ مِنْ الْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ [سوره التوبة : 100] این آیه هم مشابه قبلی است منتها میشود گفت به تابعین هم بدلیل متابعت از مهاجرین و انصار، لفظ سابقون اطلاق شده پس اینکه برخی گفته اند سابقون آنها هستند که شاهد جنگ بدر یا احد بوده اند بی وجه است.

أُولَئِكَ يَسْتَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ [سوره المؤمنون : 61] که وصف مؤمنین است البته انتظاراتی که در سوره مؤمنون از مؤمنین مطرح کرده و اوصافی که به ایشان نسبت داده مثل همین سرعت گرفتن در خیرات به نظر میرسد که کاملین از ایشان یا همان اولیاء را مد نظر داشته.

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذِنَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ [سوره فاطر : 32] در اینجا هم مردم را به سه دسته سابق در خیرات و مقتصد و ظالم تقسیم کرده که عبارت اخرای تقسیم بندی سوره واقعه است و نشان میدهد که سابقین چون سابق در خیرات بودند سابقین شدند. گفتیم که همین سه گانه در سوره مطففین هم هست منتها آنجا صحبت از مقربین و ابرار و فجار کرده.

سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ [سوره الحديد : 21] یعنی سبقت بگیرید و از سابقین شوید. توجه بفرمایید که در تمام این آیات نوعی تشویق به برآمدن از مقام ابرار و جزو مقربین و سابقین شدن مستتر است.

وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ مِنْهُ مَوْلًىٰ فَأَسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا [سوره البقرة : 148] یعنی خدا سر راه هرکس، وجهی از رب یا امامی یا قبله ای قرار میدهد تا کانون توجه او باشد و او را به ولایت الهیه برساند. اما راهش سبقت در خیرات است.

راجع به "مقربین" هم این آیات باید بررسی شود و راهگشاست:

إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ [سوره آل عمران : 45] یعنی مسیح در دنیا و آخرت وجیه است و از مقربین.

این آیه نشان میدهد که تقرب به اذن خداست او هر که را بخواهد از مقربین قرار میدهد. دوم اینکه مقربین مقام انبیاء است.

لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا [سوره النساء : 172] یعنی مسیح و ملائکه مقرب از اینکه در همه ابعاد زندگی خود بنده خداوند باشند استنکاف ندارند چون تکبری در ایشان نیست. وجه مقرب بودن مسیح و مقربین از ملائکه در این آیه آمده و نشان میدهد که ملائکه نیز، عادی و مقرب دارند و مقربین ذوب در بندگی حق اند و ذره ای کبر در وجودشان نیست.

وَأَدْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأُ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ [سوره المائدة : 27] یعنی داستان هابیل و قابیل را بخوان که برای تقرب به خدا هر دو قربانی کردند اما فقط قربانی هابیل پذیرفته شد، چون خدا تنها از متقین میپذیرد. یعنی فقط متقین میتوانند از اسباب تقرب، تقرب بجویند. پس تقرب قربانی میخواهد و خداوند تنها قربانی متقین را میپذیرد و آنها را بخود نزدیک میکند.

وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سِئِدُ خُلُومِ اللَّهِ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ [سوره التوبة : 99] یعنی برخی اعراب مالشان را در راه تقرب به خدا و رسول میدهند و به نتیجه میرسند. این آیه نشان میدهد که تقرب به رسول با تقرب به خدا در یک راستاست و دوستی و ولایت پیامبر راه ورود به قرب خداست و این تقرب، نیاز به انفاق و گذشتن از مال دارد.

إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنِي رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا [سوره الكهف : 24]

یعنی رشد بیشتر و ورود به ورطه مقربین نیازمند ذکر مدام و یقین به این حقیقت است که حول و قوه خدا منشا همه کار است و بس.

وَنَادَىٰ آهٌ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبِنَا نَجِيًّا [سوره مریم : 52] یعنی ما کسانی را صدا میزنیم و از مقربین میسازیم. البته آیه راجع به موسی(ع) است.

وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِالَّتِي تُقَرَّبُكُمْ عِنْدَنَا زُلْفَىٰ إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ جِزَاءٌ الضَّعْفُ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِي الْغُرَفَاتِ آمِنُونَ [سوره سبأ : 37] یعنی با کمک مال و اولاد خویش نمیتوانید از مقربین شوید و ایمان و عمل صالح میخواهد.

ذَٰلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَدِدْ لَهُ فِيهَا حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ [سوره الشوری : 23] یعنی اجری

بابت رسالت نمیخواهم جز آنچه برای صلاح خود شماسست و آن مودت با ذی القربی است. یعنی مودت با ذی القربای پیامبر (ص) موجب تقرب به ایشان است و در آیات قبل و نیز مواضع زیادی از قرآن هست که اقوم طرق برای تقرب به خدا، تقرب به رسول اوست. و این تقرب با اطاعت و محبت بدست میاید. در عمل هم اولیاء الله در هر زمان اصحاب و حواریون نبی آن زمان یا یاوران نزدیک وصی آن زمان که جانشین نبی است بوده اند. در زمان غیبت نیز باید چنین باشد که البته بخاطر عوارض غیبت، اصحاب آن حضرت که مقربین اند اندک اند.

اما موادی که میگوید تقرب به رسول - که بوسیله اطاعت و محبت محقق میشود - موجب تقرب به خداست:

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ [سوره النساء : 80]

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ [سوره آل عمران : 31]

قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ [سوره التوبة : 24]

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ [سوره النساء : 59] و سیزده آیه دیگر که در واژه "اطیعوا" قابل جستجوست.

رَبِّئَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ [سوره آل عمران : 53] و بیش از پنجاه آیه دیگر که در واژه "الرسول" قابل جستجوست.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا [سوره النساء : 64] و چند ده آیه ذیل واژه استغفار

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُسْفِقُونَ [سوره الأنبياء : 28] و آیات دیگر ذیل واژه شفاعت و روایت بسیار در این موضوع.

و چند صد آیه و چند ده هزار روایتی که مستقیم یا غیر مستقیم به این مطالب اشاره دارد که اطاعت و محبت پیامبر (ص) و اوصیای او (ع) وسیله نزدیکی بخداست. بطوریکه این مطلب اصل دین و مفروغ عنه و بی نیاز از بحث است و اصلا دین معنایی جز این ندارد.

حاصل سخن آنکه کلید وصول به مقام مقربین و ولایت الهیه و از اولیاء خدا شدن، صحابی خاص رسول یا وصی رسول شدن در هر زمان است. اوست که قبله اولیاء است. اوست که سبب اتصال زمین به آسمان است. این کلید اصلی و باب الابواب است.

البته اولیاء خدا سابق به انواع خیرات اند و در بندگی خدا غرق و از نائره کبر برکنارند و مال و جان خویش را فدای خدا و در راه او قربان میکنند و در یاد خدا مستغرق اند و جز خدا را در وجود موثر نمیدانند و از خود سخنی نمیگویند و در تسلیم و رضا سر داده اند.

و البته هیچ کدام از اینها نمیشود جز به توفیق مستقیم و اذن پروردگار.

تاویل الایات از امام باقر(ع) روایت میکند که مقرّبین کسانی هستند که نزد امام زمان خویش جایگاهی دارند.

برهان از امام باقر(ع) روایت میکند که اصحاب یمین کسانی هستند که ما را دوست دارند و مقرّبین کسانی هستند که ما آنها را دوست داریم و نزد ما جایگاه خاصی دارند.

گوییم این دو روایت بهترین روایت در بیان تفاوت اصحاب یمین و مقرّبین اند و همان مطلبی را میفرمایند که ما بیان نمودیم.

وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ (90) فَسَلَامٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ (91)

و اگر از سعادت‌مندان باشد به او میگوییم سلام و درود مردم سعادت‌مند نثار باد.

این ترجمه هم بی وجه نیست: به او میگوییم سلام بر تو، ای کسی که از اصحاب یمین هستی!

برخی هم گفته اند: سلام بر تو ای پیامبر از جانب اصحاب یمین. یعنی در لحظه جان دادن، مؤمنان یک سلام درست و حسابی به پیامبر(ص) میکنند و البته این سلام بی جواب نمیماند.

وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ (92) فَنَزَلَ مِنْ حَمِيمٍ (93) وَ نَصْلِيَةٌ جَهِيمٍ (94)

اگر هم از انکارکنندگان گمراه باشد؛ با آبی جوشان از او پذیرایی میکنیم و سرانجامش سوختن در آتش است.

همانطور که گفتیم این فقرات مربوط به لحظات جان‌کندن است و برای کافر از همان وقت عذاب آغاز میشود.

صدوق در امالی از امام صادق(ع) روایت میکند که "نزل من حمیم" مال قبر است و "تصلیة الجحیم" مال قیامت اصحاب شمال، چنانکه "روح و ریحان" هم مال قبر مقربین است و "جنة النعیم" مال قیامت ایشان.

إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ (95) فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ (96)

براستی، این مطالب عین حقیقت است؛ پس با ذکر نامش، پروردگار عظیمت را تسبیح کن!

اگر کسی از این آیه سوره واقعه بفهمد که تسبیح مدام نقشی اساسی در یمن و برکت اصحاب یمن دارد و لازمه وصول به مقام مقربین است، گزاف نفهمیده و بیراه نرفته.

\*\*\*

سوره واقعه نکته بسیار مهمی دارد و آن تقسیم مردم بر اساس باور و عملکردشان در زندگی به سه گروه کاملاً متمایز است: سابقین یا مقربین که اولیاء خدایند؛ سعادت‌مندان یا اصحاب یمن که مؤمنین عادی‌اند؛ و اهل شقاوت یا اصحاب شمال که کافرین مکذّب‌اند. سرنوشت این سه دسته از لحظه مرگ به بعد کاملاً از هم متمایز میگردد. اینکه چطور از اصحاب شمال فاصله بگیریم و جزو اصحاب میمنه شویم در سوره آمده اما اینکه چطور در میان اصحاب یمن ممتاز و از مقربین شویم در سوره نیامده و تعظیماً سربسته مانده که ما تحقیق جامعی راجع به آن ارائه نمودیم.

ص: 206

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره حدید یکی از مسَبِّحات است. مسَبِّحات پنج سوره ای هستند که با سَبِّح یا یَسْبِح آغاز میشوند. از جمله: حدید، حشر، تغابن، جمعه، صف.

این سوره ها واجد مطالبی بلند و توحیدی میباشند و حال و هوای تسبیح حق، تار و پود آنها را پر کرده است.

سوره حدید که بدلیل بکار رفتن کلمه "حدید" به معنای آهن یا فلز در اواخر آن به این نام نامیده شده، از بقیه مسَبِّحات طولانی تر است. چند آیه اول این سوره ممتاز و از موثرات است یعنی قرائتش جزء دستورات سلوکی اهل بیت(ع) است و آثار عظیمی به آن نسبت داده شده. از جمله امیرمؤمنان(ع) میفرماید هرکس آیات اول حدید و آیات آخر حشر را بخواند، سپس دعا کند؛ کوه را میتواند جابجا کند.

سوره حدید عمده بیاناتش حول "انفاق" میچرخد و در آن چندین بار مؤمنین را به انفاق تشویق میکند. چند آیه توحیدی هم دارد که از غرر آیات قرآن است. همینطور چند مطلب فرعی اما بسیار مهم در این سوره مطرح شده است، مثل مقدر بودن مصائب و نورانی شدن مؤمن در اثر متابعت از دین و غیره که باید در آنها تعمق کنیم.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که هرکس شبها پیش از خواب، مسَبِّحات را بخواند، نمیرد الا اینکه قائم آل محمد(عج) را درک کرده باشد؛ در آخرت نیز در جوار رسول خدا(ص) منزل خواهد داشت.

\*\*\*

سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (1)

زمین و هر آنچه در آسمانهاست به تسبیح خدا مشغولند و او عزیز حکیم است.

تسبیح موجودات - بخلاف آنکه برخی گفته اند - استعاره و مجاز نیست که تسلیمشان در برابر حق مراد باشد؛ بلکه به زبان خویش با آگاهی و اختیار خدا را یاد میکنند و بدرگاهش

نماز میگذارند و او را صدا میزنند و از او عنایت طلب میکنند: أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْبِغُ لَهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلِّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَنَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ [سوره النور: 41] آیا نمیبینی که هر چه در آسمان و زمین است و پرندگان هر یک نماز و تسبیح مخصوص خویش را میشناسد؟!

اینکه در آخر آیه گفته " وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ " هم جهت تسبیح است و هم دلیل آن. یعنی موجودات، عزت و حکمت او را ذکر و تسبیح میکنند؛ از طرفی چون او عزیز و حکیم است لایق تسبیح است و باید بسیار او را تسبیح کرد.

قرآن غیر از اینکه گفته هر چه در آسمان و زمین است تسبیح میگوید، مشخصاً از تسبیح فرشته ها، پرندگان، رعد، و کوه ها سخن گفته؛ انسان را هم چند ده بار در قرآن فرمان به تسبیح داده. تسبیح گفتن انسان نوعی عبادت و وسیله نجات او از ظلمات است، چنانکه داستان یونس (ع) اشاره ای به این مطلب دارد. بخصوص گفته اگر یونس تسبیح نمیگفت از شکم ماهی نجاتش نمیدادیم (صافات: 143).

شروع چهار سوره دیگر از مسَبِّحات با تسبیح "مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ" است ولی در سوره حدید "ما فی الارض" ندارد و فقط خود "الارض" آمده. اگر این کلمه آخرش ضمّه میداشت میشد بر تسبیح خود زمین دلالت داشته باشد و شاید هم ضبط درست همین بوده چون در خط کوفی اعراب را ضبط نمیکردند و احتمال تغییر اعراب را باید در نظر داشت.

فارغ از این مسئله، نسبت دادن تسبیح به خود زمین امری درست است چون زمین هم یکی از "ما فی السماوات" و برای خودش مخلوقی مستقل است و مانند من و شما، درک و شعور و ایمان و اقبال و ادبار دارد و در قیامت هم از جمله شاهدان بر اعمال است. زمین نماز میخواند و خدا را ستایش میکند، مطیع امر خداست و به فرمان او میلیاردها سال است که بگرد خود و بگرد خورشید و بگرد کهکشان میگردد و میرقصد، تا هدفی را که برای آن خلق شده محقق سازد.

تحقیقی راجع به زمین در قرآن:

پس از آنکه آدم ابوالبشر از شجره ممنوعه خورد، خداوند او و ذریه اش را به زمین تبعید کرد و فرمود: قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ [سوره الأعراف: 24] یعنی



به زمین هبوط کنید و در زمین با هم دشمن خواهید بود و استقرار شما در زمین مدت مشخصی دارد که باید طی شود و ارزاقی در آنجا برای شما هست که به مرور از آن برخوردار می‌شوید. از این آیه چند نکته فهمیده می‌شود یکی اینکه زمین تبعیدگاهی است که تا دوران محکومیت کسی در آن طی نشده از آن مستخلص نمی‌گردد. دیگر آنکه بنای زمین بنای دشمنی میان بنی آدم است، پس آنها که بدنبال صلح جهانی اند آنها در این زمین نجویند! زمین کل ارض کربلا و کل یومش عاشورا است.

برای اقامت انسان و موجوداتی چون جن و حیوان که پیش از انسان ساکن این کره خاکی بوده اند، خداوند زمین را چون بستری گسترده و فراش و مهد قرار داده، آنرا ذلول و رام نموده و آرام و قرار داده و بر آن کوه‌ها و نهرها و راه‌ها را پدید آورده و با باران، اکثر قطعات آنرا زنده کرده و از نباتاتش برای ما و دیگر موجودات قوت و غذا فراهم ساخته.

همه اینها برای این است که زمین، بستری برای زندگی و امتحان انسان باشد، کمی از جزا را هم بتواند بر انسان بار کند: *وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى* [سوره النجم : 31]

به همین دلیل زمین مصائبی نیز برای اهلش دارد: *مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا* [سوره الحديد : 22]

البته بساط زمین به مرور هم جمع می‌شود: *أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا* [سوره الرعد : 41]

زمین ملک خداوند است [سوره البقرة : 107] و خداوند هر روز بدایعی در آن پدید می‌آورد و چهره زمین را نو می‌کند: *بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ* [سوره البقرة : 117].

خداوند ملک زمین را به هرکه بخواهد یا صلاح بداند می‌بخشد و اگر زمین مدت زیادی دست کسی بماند فاسد می‌شود: *آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ* [سوره البقرة : 251]

زمین میراثی دارد که از آن خداست [سوره آل عمران : 180] و آنرا دست بدست به نسلهای مختلف می‌سپارد: *وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلِغَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ* [سوره الأنعام : 165] البته این جز برای امتحان نیست: *وَيَسِّرْ تَخْلُفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ* [سوره الأعراف : 129] و عاقبت هستی از آن متقین است: *قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ* [سوره الأعراف : 128]

زمین آیات بسیاری دارد که تنها صاحبان خرد [سوره آل عمران : 190] و یا اهل یقین [سوره الذاریات : 20] از آن بهره میبرند؛ زمین غیبی دارد برای اهلش: **وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** [سوره هود : 123]؛ زمین ملکوتی دارد برای اهلش: **أُولَئِكَ يَنْظُرُوا فِي مَلَكَوَاتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** [سوره الأعراف : 185]؛ اسراری دارد برای اهلش: **قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** [سوره الفرقان : 6]؛ غائباتی دارد برای اهلش: **وَمَا مِنْ غَائِيَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ** [سوره النمل : 75]؛ موجوداتی دارد برای اهلش: **وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ** [سوره النمل : 82]

زمین مراغم و سعه هایی دارد که مهاجرین از آن برخوردار میشوند: **وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً** [سوره النساء : 100]

برخی قطعات زمین به اذن خدا مبارک گشته: **إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا** [سوره الأنبياء : 81]

آنانکه از فرمان خدا سرپیچی میکنند گاهی به "تیه در زمین" دچار میگردند: **فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ** [سوره المائدة : 26]

خداوند بعضی را در زمین تمکّن میدهد تا شکر کنند و در احیای دینش بکوشند: **وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ... قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ** [سوره الأعراف : 10] **الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ** [سوره الحج : 41]؛ از دیگر وظایف مؤمن، آباد کردن زمین است: **هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا** [سوره هود : 61]؛ از دیگر وظایف مؤمن نگاهبانی از خزائن زمین است: **قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ** [سوره یوسف : 55]؛ و گردش در زمین برای خداشناسی: **قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ** [سوره العنكبوت : 20]

روزی میرسد که زمین تنها در اختیار متّقین قرار میگیرد: **وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ** [سوره الأنبياء : 105]

زمین ثمراتی دارد که برای همه است: **وَهُوَ الَّذِي مَدَدَ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رِوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا رِوَجِينَ انْتِنِينَ** [سوره الرعد : 3] و اصولاً زمین در تسخیر بنی آدم است: **أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ** [سوره الحج : 65] اما مال بقیه موجودات هم هست: **وَالْأَرْضَ وَصَعَهَا لِلْأَنْعَامِ** [سوره الرحمن : 10] یعنی حق آنها باید محفوظ باشد.

اما زمین غیر از این ثمرات عام، برکاتی هم دارد که تنها نصیب مؤمنین متّقی است: **وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ** [سوره الأعراف : 96]

همچنین زمین کلیدهایی دارد که نصیب لایقین میگردد: **لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** [سوره الزمر : 63].

در مقابل، "خلود در ارض" نکبتی است که دنیاطلبان به آن دچار میشوند و از سفر بسوی عوالم آخرت باز میمانند: وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهَا بِهَا  
وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ [سوره الأعراف : 176] این عاقبت "تثاقل الى الارض" است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا  
لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ اتَّقُوا اللَّهَ اتَّقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ [سوره التوبة : 38]

دو گناه "فتنه فی الارض" و "فساد فی الارض" بدلیل وسعت تباهی ای که بوجود میآورند بخشوده نمیشوند و مؤمنین نیز نباید اجازه استقرار  
این تباهی را بدهند: وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ [سوره الأنفال : 73]

گناه دیگر که باعث میشود خدا آدم را در تنگناها کمک نکند روحیه "بغی فی الارض" است: فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَا  
أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغَيْتُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ [سوره یونس : 23]

گناه دیگر "علوفی الارض" است: وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ [سوره یونس : 83] این گناه ملکوت انسان را تباه میکند:  
تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ [سوره القصص : 83].

عاقبت تکیه به غیر خدا "ضیق الارض" یا تنگ شدن زمین و زمان بر چنین کسی است: وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كَثُرَتْكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا  
وَصَافَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ [سوره التوبة : 25]

زمین نسبت به موجودات مادی مستهلک است: قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ [سوره ق : 4] تا همه را فانی و در خود حل کند تا تنها  
وجه الهی از هر چیز بماند و صعود کند. غیر از این سنت عام، زمین به گونه ای ساخته شده که به مرور بدی را در خود محو و نابود میسازد:  
وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ [سوره ابراهیم : 26]. گاهی هم کسی را به ناگاه در خود فرو میبلعد:  
أَوْأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ [سوره النحل : 45] چنانچه با قارون و  
بعضی دیگر چنین کرد.

سرانجام، نزدیکیهای قیامت زمین دگرگون میشود: يَوْمَ تَبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ [سوره ابراهیم : 48] و میلرزد و حرکت میکند و اثقال  
خویش را یعنی انسانهایی که خورده، بیرون میریزد و بر اعمال ایشان شهادت میدهد. جالب است که زنده شدن مردگان را خداوند دعوتی  
از جانب زمین عنوان میکند: ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ [سوره الروم : 25]. گویا زمین بچه هایش را صدا میزند که  
بلند شوید و جوابگوی اعمالتان باشید و امانت خدا را بپردازید. جالب است که این امانت، پیش از انسان به خود زمین عرضه شد اما نظر  
به سنگینی اش از قبول آن سرباز زده بود: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَلَّيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ  
إِنَّهُ

كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا [سوره الأحزاب : 72]. خشوع زمین درس عبرتی برای ما فرزندان اوست: وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْتَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَّتْ [سوره فصلت : 39] همینطور جنبیدنش پس از دریافت فیوضات ربانی. گریه زمین بر مرگ مؤمنین هم از نکات جالب قرآن است که از مفهوم مخالف این آیه استنباط میشود: فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ [سوره الدخان : 29]. چرا چنین نباشد درحالیکه هم خود زمین از جنود خداست و هم جنودی بسیار را در آغوش خویش در برگرفته: وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ [سوره الفتح : 7]

لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (2)

پادشاهی بر آسمان و زمین از آن خداست، هرکه را بخواهد زنده میکند و هرکه را بخواهد میمیراند و او بر همه کار تواناست.

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (3)

او اول و آخر است، ظاهر و باطن است و او هر چیزی را میداند.

این آیه از غرر آیات قرآن و از قله های توحید آن است.

اولیت و آخریت خدا را برخی زمانی معنی کرده اند یعنی او پیش از همه بوده و بعد از همه هم خواهد بود؛ گرچه این مطلب درست است اما چون این دو صفت با دو صفت ظاهر و باطن همراه شده به نظر میآید احاطه وجودی پروردگار بر هستی مد نظر است؛ چون اینها جلوات اسم "محیط" هستند. محیط بودن خداوند بدلیل ازلیت و ابدیت و بی کرانگی وجود اوست و احاطه وجودی او بر هستی لازمه اش احاطه علم و قدرت او بر هستی است که به هر چیز علیم باشد و بر خلق و بقاء و اعدامش قادر. و میبینیم که چهار صفت اول و آخر و ظاهر و باطن، در جایی قرار گرفته اند که قبلشان عبارت "هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ" است و بعدشان "هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ".

اما چرا او بر مخلوقاتش احاطه علم و قدرت دارد؟

چون آنها پرتویی از مشیت اویند.

یا چون آیت اویند.

یا چون جلوه و مظهر و وجه اویند.

یا چون صورت اویند.

یا چون پرتویی از خود اویند.

یا چون عین خود اویند.

این وجوه که مشربهای گوناگونی از "ربط خالق به مخلوق" اند هر کدام قائلینی دارد و تقریری؛ که البته گاهی یکدیگر را تکفیر میکنند و زندیق می‌شمارند. ذَرُّهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ

کافی از امام باقر (ع) روایت میکند که هو الاول یعنی خدا بود و هیچ چیزی با او نبود، سپس خلق کرد و روزی هم خواهد رسید که همه چیز نابود میشوند و تنها خودش میماند، بدون اینکه پایانی داشته باشد. این است معنی هو الآخر.

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (4)

خداوند آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید سپس بر عرش حکمرانی آرام گرفت. بخوبی میداند آنچه را که در زمین فرو میرود و آنچه را از زمین بر میآید و آنچه را از آسمان نازل میشود و آنچه را در آسمان عروج میکند و او با شماست هر جا که باشید. آری خداوند کارهایتان را میبیند.

این آیه چند نکته سر بسته دارد:

یکی، خلقت جهان در شش روز یا شش مرحله که هفت بار در قرآن آمده اما تفصیلش بر کسی معلوم نیست و مراد از آنهم چندان بر ما واضح نیست. اما تدریجی بودن خلقت این درس را به ما میدهد که باید تدریجا و مرحله به مرحله خیلی از کارهایمان را انجام دهیم و آنها را از پایه بچینیم و بالا بیایم. انجام کار را هم به چند مرحله تقسیم کنیم و پس از پایان مرحله نخست سراغ مرحله بعد برویم.

دوم، مقصود از استوی بر عرش که گویا در روز هفتم رخ داده، استقرار بر تخت پادشاهی برای تدبیر ملک وجود است یا به تقریر تورات، آرام گرفتن در آن مقام و خلق نکردن چیزی. اما اولی درست تر مینماید چون بعدش به احاطه علمی خدا بر جهان هستی اشاره کرده که برای تدبیر جهان لازم است نه استراحت. یعنی مقصود از عرش، تخت حکمرانی است نه تخت آسودگی چنانکه یهودیان گویند.

سوم، مقصود از آنچه در زمین "ولوح" میکند شاید چیزهایی مثل آب و ریشه و لاشه و دفینه باشد.

و مقصود از آنچه از زمین خارج میشود شاید چشمه و نبات و معدن و گنج باشد.

و مقصود از آنچه از آسمان بسوی زمین پایین میاید شاید آب و فرشتگان و الهامات باشد.

و مقصود از آنچه در آسمان عروج میکند شاید اعمال و ارواح و ملائک باشد.

اما تعبیر "هو معکم اینما کنتم" از بارزترین و باجلوه ترین عبارات این سوره بلکه کل قرآن است. مراد از معیت، معیت قیومیه است. یعنی خدا قیوم همه چیز است و همه چیز را نگه داشته و بقاء آنها به عنایت و قدرت اوست.

چون گفته "او" همیشه با شماست پس اگر در خویش کنکاش کنیم شاید بتوانیم او را بیابیم:

تذکری راجع به وجدان قیوم:

اگر به خودمان توجه کنیم، وجدان می‌کنیم که جریانی از تغییر و نوشدن لحظه به لحظه در وجود ما جریان دارد. مانند آبشار یا نهر آب، در هر لحظه حیات، در ما می‌تپد و در وجود ما سرازیر است. در پس این تغییرات، که خود در خود ایجاد نمی‌کنیم، می‌بینیم کس دیگری است که ما را اداره می‌کند. کس دیگری است که ما را نگه داشته است. کس دیگری که قوام ما به اوست. پس، مطلب وجدانی بعدی، وجدان تغییرات جاری در وجود خود است \_ مانند قبض و بسط، معرفت و جهل، توفیق و خذلان، خواب و بیداری، رشد بدن و تنظیم اعضای بدن مثل قلب و کبد و تنفس و ... \_ که منجر می‌شود به وجدان قیوم. این وجدان، در حقیقت، وجدان انفعال نفس در برابر جلال خداوند است و به عبارتی قدم اول توحید است. «أول العلم معرفة الجبار» (آغاز علم، معرفت جبار است).

توضیح اینکه هر یک از ما وجدان می‌کنیم که موت و حیات و خلقت ما به دست قدرتی است قاهر و توانا. می‌یابیم که ما در اغلب احوال، خودمان نیستیم که خود را نگه داشته‌ایم، بلکه نگه داشته

شده‌ایم، ما را نگه داشته اند؛ پیچ ما دست خود ما نیست، بلکه ما را می‌پیچانند؛ روی پای خودمان نیستیم، بلکه قائم به غیریم؛ در محیطی، محاط هستیم؛ مغیّری داریم.

این قیوم و نگهدار و مغیّر ما، خدای ماست. آیا تو خودت، خودت را به این دنیا آوردی؟ آیا روزی‌ات در دست خودت است؟ (اگر چنین بود که همه غنی می‌بودند، زیرا همه دوست دارند که غنی باشند.) آیا غم و شادی تو، توفیقات تو، حالات معنوی تو، اعمّ از بهجت و حزن یا ادبار و اقبال قلب، و روز مرگ و کیفیت آن در دست توست؟ (آیا کسی هست که مایل نباشد بیشتر در این دنیا بماند؟) رشد و نمو و تنظیم بدنت چگونه؟ آیا این‌ها تحت نفوذ قدرت توست؟ واقعیت این است که در ادارهٔ بیشتر این امور خود را ضعیف و فقیر می‌یابیم، چون سر رشته به دست دیگری است و خود را در دستان او محاط می‌بینیم. برای مثال به یکی از این امور دقیق تر توجه کنید. مثلاً به خواب. آیا می‌توانید مانع به خواب رفتن خود شوید؟ عاقبت خواب بر شما چیره خواهد شد. شما هر شب بی اختیار به خواب می‌روید. در واقع، شما را به عالم خواب می‌کشاند: «و من آیاته منامکم باللیل» (از نشانه‌های خدا به خواب رفتن شما در شبانگاه است). اگر به لحظه-ای توجه داشته باشید که در آن به خواب می‌روید، و در آن لحظه حضور داشته باشید، به عیان، آن قدرتی را وجدان و با آن ملاقات می‌کنید که شما را قبض روح می‌کند. او خدای شماس است: «هو الذی یتوفّاکم باللیل» (اوست که شب‌ها روح شما را قبض می‌کند). حضور در لحظهٔ قبض روح، و سپردن خود با تمام وجود به خدا در لحظهٔ به خواب رفتن، کلید تجرید (خلع بدن) است.

وجدان خدا، لقاء خداست. هر چه وجدان عمیق تر شود، لقا شدیدتر و معرفت افزون تر می‌شود.

می‌بینید که معرفت نفس اندک‌اندک دارد به معرفت‌الله ختم می‌شود. و هر چه تهذیب و توجه بیشتر باشد، وجدان، وضوح بیشتری پیدا می‌کند. معرفت نفس، معرفت‌الله می‌آورد و معرفت‌الله آثار بسیاری دارد؛ از جمله اینکه انسان خود به خود متخلّق به اخلاق الهی می‌شود. نور معرفت‌الله وجود را روشن می‌کند. سرانجام تمام مملکت وجود انسان نورانی می‌شود. این اصلی ترین طریق تهذیب اخلاق است، نه آن طریق مصطلح اخلاقیون که بازده بسیار اندکی دارد (شیوه‌ای که در آن، یکی یکی به سراغ صفات خبیثهٔ نفسشان می‌روند و به جان آن می‌افتند و آن قدر با آن مبارزه می‌کنند تا بر آن غلبه کنند).

لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (5)

پادشاهی آسمانها و زمین مال خداست و تمام امور بازگشتشان بسوی اوست.

اینکه گفته بازگشت امور بسوی خداست یعنی سررشته ها همه بدست اوست و تا او نخواهد چیزی محقق نمیشود. این حقیقت نه تنها در تکوین بلکه در حیطة تشریح برقرار است. یعنی نه تنها ابر و باد و مه و خورشید و فلک به امر اویند بلکه حتی کارهای اختیاری ما آخرش از زیر دست خدا رد میشوند و اگر او امضاء نکند و قدرت را در ما ابقاء نکند، متوقف میشوند و جریان نمی یابند. حتی گناه گناه کاران موکول و منوط به قدرت و اختیاری است که او موقتاً به آنها داده اما آنها با این قدرت، سوء اختیار کرده اند. توفیق طاعات نیز از جانب اوست و هیچ کس نمیتواند خوبی کند جز اینکه خداوند قدرت و اختیار او را بر خوبی کردن برقرار نگه دارد و او را بر توفیق مستقر بدارد. مصیبت‌هایی هم که به انسان اصابت میکند حتی اگر تقصیر خود انسان باشد نه امتحان او، باز امضاء خدا را نیاز دارد. بنابراین دست خدا همیشه بالای دست‌هاست و قدرت او فوق قدرتها. این است معنای "لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ". آری، دائماً او پادشاه مطلق است؛ در کمال عز خود مستغرق است.

این آیه نیز مانند دیگر آیات آغازین این سوره از غرر آیات توحیدی قرآن و لبریز از جلال و جبروت است.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (6)

شب را به روز ختم میکند و روز را به شب؛ و از نهانخانه دلها آگاه است.

یعنی شب و روز را پیاپی از پی هم میآورد. بعضی هم گفته اند کوتاه کردن متوالی شب و روز در طی سال مراد است.

مراد از "ذَاتِ الصُّدُورِ" هم اسرار درون دلهاست. گرچه شب و روز پیوسته جای خود را به هم میدهند و تغییر میپذیرند اما در این میان رازها و اسرار نهفته در دلها بی تغییر باقی میمانند و حتی تغییری در چهره فردی که حامل آنهاست، ایجاد نمیکند. شب و روز ظاهرترین و متغیرترین جلوه هستی اند و ذات الصدور باطن ترین و ثابت ترین آن؛ همه را خدا میداند و سر رشته ها همه بدست اوست.



ذات الصدور میتواند به انگیزه ها و نیت ها هم دلالت داشته باشد: خداوند هم به افعال ما آگاه است، چنانچه در آیات پیش ذکر شد؛ هم به نیت‌های ما، چنانچه در این آیه آمده.

\*\*\*

این شش آیه از فقرات جلیله و موثرات منیعه قرآن است و بجاست مسلمان آنها را حفظ باشد و وسیله قرب به درگاه خدا قرار دهد و به استعانت او مفاهیمش را در دل خویش مستقر سازد که فهم این آیات انسان را به مقام موحدین میرساند.

جلد نود بحار الأنوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که این آیات واجد اسم اعظم اند.

جلد نود و دوم بحار الأنوار از ابن عباس نقل میکند که برای رفع شکهایی که راجع به خدا در سینه شما خلجان میکند، بخوانید: هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم.

در برخی روایات به این مضمون است که در وصف خدا، برتر از سوره توحید و این شش آیه نیست، بیش از اینها مجویید. خداوند اینها را نازل کرده تا فصل الخطاب معرفت الله باشد و هرکس بخواند بیش از این راجع به خدا تعمق کند و کلامی جز اینها بگوید یا بگوید، مورد لعن خداست.

مثلا کافی از امام سجاد (ع) روایت میکند که چون خدا میدانست که در آخرالزمان مردمی خواهند آمد که میخواهند راجع به خدا تعمق کنند این آیات را فرستاد پس هرکس بیش از مضمون این آیات سخنی راجع به خدا بگوید هلاک میشود.

از عجائب است که مرحوم صدرالمتهلین (ره) دقیقا این روایت را برعکس فهمیده و تعمق را ممدوح دانسته و گفته چون خدا میدانست در آخرالزمان کسانی خواهند آمد که در توحید تعمق میکنند لذا این آیات را نازل کرده تا وسیله تعمق ایشان باشد. حال آنکه اصل حدیث کاملا مخالف این معناست؛ دقت بفرمایید:

سئل علی بن حسین علیه السلام عن التوحید فقال ان الله علم انه يكون في اخر الزمان اقوام متعمقون، فانزل قل هو الله احد و الايات من سورة الحديد الى قوله و هو عليهم بذات الصدور فمن رام وراء ذلك فقد هلك.

پناه بر خدا از اینکه آدم مسلکی در ذهن خویش بسازد و تمام دین را بخواهد بر مسلک خود تطبیق دهد و شواهد موافق آن را بزرگ سازد و پر رنگ جلوه دهد و آنچه را که موافق مسلکش نیست کمرنگ نماید یا وارونه معنا کند. ما باید ببینیم قرآن و عترت چه گفته و به آن معتقد شویم نه اینکه مشربی بشری برگزینیم و سپس قرآن و حدیث را برای یافتن شواهد موافقش جستجو کنیم. آبشخور معارف ما باید مکتب انبیاء و اوصیای ایشان باشد نه هند و یونان و روم و اندلس. این چند حدیث خالی از لطف نیست:

بصائر الدرجات محمد بن عیسی ابن فضال عن الحسين بن عثمان عن يحيى الحلبي عن ابيه عن ابي جعفر (ع) قال: قال رجل وانا عنده ان الحسن البصري يروي ان رسول الله (ص) قال من كتم علما جاء يوم القيامة ملجماً بلجام من النار قال كذب ويحه فاين قول الله و قال رجل مؤمن من ال فرعون يكتم ايمانه اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله ثم مد بها ابو جعفر (ع) صوته فقال ليذهبوا حيث شاورا اما و الله لا يجدون العلم الا هاهنا ثم سكت ساعة قال ابو جعفر (ع) عند ال محمد.

ترجمه: ... امام باقر (ع) فرمود: بگذار هر کجا که می خواهند بروند، به خدا قسم علم را جز نزد ما نخواهند یافت، نزد آل محمد (ص).

رجال الكشي محمد بن سعد الكشي و محمد بن ابي عوف البخاري عن محمد بن احمد بن حماد المروزي رفعه قال: قال الصادق (ع) اعرفوا منازل شيعتنا بقدر ما يحسنون من رواياتهم عتاً فاناً لا نعد الفقيه منهم فقيها حتى يكون محدثاً فليل له و يكون ال مؤمن محدثاً قال يكون مفهّمًا و المفهّم محدث.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: ارزش شیعیان ما را به قدر مقدار روایتی از روایات ما که آنرا می چشند بدانید زیرا ما فقیه را فقیه نمی دانیم مگر اینکه محدث باشد یعنی مفهّم به الهام الهی.

الثمالي قال قال ابو عبد الله (ع) اياك و الرئاسة و اياك أن تطأ اعقاب الرجال فقلت جعلت فداك اما الرئاسة فقد عرفتها و اما اطأ اعقاب الرجال فما ثلثا ما في يدي الا ممّا وطئت اعقاب الرجال فقال ليس حيث تذهب اياك ان تنصب رجلا دون الحجة فتصدّقه في كل ما قال.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: از پشت سر مردان براه افتادن پرهیز گفتم: آیا مقصود شما اخذ حدیث از گذشتگان است؟ حضرت (ع) فرمود: خیر مقصود این است که بدون حجت فردی را بزرگ کرده در تمام گفته هایش او را تصدیق نمائی در حدیث دیگری اضافه کرده اند که: و مردم را بسوی او دعوت کنی.

معانی الاخبار ابن المتوکل عن علی عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن ابراهیم بن زیاد قال: قال الصادق (ع) کذب من زعم انه یعرفنا و هو مستمسک بعروة غیرنا

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: آنکه گمان می کند که ما را می شناسد اما متمسک به عروه غیر ماست، دروغ می گوید.

عن العسکری: عوام امتنا اذا عرفوا من فقہائهم الفسق الظاهر و العصبیة الشدیدة و تکالب علی حطام الدنیا و حرامها و اهلاک من یتعصّبون علیه و ان کان لاصلاح امره مستحقا و الترفرف بالبرّ و الاحسان علی من تعصّبوا له و ان کان للاذلال و الالهانة مستحقا فمن قلّد من عوامنا مثل هولاء الفقهاء فهم مثل اليهود الذین ذمهم الله تعالی بالتقلید لفسقة فقہائهم فاما من کان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا علی هواه مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه و ذلك لا یكون الا بعض فقهاء الشیعة لا جمیعهم.

ترجمه: امام عسکری (ع) فرمود: هرگاه عوام امت ما از فقهاء ظهور فسق و جانبداریهای نابجا و تکالب بر حطام دنیا و حرام آن و هلاک کردن مخالفین ایشان که امید اصلاح هست و برّ و احسان به موافقین ایشان که مستحق اهانت هستند دیدند نباید از چنین فقهای متابعت و پیروی کنند. و الاّ مانند یهود خواهند بود که خداوند ایشان را بدلیل تقلید از فقهای فاسق مذمت کرده است. اما هر يك از فقها که دارای صیانت نفس بوده حافظ دینش و مخالف هوای نفسش و مطیع اوامر مولایش بود پس بر عوام واجب است که از وی متابعت کنند اما این خصوصیات جز برای بعضی از فقهاء شیعه نیست.

بصائر الدرجات القاشانی عن الیقطینی یرفعه قال قال ابو عبدالله (ع) ابی الله ان یجری الاشیاء الا بالاسباب فیجعل لکل شیء سببا و جعل لکل سبب شرحا و جعل لکل شرح مفتاحا و جعل لکل مفتاح علما و جعل لکل علم بابا ناطقا من عرفه عرف الله و من انکره انکر الله ذلك رسول الله و نحن.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: خداوند ابا دارد از اینکه اشیاء را جز از اسباب آنها جاری سازد پس برای اسباب شرح و برای آن علم و برای آن باب ناطق قرار داد که ما هستیم پس هر که باید آنرا بشناسد می شناسد.

بصائرالدرجات السندی بن محمد عن ابان بن عثمان عن عبدالله بن سليمان قال سمعت ابا جعفر (ع) وعنده رجل من اهل البصرة يقال له عثمان الاعمى و هو يقول ان الحسن البصرى يزعم ان الذين يكتمون العلم يوذى ريح بطونهم اهل النار فقال ابو جعفر (ع) فهلك اذا مؤمن ال فرعون و ما زال العلم مكتوما منذ بعث الله نوحا (ع) فليذهب الحسن يمينا و شمالا فوالله ما يوجد العلم الا هاهنا.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: بگذار حسن بصرى به اين سو و آن سو رود بخدا قسمت علم جز اينجا يافت نمى شود.

بصائرالدرجات احمد بن محمد عن الاهوازى عن النضر عن يحيى الحلبي عن معلى بن ابى عثمان عن ابى بصير عن ابى عبد الله (ع) قال: قال لى ان الحكم بن عتيبة ممن قال الله و من الناس من يقول امنا بالله و باليوم الاخر و ما هم ب مؤمنين فليشرق الحكم و ليغرب اما و الله لا يصيب العلم الا من اهل بيت نزل عليهم جبرئيل.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: بگذار حكم بن عتيبة به شرق و غرب سفر كند. به خدا قسم علم جز از طريق اهل بيتى كه جبرئيل بر آنها نازل شد به كسى نمى رسد.

بصائرالدرجات احمد بن محمد عن الحسين بن على عن ابى اسحاق ثعلبة عن ابى مريم قال: قال ابو جعفر (ع) لسلمة بن كهيل و الحكم بن عتيبة، شرقا و غربا لن تجدا علما صحيحا الا شيئا يخرج من عندنا اهل البيت.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: به سلمة بن كهيل و ابن عتيبة، كه به شرق و غرب در جستجوى علم نرويد زيرا علم صحيح را نمى يابيد جز اينكه از نزد ما اهل بيت خارج شود.

بصائرالدرجات احمد بن محمد عن محمد بن خالد عن ابى البخترى و سندی بن محمد عن ابى البخترى عن ابى عبدالله (ع) قال: ان العلماء ورثة الانبياء و ذلك ان الانبياء لم يورثوا درهما و لا دينارا و انما ورثوا احاديث من احاديثهم فمن اخذ شيئا منها فقد اخذ حظا و افرا فانظروا علمكم هذا عمن تاخذونه فان فينا اهل البيت فى كل خلف عدولا ينفون عنه تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تاويل الجاهلين.

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: علماء ورثه انبياء مى باشند... ايشان احاديثى از احاديث انبياء را به ارث مى برند پس هر كه چيزى از آنها اخذ كند، حظ و افرى را اخذ كرده است پس بنگريد كه علمتان را از چه كسى مى گيريد زيرا هر خَلْفى يا در ديگر روايات: در هر قرنى از براى ما اهل بيت

جانشینی است در روایات دیگر: که دین را حمل کرده و تحریف غالبین و انکار مبطلین و تأویل جاهلین را از ما دفع می کند.

بصائر الدرجات محمد بن الحسین عن النضر عن محمد بن الفضیل عن الثمالی قال سألت ابا جعفر (ع) عن قول الله عزوجل و من اضلّ ممن اتبع هواه بغير هدی من الله قال عنی الله بها من اتّخذ دینه رایه من غیر امام من ائمة الهدی

ترجمه: امام باقر (ع) در تفسیر آیه شریفه و من اضلّ ممن اتّبع هواه بغير هدی من الله فرمود: مقصود اتّخاذ دین از آراء غیر امام معصوم (ع) است.

کتاب جعفر بن محمد بن شریح، عن حمید بن شعیب عن جابر الجعفی عن ابی عبدالله (ع) قال: ان الحکمة لتکون فی قلب المنافق فتجلجل فی صدره حتی یخرجها فیوعیها المؤمن و تكون کلمة النفاق فی صدر ال مؤمن فتجلجل فی صدره حتی یخرجها فیوعیها المنافق

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: گاهی حکمت در قلب منافق قرار می گیرد اما پیوسته جست و خیز می کند تا از آن خارج شود و مؤمن آنرا برپاید و نیز کلمه ای که دستاویز منافقان است گاهی در قلب مؤمن قرار می گیرد اما به جولان در می آید تا از قلب ایشان خارج شود و منافق آنها را بگیرد. و حجت باطل خویش سازد.

بصائر الدرجات ابن معروف عن حماد بن ربیع عن فضیل قال سمعت ابا جعفر (ع) یقول کل مالم یرج من هذا البیت فهو باطل.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: هر چه از این خانه خارج نشده باشد باطل است.

ابوعبید فی قریب الحدیث: فی حدیث النبی (ص) حسن أناه عمر فقال: انا نسمع أحادیث من اليهود تعجبنا، فتری أن نکتب بعضهما؟ فقال رسول الله (ص) به أفتهوکون أنتم کما تهوکت اليهود و النصراری؟ لقد جئتکم بهایبضاء نقیّه، ولو کان موسی حیاً ما وسعه الا اتّباعی، قال ابوعبید: أمتحیرون أنتم فی الاسلام و لا تعرفون دینکم حتی تأخذوه من اليهود و انصاری؟ كأنه کره ذلك منه.

ترجمه: رسول اکرم (ص) هنگامی که عمر به او گفت ما احادیثی از یهود می شنویم که به نظر ما جالب می آید آیا می توانیم آنها را یادداشت کنیم؟ فرمودند: آیا می خواهید خود را به راهی بیفکنید که یهود و نصراری می پویند؟ همانا من برای شما دینی پاکیزه و منزّه آورده ام اگر موسی (ع) نیز زنده می بود تکلیفی نمی داشت جز متابعت از من.

معانی الاخبار ابی عن سعد عن ابن ابی محمد الخطاب عن ابن محبوب عن حماد بن عثمان عن ابی جعفر (ع) فی قول الله عزوجل و الشعراء يتبعهم الغاوون قال هل رايت شاعرا يتبعه احد انما هم قوم تفقهوا لغير الدين فضلوا و اضلوا.

ترجمه: امام باقر (ع) در تفسیر آیه شریفه «الشعراء يتبعهم الغاوون» فرمود: آیا دیده اید که کسی بدنبال شاعری راه بیفتد؟ مقصود از این آیه آنان هستند که در غیر دین خدا تفقه می کنند خود گم گشته اند و مردم را نیز گمراه می سازند.

عیون اخبار الرضا علیه السلام ابی عن الحسن بن احمد المالکی عن ابيه عن ابراهيم بن ابی محمود عن الرضا (ع) فی خبر طویل قال یا ابی محمود اذا اخذ الناس یمینا و شمالا فالزم طریقنا فانه من لزمنا لزمناه و من فارقناه فارقناه ان ادنی ما یرجى الرجل من الايمان ان يقول للحصاة هذه نواة ثم یدین بذلك و یرامن خالفه یا ابن ابی محمود احفظ ما حدثك به فقد جمعت لك فيه خير الدنيا و الاخرة

ترجمه: امام رضا (ع) فرمود هنگامی که دیدید که مردم به چپ و راست میل کردند شما طریقه ما را ملازم باشید زیرا هر کس ملازم ما باشد ما ملازم او هستیم و هر کس که از ما مفارقت کند ما نیز از او مفارقت خواهیم کرد. کمترین چیزی که مرد را از ایمان خارج می سازد این است که به چیزی بی ارزش، اندک ارزشی دهد و سپس آنرا برای خود دین و طریقه قرار دهد و از مخالفینش تبری جوید. امام (ع) سپس فرمود: حفظ کن دین حدیث را زیرا که خیر دنیا و آخرت تو در آن جمع است.

عن عاصم الحناط عن ابی عبیده الحذاء قال: قال لی ابو جعفر و انا عنده ایّك و اصحاب الکلام و الخصومات و مجالستهم فانهم ترکوا ما أمروا بعلمه و تكلّفوا مالم یومروا بعلمه حتی تكلّفوا علم السماء یا ابا عبیده خالط الناس باخلاقهم و زائلهم باعمالهم یا ابا عبیده لا نعد الرجل فقیها عالما حتی یعرف لحن القول و هو قول الله عزوجل و لتعرفنهم فی لحن القول.

ترجمه: امام باقر (ع) فرمود: از اصحاب کلام و خصومات و مجالست با ایشان حذر کن زیرا ایشان آنچه را که به فراگرفتن آن امر شده ترک کرده اند و به فراگیری آنچه را که به آن امر نشده است مثلاً حتی در فراگیری علم آسمان خود را به سختی انداخته اند.

بصائر الدرجات عبدالله بن جعفر عن محمد بن عیسی عن الیهوازی عن جعفر بن بشیر عن حماد عن ابی اسامة قال کنت عند ابی عبدالله و عنده رجل من المغیرة فسأله عن شیء من السنن فقال ما من شیء یحتاج الیه ولد ادم الا وقد خرجت فیہ السنة من الله و من رسوله و لولا ذلك ما احتج علينا بما احتج فقال المغیری و بما احتج فقال ابو عبدالله (ع) قوله الیوم اکملت لکم دینکم

و اتممت عليكم نعمتى حتى فرغ من الاية فلو لم يكمل سنته و فرائضه و ما يحتاج اليه الناس ما احتج به

ترجمه: امام صادق (ع) فرمود: چیزی که آدمی به آن نیاز داشته باشد نیست جز آنکه در قرآن یا سنت رسول اکرم (ص) از آن سخن رفته است بدین جهت است که با آیه «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» بر انسانها احتجاج خواهد شد.

بصائر الدرجات ابن ابی الخطاب عن محمد بن سنان عن عمار بن مروان عن المنخل عن جابر قال: قال ابو جعفر (ع) قال رسول الله (ص) ان حديث ال محمد صعب مستصعب لا يومن به الا ملك مقرب او نبي مرسل او عبد امتحن الله قلبه للايمان فما ورد عليكم من حديث ال محمد صلوات الله عليهم فلانت له قلوبكم و عرفتموه فاقبلوه و ما اشمزت قلوبكم و انكرتموه فرودوه الى الله راى الرسول راى العالم من آل محمد و ائمة الهالك ان يحدث شىء منه لا يتحمله فيقون و الله ما كان هذا شيئا و الانكار هو الكفر.

ترجمه: رسول اکرم (ص) فرمود: همانا حديث آل محمد صعب و مستصعب است، به آن ایمان نمی آورد جز ملك مقرب یا بنی مرسل یا بنده ای که خداوند قلبش را برای ایمان آماده کرده است. یا به ایمان امتحان شده است پس آنچه از احادیث ما که به شما می رسد و قلب های شما به آن نرم است و آنرا می فهمید، قبول کنید و آنچه قلب های شما نسبت به آن اشمزاز دارد آنرا تکذیب نکنید بلکه به اهل بیت (ع) ارجاع دهید زیرا آنکس که حدیثی را که نمی تواند تحمل کند، تکذیب کند کافر خواهد شد.

الخرائج و الجرائح اخبرنا الشيخ على بن عبد الصمد عن ابيه عن على بن الحسين الجوزى عن الصدوق عن ابيه عن سعد عن ابن ابى الخطاب مثله

و روى انه (ع) قال بعد ذلك: ايها الناس عليكم بالطاعة و المعرفة بمن لا تعتذرون بجهالته فان العلم الذى هبط به آدم و جميع ما فضلت به النبيون الى خاتم النبيين فى عترة نبيكم محمد (ص) فانى يتاه بكم بل اين تذهبون يا من نسخ من اصلااب السفينة هذه مثلها فيكم فاركبوها فكما نجا فى هاتيك من نجا فكذلك ينجو فى هذه من دخلها انا رهين بذلك قسما حقًا و ما انا من المتكلفين و الويل لمن تخلف ثم الويل لمن تخلف اما بلغكم ما قال فيكم نبيكم (ص) حيث يقول فى حجة الوداع انى تارك فيكم الثقليين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا: كتاب الله و عترتى اهل بيتى و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض فانظروا كيف تخلفونى فيهما الا هذا عذب فرات فاشربوا و هذا ملح اجاج فاجتنبوا.

ترجمه: امیرالمؤمنین: ای مردم بر شما باد طاعت و معرفت به آنچه عذری از نیاموختن آن قبول نمی شود. پس همانا علمی که آدم (ع) هنگام هبوط با خود آورد و نیز تمامی انبیاء به فضیلت آن مفتخر بودند تا علم پیامبر اکرم (ص) که از همه برتر بود همگی در عترت پیامبر شماست. پس کجا می روید؟ پس کجا سرگردانید؟ پسر امیرالمؤمنین (ع) به حدیث ثقلین اشاره می کند که مضمون آن این است که پیامبر (ص) دو چیز گرانبها در امت به یادگار گذاشت و رحلت کرد، کتاب خدا و عترتش، هر که به آنها تمسک جوید گمراه نگردد... پیامبر اکرم (ص) از غیر از این آب گوارا نهی فرمودند.

\*\*\*

بخش بعدی سوره، امر به انفاق است و تشویق اهل انفاق و توبیخ اهل بخل:

أَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَحْلِفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ (7)

خدا و رسولش را باور داشته باشید و از آنچه به امانت بدست شما داده ایم، در راه خدا انفاق کنید. چون دلدادگان به آئین و انفاق گران را اجری عظیم است.

تعبیر "جَعَلَكُمْ مُسْتَحْلِفِينَ فِيهِ" تعبیر جالب و منحصر بفردی است: خداوند ثروت و قدرت را در زمین نوبت به نوبت یا خلف بعد خلف نصیب این و آن میکند. این فرآیند را قرآن "استخلاف" نامیده. هرچه استخلافی است موقت است و همینکه به ما رسیده یعنی از دست ما هم خواهد رفت. بعضی هم گفته اند در کلمه "استخلاف" خلافت و جانشینی خدا در آن مال و قدرت ملحوظ است که تعبیر اخرای همان عاریه ای بودن ملک و قدرت استخلافی است. پس هرچه دست ماست، هم موقت است، هم عاریه. مراقب باشیم درست مصرفش کنیم!

خداوند میگوید اینها مال شما نیست و موقتا امانتی است از ما دست شما، پس بحرف ما گوش کنید و لااقل بخشی از آنرا در رضای ما خرج کنید. در آیات بعد میگوید بی انصافها! لااقل کمی از آنرا به من قرض دهید؛ با سودش به شما برخواهم گرداند.

ص: 224



چون مخاطب این آیه مسلمین بلکه مؤمنین است پس امر به ایمان، امر به تقویت باور و تعمیق یقین است. علامت آن هم خرج کردن در راه خدا و دین است. انفاق در این آیه به قرینه اینکه آنرا در آیات بعد با جهاد و فتح آورده، با انفاق مال در راه جهاد و استقرار دین خدا بیشتر مطابقت دارد به همین دلیل آنرا "سبیل الله" نامیده و اخص از انفاق برای خداست. توضیح اینکه گاهی انسان مالش را برای شادی دلها خرج میکند و گاهی مالش را برای دین خدا خرج میکند. یعنی پول خرج میکند تا دین بماند و ترویج شود و تقویت گردد. مثلاً خرج مجاهدین میکند یا خرج طلاب که آنها هم مجاهدین عرصه فرهنگ اند یا مسجد میسازد یا هیئت عزاداری میگیرد یا کتاب چاپ میکند یا افراد فقیر را میبرد زیارت یا در فضای مجازی زحمت میکشد و از این قسم اموری که نفعش عاید دین میشود و تعداد و قدرت متدینین را فزون میکند. اینها را قرآن "سبیل الله" دانسته. آدم باید بخشی از مالش را در سبیل الله هزینه کند و بخشی را هم "لِوَجْهِ الله" انفاق کند. البته هر دو قسم را باید برای خدا کند. در انفاق "لِوَجْهِ الله" آدم دیگران را سیر میکند و لباس میپوشاند و قرضشان را میدهد و ایشان را از زندان میرهاند. عمده در این نوع انفاق، دلشاد کردن است و از موارد آن بخشش به کافران است تا دلشان به اسلام متمایل گردد. در این انفاق کمک کردن به انسانها صرف نظر از عقیده و آئینی که دارند مد نظر است گرچه مؤمنین و اقرباء در اولویت اند.

پس انفاق که دستور اکید اسلام است هم میتواند در "سبیل الله" مصروف شود هم در "لِوَجْهِ الله". و چون آدم نمیداند کدام انفاکش را خدا قبول میکند بهتر است در ابواب مختلفی از هر دو، تلاش کند، توصیه شریعت نیز همین است. مرحوم آقای بهجت(ره) مکرر میفرمود صدقات بسیار ولو به مقدار کم به فقراي متعدد بدهید. مرحوم آقای خوشوقت(ره) هم میفرمود خیراتی که سر راه شما قرار میگیرد را بکلی رد نکنید و سعی کنید بقدری که میسر است ولو اندک، در آنها شریک شوید تا نخودی از شما هم توی آن آتش باشد. از این آیه هم برمیاید که نفس صدقه و نیت آن مهمتر از مقدار آن است: وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره التوبة: 121]

هیچ مال اندک یا زیادی انفاق نمیکنند و هیچ قدمی برای خدا بر نمیدارند جز آنکه نوشته شده و به بهترینش جزا میبندند.

البته مسلک بعضی هم این بوده که کارهای خیر را به استخاره و استعلام از خدا منوط میکرده اند؛ این نیز بی وجه نیست و لا اقل موجب تحقق قصد قربت است. البته بخشی از صدقه بهتر است علنی باشد و بخشی از آن مخفیانه: وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ [سوره الرعد : 22] همانها که در راه لقاء خدا صبورند و نماز میگذارند و از آنچه روزیشان کردیم در سرّ و علن انفاق میکنند و بدیها را با خوبی پاسخ میدهند، آخرت مال اینهاست. در جایی هم آمده که بخشی از آن در شب باشد و بخشی در روز: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره البقرة : 274] بعضی گفته اند دوام انفاق مد نظر است اما روایات میگویند صدقه شب اثر خاصی در سرنوشت انسان دارد که صدقه روز ندارد. مثلا گفته شده صدقه شب که معمولا مخفیانه است غضب رب را خاموش میکند یعنی کفاره گناهان و موجب استغفار است و صدقه روز که معمولا علنی است موجب فزونی مال و عمر است.

و دیگر اینکه انفاق باید به اندازه باشد: وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا [سوره الفرقان : 67] کسانی که موقع انفاق نه نابجا و بیش از اندازه میدهند نه بسیار کم میدهند و میان ایندو را پیش گرفته اند. همینطور سبقت در هر کار خیر من جمله انفاق توصیه شده و در همین سوره هم آمده که اجر آنها که دین را در حال ضعف یاری میدهند خیلی بیشتر از آنهاست که پول خود را پبای دین حاکمیت یافته میریزند.

البته اندازه در انفاق منوط به وضعیت مادی فرد است چنانکه قرآن میگوید: لِيُنْفِقُ ذُو سَعَةٍ مِّنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا سَعِدَ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا [سوره الطلاق : 7] یعنی هرکس به وسع خویش انفاق کند ولی بالاخره انفاق را ترک نکند چون تکلیف هرکس بقدر وسع اوست. البته فقرا نگران نباشند چون سنت خداست که پس از عسر، گشایش بیاورد.

این راجع به مصرف انفاق؛ اما انفاق به کدام بخش از اموال انسان تعلق میگیرد؟

در قرآن چند تعبیر هست که ممکن است پاسخ این سوال را در خود داشته باشد. یکی "أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ" یعنی از آنچه روزیتان کرده ایم انفاق کنید. یعنی انسان نمیتواند مال دیگری را فضولا انفاق کند و باید از مال خودش انفاق کند، آنچه کاملاً دست اوست و بر آن ید مالکانه دارد. در سوره بقره تاکید میکند که از "طبیات" روزی خود انفاق کنید نه بخش بدرد نخورش را که اگر میدادند خودتان به اکراه میگرفتید (بقره: 267). در جای دیگر نیز هست که از آنچه زیاد دارید و الا ن نیازی ندارید انفاق کنید: وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ [سوره البقرة: 219].

این انفاق در قرآن چند مصداق واضح دارد:

یکی آنچه انسان برای والدین و زن و بچه و نزدیکانش خرج میکند: مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ [سوره البقرة: 215]. یعنی اگر میخواهید انفاق کنید به والدین و خانواده و نزدیکان و دیگران منجمله یتیمان و مسکینان و ماندگان بدهید. يَا الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ [سوره النساء: 34] یعنی مردان سرپرست زنان اند بواسطه انفاقی که باید از مال خویش بر آنان کنند.

تعبیر دیگر "حق معلوم" است که مؤمنین آنرا در اموالشان برای انفاق کنار میگذازند. از روایات برمیآید که درصدی از درآمد است و به مقتضی، خرج میکنند. گمان این است که به موجب آیه: لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُتَّقِ اللَّهَ فَمَا آتَاهُ اللَّهُ [سوره الطلاق: 7] اگر فقراء مثلا یک بیستم مالی که بدستشان میرسد را باید برای انفاق کنار بگذارند، اغنیاء باید یک دهم یا حتی یک پنجم آنرا در راه خدا هزینه کنند.

تعبیر دیگر "زکاة" است که مقدار مالی بوده که پیامبر سالانه از کشت (حدود یک بیستم آن) و دام و مسکوک مسلمین (حدود یک چلهم آن) مطالبه میکرد و خرج امداد فقراء و سپس حکومت و امنیت مسلمین میکرد. واقعا هم مطالبه میکرد و اگر نمیدادند با شمشیر

میگرفته. بسیاری از ارتدادهای قبایل، برای نپرداختن زکات بود که خود پیامبر و آنها که پس از او آمدند اینها را سرکوب کردند.

زکات مخصوص اسلام نیست و در ادیان پیشین نیز بوده است. زکات و نماز از مشترکات همه ادیان آسمانی است. حضرت عیسی در گهواره به سخن آمد و گفت: «أوصانی بالصَّلوة و الزَّكَاة» خداوند مرا به نماز و زکات سفارش نموده است. حضرت موسی خطاب به بنی اسرائیل فرمود: «اقیموا الصَّلوة و اتوا الزَّكَاة» نماز به پا دارید و زکات دهید. در قرآن درباره اسماعیل آمده: «کان یأمر أهله بالصَّلوة و الزَّكَاة» او خانواده اش را به نماز و زکات فرمان می داد. درباره عموم پیامبران نیز آمده است: «و جعلناهم ائمةً یهدون بأمرنا و أوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصَّلوة و إیتاء الزَّكَاة» آنان به فرمان ما مردم را هدایت می کردند و ما انجام کارهای نیک و به پا داشتن نماز و پرداخت زکات را به آنان وحی کردیم. بر اساس آیه «و ما أمروا الا لیعبدوا الله... و یقیموا الصَّلوة و یؤتوا الزَّكَاة و ذلک دین القیمة»

از آیات مختلف قرآن از جمله آیه 156 سوره اعراف، 3 سوره نمل، 4 سوره لقمان، و آیه 7 سوره فصلت که همه از سوره های مکی هستند، چنین استفاده می شود که: حکم وجوب زکات در مکه نازل شده است، و مسلمانان موظف به انجام این وظیفه اسلامی بودند؛ ولی هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه مهاجرت کرد و پایه حکومت اسلامی را گذارد از طرف خداوند مأموریت یافت که زکات را شخصاً از مردم بگیرد - نه این که خودشان به میل و نظر خود، در مصارف آن صرف کنند - آیه شریفه «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً...» در این هنگام نازل شد.

زکات از عبادات است و قصد قربت در آن شرط است. پیامبر اکرم (ص) زکات را برای این موارد که در سوره توبه آمده مصرف مینمود: *إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ* [سوره التوبة: 60]

یعنی برای فقراء و مساکین و عاملین حکومت و جلب قلوب به دین و آزادی زندانیان و دستگیری ورشکستگان و تحکیم دین و غریبان در راه مانده. اکثر شئون یک حکومت و وظایف آن نسبت به مردم در این آیه لحاظ شده است. امری آن میشود خدمات تامین

اجتماعی و امداد اقتصادی و استحکامات امنیتی و استعدادات نظامی. چون همه اینها لازمه بقاء اجتماع مسلمین اند. اگر هم پرداخت حقوق نظامیان صریحا در آن نیامده چون آروز پولی از حاکم بابت حضور در جنگ نمیگرفتند و سهمشان از غنایم بود، بعد از جنگ هم مرخص میشدند و به قبائل خود باز میگشتند. البته در نامه امیر مؤمنان (ع) به مالک اشتر که حکومت بسط یافته و جامعه پیچیده تر شده است همه اینها لحاظ شده. البته همه اینها را فقهاء شیعه در کلمه "سبیل الله" در آیه شریفه مستتر دانسته اند و آنچه را برای رزمندگان اسلام و بهداشت جامعه و تعلیم اسلام هزینه میشود مصداقی از آن دانسته اند. اما فقهاء عامه سبیل الله را در این آیه منحصر به مجاهدین اسلام دانسته اند. البته لازم به ذکر است که فقهاء مذاهب دیگر زکات را منحصر به غلات اربعه و انعام ثلاثه و سکه طلا و نقره نمیدانند و آنرا به تمام اقسام سرمایه تسری میدهند.

تعبیر دیگر "خمس" است که از نظر قرآن یک پنجم غنائم جنگی بوده که باید بخشی به پیامبر تحویل میشده و بخشی در راه دین و بخشی در راه فقراء خرج میشده. در فرهنگ شیعی به واسطه روایات امامان (ع) بعدا منفعت تجارت و گنج و معدن و ... هم به آن افزوده شده اما فقهاء عامه خمس را مختص غنائم جنگ و گنج میدانند. قول مشهور در شیعیان این است که نیمی از خمس به نائب عام امام (ع) باید پرداخت شود تا در سبیل الله مصرف شود و نیم دیگر به سادات فقیر میرسد. مذاهب عامه اقوال گوناگون دارند برخی تمام آنرا به حاکم اسلامی میدهند و برخی برای هاشمیون سهمی قائل اند و برخی همه آنرا بین فقراء تقسیم میکنند.

گمان حقیر این است که نفقه نزدیکان، حق معلوم، زکات واجب، و خمس عناوینی جداگانه نیستند بلکه مصداقی از "مطلق انفاق" اند که چند صد بار قرآن به آن دستور داده است. کلمه زکات هم در قرآن برای همین مطلق انفاق بکار رفته و اگر در آیه استثناء زکات حکومتی مراد باشد باید از قرائن فهمید گرچه همانرا هم گاهی -چنانکه آمد- با لفظ صدقات بکار برده. اصل کلمه زکات هم یعنی مالی که آدم میدهد تا پاک و تزکیه شود. انسان مؤمن باید دائما ریش داشته باشد و به هرکس که نزدیک اوست یا هر کس که سر راه او قرار میگیرد انفاق و

بخشش کند (=لوجه الله)؛ همچنین در کارهای عام المنفعه که در صدر آنها استقرار دین خدا و رفاه مؤمنین است سعی باشد (=سبیل الله). گم شدن در اسامی موضوعی مثل زکات و خمس و اکتفا به آنها باعث میشود تلاش انسان در این انفاق که مهم ترین دستور خدا پس از عبادت اوست، فروکاسته شود. چون حساب و کتاب میکند و میبندد نه گندم میکارد و نه شتربان است و نه سکه جایی چال کرده و نه گنج یافته و نه جنگی کرده و نه ربح کسبش بر موونه زندگی اش فائق است، پس به خیال اینکه چیزی بر عهده او نیست انفاق را میبوسد و کنار میگذارد و از چند صد آیه قرآن و تاثیرات تربیتی و هدایتی و متعالی کننده آن دست میکشد و دستش خالی میماند.

پس خمس و زکات و حق معلوم و نفقه واجبه که هر مذهبی بلکه هر مرجعی در آن حرفی متفاوت گفته و بالاخره کسی پیدا میشود که طبق فتوای او آدم بری الذمه حساب شود، نباید مانع انسان از بخشش مدام و ریزش مستمر باشد. چون صلاح دنیا و آخرت انسان در "انفاق" است و نباید انفاق را به آن موارد به اصطلاح واجب فروکاست. چون "انفاق" بما هو انفاق واجب مستمری است که بر انسان مستقر شده و عناوین انفاق متاسفانه موجب فروکاستن و در محاق رفتن اصل آن شده. باید مراقب بود! لذا باید خیلی بیشتر از آنچه فقهاء آنرا واجب استنباط کرده اند انفاق نمود، آنوقت بی توجه به فروع محل اختلاف میان ایشان، آدم انفاق کرده است. نتیجه اینکه هم بری الذمه شده هم در خیرات سبقت گرفته هم به قرآن عمل کرده. روح فرامین قرآن چنین حکم میکند.

برای حین انفاق، قرآن توصیه کرده برای خدا باشد و انفاق کننده مردد نباشد: وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيئًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ... [سوره البقرة: 265]. در وصف منافقین نیز هست که با کراهت انفاق میکنند: وَلَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَهُمْ كَارِهُونَ [سوره التوبة: 54] و در وصف جاهلان است که انفاق را ضرر میشمردند: وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا [سوره التوبة: 98].

البته برای بعد از انفاق هم قرآن یک توصیه دارد: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذَى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره

البقرة : 262] یعنی مراقب باشید منت نگذارید و طرف را اذیت نکنید. در دو آیه بعد هست که چنین کاری مثل ریا، باعث باطل شدن اجر انفاق شما میگردد.

وَمَا لَكُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولِ يَدْعُوكُمْ لِتُؤْمِنُوا بِرَبِّكُمْ وَقَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (8)

شما را چه میشود؟ چرا به خدا اعتماد نمیکنید؟ درحالیکه پیامبر دائم شما را به ایمان به خدا فرامیخواند! در ابتدای مسلمان شدن هم با شما میثاق بسته که مؤمن باشید.

همانطور که معروض داشتیم این آیات در بستر جامعه مسلمین، خود آنها را مخاطب ساخته و از آنها تعمیق باور و ترفیع ایمان میخواهد. میثاقی هم که پیامبر (ص) با ایشان بسته همان است که حین اسلام آوردن تک تک شان با ایشان منعقد میکرد که: به خدا شرک نورزند و دین خدا را یاری کنند.

میثاق، تعهد به رعایت عهد بندگی با خداست. یعنی اول عهد بیان میشود سپس بر رعایت آن، میثاق منعقد میگردد؛ این ترتیب بخوبی در اینجا ذکر شده: الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ [سوره البقرة : 27] وای بر کسانی که عهد با خدا را پس از بستن میثاق میشکنند....

میثاقهای مختلفی در قرآن ذکر شده که تعمق در آنها جالب است:

میثاق بنی اسرائیل که همان فرمانهایی است که موسی (ع) برایشان از جانب خداوند پس از اتمام میقات از کوه طور، آورد: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ [سوره البقرة : 83] از بنی اسرائیل میثاق گرفتیم که جز خدا را پرستش نکنند و به والدین نیکی کنند و نزدیکان را در یابند و ایتم و مساکین را بخشش کنند و به نیکی با مردم سلوک کنند و نماز بخوانند و زکات بدهند ...

بقیه در آیه بعدی آمده: وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَسْفِكُونَ [سوره البقرة : 84] و ادامه میثاق چنین است که خونریزی نکنند و یکدیگر را از سرزمینشان اخراج نکنند...

البته یهودیان امروزی، حرمت دروغ و دزدی و زنا و آزمندی و همچنین احترام روز سبت را هم جزو این میثاق میدانند. که این آخری در جایی دیگر از قرآن به صراحت آمده: **وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا** [سوره النساء : 154]

میثاق مسیحیان: **وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ** [سوره المائدة : 14] یعنی از آنها که خود را نصاری مینامند میثاق بندگی گرفتیم اما بخشی از آنرا فراموش کردند پس در میانشان تا قیامت دشمنی و بغض نهادیم. اینجا صحبت از فراموشی میثاق شده اما راجع به یهود صحبت از نقض میثاق شده که باعث لعن الهی است: **فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ** [سوره المائدة : 13] خدا که آدم را لعن کند آدم قلبش قسی میشود و لطافت دریافت کمال را از دست میدهد و یادش میرود برای چه او را بدنیافرستاده اند، آنوقت اگر دین خدا را هم تحریف کند بعید نیست.

میثاق پیامبران اولوالعزم: **وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا** [سوره الأحزاب : 7] چون اینها پیغمبرند پس میثاقشان هم با افراد عادی فرق دارد و "میثاق غلیظ" است. مثلا در آن، زهد هم شرط شده چنانکه در دعای ندبه است: پس از آنکه با ایشان شرط کردی که از درجات این دنیای دنی اعراض کنند ...

میثاق بقیه پیامبران: **وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ** [سوره آل عمران : 81] یعنی از پیامبران میثاق گرفتیم که به پیامبران دیگر نیز ایمان آورند و آنها را نصرت کنند.

میثاق عالمان: **فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلَهُ يَأْخُذُوهُ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وَدَرَسُوا مَا فِيهِ وَالِدَارُ الْأُخْرَى خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ** [سوره الأعراف : 169] سپس پس از انبیاء، کسانی آمدند که وارث کتاب آسمانی بودند اما دنیاطلب شدند و در عین حال بی جهت امید به غفران داشتند، هرچه از دنیا به ایشان عرضه شود سریع آنرا میگیرند. مگر میثاق کتاب را از آنها نگرفتیم که جز حق نگویند!؟ مگر همینها را به دیگران درس نمیدهند؟! براستی که بی تقوایند و آخرت فقط از آن متعین است نه مال اینها.

همین میثاق که میثاق عالمان کتاب هم نامیده میشود بشکل دیگری در این آیه آمده: **وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ** [سوره آل عمران : 187] یعنی از آنانکه علم کتاب را به ایشان دادیم میثاق



گرفتیم که عین کتاب را برای مردم بیان کنند و چیزی از آنرا کتمان نکنند، اما این میثاق را پشت گوش انداختند و به دنیای فانی آنرا فروختند. چه بد معامله ای!

البته به تعهد زناشویی و نیز پیمان نامه های میان قبایل و تعهدات میان انسانها نیز در قرآن لفظ میثاق اطلاق شده که همگی در ذیل وفای به عهد مندرج اند که خودش بخشی از میثاق الهی است.

از دیگر نکات جالب این آیه بیان زیبایی است که راجع به دعوت انبیاء دارد و میگوید انبیاء به خدا دعوت میکنند نه خود.

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ (9)

او بر بنده اش آیات روشن قرآن را نازل میکند تا شما را با آن از ظلمات، بسوی نور خارج کند. آری خداوند نسبت به شما رؤوف و رحیم است.

این آیه میخواهد لطف خدا را بیان کند. لطف او منجر به بعث رسل برای نجات انسان از ظلمات جهل و شرک و بی اخلاقی و نفسانیت و عصبیت و تفرقه و دلالت ایشان بسوی نور خداست.

در این آیه، آیات قرآن "بینات" نامیده شده، چون روشن و واضح اند، هرکس با قرآن مانوس باشد به این مطلب معترف است. نکته دوم: فایده قرآن، اعطای نور است به کسی که عالم به معارف و عامل به فرامین آن است. چون نور فی نفسه هم از علم حاصل میشود هم از عمل. همین که میفهمیم خدا همه کاره است نورانی میشویم و همین که برای او سجده میکنیم باز نورانی میشویم. پس بخشی از سلوک، معرفتی است و بخشی از آن جوارحی. بخشی از انوار الهی در اثر ورزیدگی اندیشه نصیب انسان میشود و برخی در اثر فعل جسمانی. البته اول باید فهمید و بعد عمل کرد، اما خود عمل باعث تعمیق فهم هم خواهد شد. اینکه ایمان را در روایات اقرار به لسان و عمل به اعضاء و باور به قلب دانسته، حکایت از تفکیک ناپذیری این ساحات در وجود انسان دارد. یعنی مؤمن باید یقین به خدا داشته و با خدا مناجات کند و به درگاهش سجده نماید. همه اینها با هم ایمان را میسازند و نمیشود به دل با خدا بود و در

جسم تن پرور. حدیث قدسی است که دروغ میگوید آنکه مرا دوست دارد اما نیمه شب به مناجات با من برنمیخیزد. نور از تلاوت قرآن، فهم آن، و عمل به آن بدست میآید. این است معنای آیه.

اینکه آخر آیه با دو اسم "رئوف و رحیم" مزین شده نقش این دو اسم زیبا و دلنشین را در تربیت مؤمنان نشان میدهد. رئوف یعنی دلسوز و رحیم یعنی مهربان. آدمهای دلسوز نامهربان یا مهربان بی تفاوت زیاد داریم ولی خداوند نسبت به مؤمنان هم دلسوز است هم مهربان. دلسوزی بیشتر در غیاب شخص است و مهربانی در حضور او. دلسوزی احمقانه هم در میان آدمها رایج است و موجب ضررهای بسیار میگردد. مثل مادری که دلش برای بچه اش میسوزد و میگذارد تا لنگ ظهر بخوابد. البته رفت خدا از این نقایص میراست.

از امام رضا(ع) روایت است که در شدائد بسیار بگویند "یا رئوف و یا رحیم".

بهترین دلیل بر رفت و رحمت الهی، بعث رسل است.

وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (10)

شما را چه شده؟! چرا در سبیل خدا انفاق نمیکنید؟! یادتان رفته که تمام ثروت آسمانها و زمین مال خداست؟! و همه را گذاشته و خواهید رفت؟!!

البته آنها که پیش از پیروزی ها پول خرج کردند و عازم جنگ شدند با بقیه مساوی نیستند. درجه ایشان بسی بالاتر از کسانی است که پس از استقرار پیروزی، شروع به خرج و عزیمت به جبهه کردند؛ گرچه خداوند به هر دو گروه وعده نیکو داده است. خدا خوب میداند که شماها چه میکنید.

در چند مورد در قرآن به وارث بودن خداوند اشاره شده، مثلا:

وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرِيْبَةٍ بَطَرْتُمْ مَعِيشَتَهَا فِتْلِكَ مَسَاكِينُهُمْ لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيْلًا وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِيْنَ [سوره قصص : 58]

چه بسیار شهرها را ویران نمودیم اینها خانه های ایشان است که کسی پس از ایشان در آن ساکن نشده. آری، ما وارثیم.

این آیات می‌خواهند به انسان بگویند همه چیز مال خدا است و به خدا باز خواهد گشت و انسان دست خالی آمده و هرچه دارد را به ارث خواهد گذاشت و دست خالی خواهد رفت؛ پس تا وقتی چیزی از امانتهایی که به او داده شده هنوز دست اوست، از آنها انفاق کند.

برخی "فتح" و پیروزی در این آیه را فتح مکه یا صلح حدیبیه دانسته اند، اما مقصود عام است و برهه های مختلف تاریخ صدر اسلام و حتی پس از آن را در برمیگیرد. در هر برهه ای که یک بحران، جامعه مسلمین را بسوی جنگ سوق داده، عده قلیلی از همان اول برای دین، مال و جان خویش را نثار میکنند و عده زیادی هم منتظر میشینند تا ببینند بوی پیروزی میآید یا نه؛ اگر به پیروزی مسلمین یقین کردند، در بذل جان و مال، انگیزه پیدا میکنند و گرنه وارد میدان نمیشوند. خداوند در اینجا میگوید عده نخست پیش خدا درجاتی به مراتب فزونتر از عده دوم دارند. مقصود از "درجه" اوج تعالی روحی است و با ثواب یا اجر که برکات روح در هر درجه است فرق میکند. درجه مربوط به حالات روح است و میزان بهره مندی اش از انوار حق و رضایت باطنی او را رقم میزند اما ثواب یا اجر مربوط به ثروت روح است مثل حور و قصور. هر دو از رحمت حق است و خداوند ارواح طیبه را از هر دو بهره مند میسازد. اما به نظر میآید که درجه نقش مهم تری در سعادت روح دارد.

از این آیه برمیآید که مجاهدان دست از جان و مال شسته پیش خدا رتبه عظیمی دارند، پس در جامعه دینی نیز باید محترم باشند. البته آنها هم که بعدا به خیل ایشان ملحق میشوند نباید بخاطر کم سابقگی نادیده گرفته و مغفول واقع شوند.

طوسی در امالی از امام صادق(ع) روایت میکند که نوه من در طوس دفن خواهد شد؛ ثواب زائران او ثواب کسانی است که پیش از فتح، انفاق و قتال کرده اند.

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ (11)

کیست که بخواهد مال خویش را با مناعت طبع بخدا قرض دهد تا خدا چند برابرش کند و اجر کریمی هم بر آن بیافزاید؟!

نکته جالب در این آیه این است که خداوند خود را در جانب محرومان قرار داده و از مردم طلب وام میکند، گویا خدا ضامن وام شده و پاداش وام را تضمین میکند.

فعل مضارع در "یقرض الله" هم نشان میدهد که دوام و استمرار در انفاق، مطلوب خداست تا در انسان ملکه گردد.

قرضی "حسنه" است که بی منت و با تثبیت نفس همراه باشد یعنی با مناعت طبع و فاقد هرگونه تردید باشد. همچنین گفته اند به سرعت و سبقت انجام شود، پیش از درخواست باشد، بقدر کافی باشد، برای ضروریات یا کارهای لازم باشد، بتواند زندگی فرد را تکان دهد، ...

کلا اینکه این قید را آورده میخواست نشان دهد بجا و خوب بجا آوردن کار است که مهم است. و گاهی کار خوب را آدم آنقدر بد انجام میدهد که نکردنش بهتر است.

"مضاعفه" چند برابر است نه دو برابر. در اینجا صحبت از "اجر" شده، آنرا با "درجه" که ناشی از سبقت در خیر و بذل جان در حالی بود که پیروزی پیش بینی نمیشد، مقایسه کنید.

کلا شش بار در قرآن همین مفهوم مضاعفه صدقات آمده و نشان میدهد که راه ثروت واقعی و ابدی در دنیا و آخرت بخشش است نه بخل.

تعابیری که راجع به انفاق در این سوره بکار رفته و تشویقی که بیان شده در قرآن بی نظیر است. خود لحن سوالی این آیه و لحن تعجبی آیات قبل بر این مطلب گواه است.

در تعبیر "قرض" نکته بسیار جالبی نهفته است: مالی را که کسی در راه خدا خرج کند قرضی است که بخدا داده یعنی هیچ گاه از دست او خارج نشده و برای او ذخیره شده. تازه خداوند بقدر چند برابر سودش را هم به آن اضافه میکند و بخشی را در همین دنیا و بخشی را در برزخ و بخشی را در قیامت به او برمیگرداند.

یعنی خدا هیچ وقت نعمتی را که در راه درست مصرف شده از کسب سلب نمیکند بلکه آنرا فزون میسازد. این معنا اینگونه نیز آمده: ذَلِكْ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ [سوره الأنفال: 53] یعنی خداوند هرگز نعمتی را که به قومی داده از

آنها سلب نمیکنند مگر اینکه خودشان آنچه موجب آن نعمت بوده را، در خود زائل و دگرگون کنند.

روایت است که پیامبر اکرم(ص) گفت در خانه چه داریم؟ عایشه معروض داشت هیچ نداریم؛ هرچه داشتیم را شما بخشیده اید! رسول خدا(ص) فرمود داشته های واقعی ما همانهاست که بخشیده ایم و اکنون نداریم.

راجع به مقدار این "تضاعف" در جایی آنرا هفتصد برابر دانسته: **مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ** [سوره البقرة: 261]

از هر دانه هفت خوشه و از هر خوشه صد دانه خواهد رویید. شاید هر خوشه بایی جداگانه از برکت باشد یعنی هر خیراتی که انسان کند برایش در هفت وادی، خیر و گشایش مفتوح میگردد که هر یک صد برابر آن خوبی نخستین، بار میدهد.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که مالی که خرج صلّه رحم شود مصداقی از قرض به خداست.

امیرمؤمنان(ع) نزد یکی از اصحابش رفت که ترک دنیا کرده و در خانه اش نشسته بود؛ آن شخص خانه بزرگی هم داشت. مولا به او فرمود: توبه خیرات این خانه بزرگ در آخرت سخت محتاجی. پس بجای عزلت، در آن از ارحام و مهمانان خویش پذیرایی کن.

تاویل الآیات از امام صادق(ع) روایت میکند که بهترین نوع مصرف مال در خیرات، دادن آن به امام است.

کافی ضمن نقل همین مطلب از قول ایشان، اضافه میکند که ثواب یک درهمش از کوه احد بزرگتر است.

خصال از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند میفرماید من دنیا را به رایگان در اختیار مردم نهادم سپس از ایشان خواستم از آن به اختیار خود به من قرض دهند تا در برابر هر یک، ده تا هفتصد برابر به آنها بدهم.

من لا يحضر از امام باقر(ع) روایت میکنند که در حدیث قدسی است که ای فرزند آدم من با سه چیز به تو احسان کرده ام: خطاهایت را مستور نمودم که اگر دیگران از آن مطلع میشدند از تو میگریختند، حتی خانواده ات. از مالی که خودم به تو بخشیده بودم از تو قرض خواستم تا مضاعفش کنم. به تو اجازه دادم حین مرگت در ثلث مال خویش تصرف کنی. اما در عین این سه لطف، تو در خیرات قدمی برنمیداری.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که قرضی حسنه است که مال طیب باشد و پیش از مرض موت یعنی پیش از آنکه به مرگ خود یقین کند ببخشد.

\*\*\*

این بخش از سوره، وصف صحنه ای از آخرت است: وقتی ثروت واقعی کسانی که در راه خدا مال و جان داده اند بر همگان روشن میشود:

يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (12)

روزی که مؤمنین و مؤمنات را میبینی که نور وجودشان پیشاپیش و راست ایشان را روشن میسازد. امروز بشارت بر شما جناتی که نهرها در آن جاری است؛ همیشه در آنند؛ این فوزی است عظیم.

مفسرین این آیه را قابل تطبیق بر اهل ایمان هر امتی دانسته اند. اینکه گفته نور ایشان پیشاپیش و راست ایشان را روشن میکند از نکات مبهم و متشابه این سوره است چون نور باید اطراف را روشن کند. شاید وجهش این باشد که پیش رو راهی است که باید بروند تا به منزل خویش در بهشت نائل شوند و سمت راست کنایه از برکاتی است که در راه به آن برمیخورند؛ چون یمین در لسان قرآن یعنی جانب یمین و برکت. شاید هم "بِأَيْمَانِهِمْ" به معنی تمام اطراف ایشان باشد بخصوص که جمع آمده و اطراف مؤمن همه اش یمین است؛ مثل دو دست خدا که هر دو یمین یعنی مبارک است.

ص: 238

از چنین آیاتی برمیآید که در موطنی در عوالم بعد، ظلمات محض است و تنها کسی که با خود نور آورده باشد میتواند از آنجا بگذرد؛ این حقیقت به صراحت در آیات بعد آمده.

حدود سی بار در قرآن هدایت خدا به نور تشبیه شده که نصیب مؤمنین میگردد و ایشان را از ظلمات بعد و دوری رهاننده و بسوی خدا رهنمون میسازد.

خصال از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای علی، خداوند به شیعیان حقیقی تو چند ویژگی اعطا میکند: آسانی مرگ، انس با خلوت، نور در ظلمات آخرت، امان حین فزع، آسانی حساب، جواز عبور بر صراط، ورود به بهشت پیش از دیگران، نوری که قرآن از آن تعبیر کرده به "یسعی بین ایدیهم و بایمانهم".

جلد شصت و نهم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که ستایش مردم از نیکوکاری مؤمن، بشارت دنیایی اوست تا به بشارت اصلی در آخرت برسد که عبارتست از "بُشْرَاكُمْ الْيَوْمَ جَاءَتْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ".

يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتِسَبْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ اذْجِعُوا وِرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضَرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ (13)

همانروز، مسلمانان ظاهری که در دل سست ایمان بوده اند به مؤمنین گویند به ما نظر افکنید(یا صبر کنید) تا از نور شما اقتباس کنیم. پاسخ میشوند که واپس گردید و خودتان نور بجوید. در این حال میان این دو طائفه دیوار قلعه ای درست میشود که دری دارد. درونش رحمت و بیرونش که جایگاه منافقین است عذاب است.

این آیه خیلی مطلب دارد و خیلی ایده از آن میشود - بقول خود آیه - "اقتباس" کرد. اول اینکه "نظر مؤمن" میتواند باعث تکامل اطرافیان باشد. البته نه هر مؤمنی و نه هر نظری! مؤمن هرچه کاملتر باشد این افاضه فزونتر است و نظری مکمل است که با توجه استکمالی توام باشد. اگر اینطور نبود منافقین دست بدامن ایشان نمیشدند. اصل دست بدامن شدن درست است منتها آنجا دیگر دیر است. مصادیقی از دست بدامن مؤمن شدن و پاسخ گرفتن

را قرآن ذکر کرده، ساز و کار تمام آنها طلب غفران مؤمن صاحب نفس برای دیگران است. غفران، شمول نور است و طلب غفران یا "استغفار"، درخواست شمول نور است:

قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ [سوره الأعراف : 134] گفتند ای موسی بواسطه تقریبی که به خدا داری برایمان دعا کن.

قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عَلَّمْتَ تُشَدًّا [سوره الکهف : 66] موسی به خضر گفت از تو تبعیت میکنم تا از رشدی که بتو آموخته شده به من بیاموزی.

قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ [سوره یوسف : 97] ای پدر برای ما بدرگاه خدا استغفار کن که ما خطا کردیم.

سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا [سوره مریم : 47] سلام بر تو؛ برایت از خدای خود استغفار خواهم کرد که خدا دوست من است.

إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ [سوره المائدة : 112] حواریون گفتند ای عیسی بن مریم، از خدایت بخواه که مائده ای بر ما نازل کند.

وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا [سوره النساء : 64] اگر وقتی به خود ستم کرده اند نزد تو بیایند و هم خودشان طالب استغفار باشند هم تو برایشان استغفار کنی قطعاً خدا ایشان را خواهد بخشید.

البته اینطور نیست که این التجاء اگر به شفاعت و استغفار ولی خدا ختم شود شرط حتمی غفران خدا - که عبارت اخراج خروج از ظلمات به نور است - باشد و استعداد مستدعی نیز شرط است. چنانکه خداوند راجع به منافقین - که اتفاقاً همین آیات نیز راجع به منافقین است - میگوید إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ [سوره التوبة : 80] ای پیامبر اگر هفتاد بار برایشان استغفار کنی خدا ایشان را نمیبخشد. پایان بحث.

مطلب دیگری که از آیه شریفه دانسته میشود این است که ما تا در دنیا هستیم باید از فرصت استفاده کرده و نور "التماس" کنیم. التماس یعنی به اصرار چیزی را خواستن و در جستجوی



آن بودن. در آیه قبل آمده بود که انس و عمل به قرآن موجب نورانیت ضمیر می‌گردد. پس باید دست بدامن قرآن و معلم آن که پیامبر است شویم.

نکته دیگر در آیه شریفه توصیفی است که از سور یا قلعه رحمت و برهوت عذاب در پیرامون آن کرده. این توصیف در هیچ جای قرآن نظیر ندارد و معلوم نیست استعاره است یا حقیقت؟ البته اصل بر حقیقت بودن است. وجود دری که از آن به "باب" تعبیر کرده هم جالب است و کورسویی از امید است برای نجات برخی از اهل عذاب تا روزی از طریق آن "باب" داخل در قلعه رحمت شوند. و جالب است که نمیشود از دیوار قلعه بالا رفت و باید از دروازه ای که خدا نهاده وارد رحمت شد. این یک میزان است و هرچیزی در دنیا و عقبی از راهش قابل تحصیل است نه از بیراهه. هرکه از بیراهه رفت به مقصد نرسید و تقصیر خدا هم نیست، تقصیر خودش است. طریق شفا دواست؛ طریق آرامش رضاست؛ طریق بقاء فناست؛ طریق ربوبیت عبودیت است؛ طریق استادی شاگردی است؛ طریق رفاقت وفاست؛ ... به همین قیاس طریق معرفت نیز نبوت است، هرکس بدنبال تعالی و سیر و سلوک است از طریق معارف انبیاء باید وارد شود و الا به مقصد نمیرسد. عاقل کسی است که نخست بیابد طریق چیزی که در جستجوی آنست چیست؟ آنوقت بیخود وقتش را نابجا تلف نمیکند.

جالب است که استضائه از نور دیگران را با واژه "اقتباس" آورده. "اقتباس" یعنی از آتشی، شعله ای برگرفتن و آتش دیگر را روشن کردن. در نتیجه، استفاده مؤمنین از هم اینگونه نیست که باید تا آخر در پرتوی نور دیگری حرکت کنند، بلکه از نور یکدیگر اقتباس میکنند تا آتش وجود خویش را شعله ور سازند و خود، راه خویش را بیابند.

نکته دیگری که در این آیه هست استمداد کافران از مؤمنان است. در جاهای دیگر از استمداد ایشان از رهبرانسان (ابراهیم: 21)؛ استمداد از ملائکه عذاب (غافر: 49)؛ و مخاصمه با شیطان (ابراهیم: 22) سخن رفته.

از نکات جالب و منحصر بفرد این آیه این است که در قیامت هم مثل دنیا منافقان همراه با مؤمنان هستند و تا پای دیوار بهشت هم می‌آیند اما آنجا جلو ایشان را میگیرند و داخل بهشت نمیشوند. یعنی گویا از صراط و عقبات پیش از آن هم میگذرند.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که نور مردم در آخرت، بقدر ایمانی است که با خود به آنجا می‌آورند.

مناقب از ایشان(ع) روایت میکند که نور هرکس در آنروز، بقدر اعمالی است که با خود آورده اند.

يُنَادُوهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمْ الْآمَانِي حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ (14)

مؤمنان ظاهری، از پشت دیوار، مؤمنین واقعی را صدا میزنند که مگر ما در دنیا با هم نبودیم؟! جواب میدهند چرا؛ اما شما خویش را به فتنه دچار کردید و منتظر نابودی اسلام بودید و پیوسته خود را در ورطه شک میانداختید و آرزوهای پوچ فریبتان میداد تا بالاخره فرمان مرگتان از طرف خدا رسید. همه اینها در حالی بود که شیطان به وعده آمرزش الهی شما را فریب داده بود.

اینکه گفته "خود را به فتنه دچار کردید" فاسد کردن اختیاری روح مراد است که اظهر مصادیق آن نفاق در ایمان است. مصداق دیگر آن زیبا دیدن زشتهاست؛ کسی که سعی دارد دنیا را آنطور که دوست دارد ببیند، چه کسی میتواند بیدارش کند؟

"تربص" همان حالتی است که اکثر مردم که سست ایمان اند دارند و دائم انتظار میکشند که اسلام و مسلمین شکست بخورند و از دایره قدرت و ثروت، خارج و ذلیل شوند. خود این حالت فی نفسه معصیت است و وبال و نکبت دو دنیا را در پی دارد. بخلاف ایشان، مؤمن هیچ وقت بدخواه کسی نیست و به هدایت و سعادت همه مشفق و حریص است. چنانچه در وصف پیامبر(ص) که سرور مؤمنین و الگوی ایشان است هست که برایش مهم است که چه بر سر شما خواهد آمد و به هدایت شما حریص است:

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ [سوره توبه : 128]

البته ریشه این صفات و سجایای بلند، همگی در رب مؤمنین است و او در آنها نهاده. چنانچه خودش فریاد میزند: ای کسانی که به خود ستم کردید، به درگاه من باز گردید:

قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ [سوره زمر : 53]

مراد از آرزوهای پوچ تمام آرزوی دنیایی است چون دنیا چیزی به کسی نمیدهد، بلکه همه چیز را از همه کس میگیرد. به قبرستان گذر کنیم تا ببینیم! دنیا عروس هزار داماد است و همه دامادهای خود را میکشد و دفن میکند. پس انتظار بیجا از دنیا نداشته باشیم و در دنیا بدنبال تعالی روح و تقرب به خدا باشیم و بس. آنوقت است که دنیا هم آنطور که خدا خواسته و مصلح ماست - نه آنطور که خودمان میخواهیم - در خدمت ما قرار خواهد گرفت. دنیاخواهی در سراسر قرآن مذمت شده و باید جایش را به خداخواهی در دل انسان دهد، چه انسان غنی باشد چه فقیر.

"غرور" شیطان است و کارش ایجاد "غرور" در انسان است بطوریکه گمان میکند محبوب خداست و خدا او را خواهد بخشید و همانطور که در دنیا به او چیزهایی داده در آخرت هم او را از رحمتش برخوردار خواهد کرد؛ حال آنکه نعمات دنیا برای امتحان بوده و به مؤمن و کافر اعطا میشود اما نعمات آخرت برای جزاست و آنکس که بی خدا و بی طاعت است از آنها بی نصیب است. چنانکه در آیه قبل خواندیم آنجا با نوری که از اینجا به همراه میبریم باید برزخ و قیامت خود را روشن کنیم؛ وگرنه کار آنطور که از قرآن برمیاید اگر هم ناممکن نباشد خیلی سخت است.

تعبیر "عَرَّكُم بِاللَّهِ الْعُرُورُ" سه بار در قرآن آمده و چهار بار هم تفسیر شده به اینکه شیطان با غروری که در انسان ایجاد میکند باعث گمراهی او میشود. مثلاً:

يَعِدُّهُمْ وَيُمْنِيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا عُرُورًا [سوره نساء : 120]

این آیه نشان میدهد که خاطرات دنیایی در آخرت فراموش نمیشود و دائم به آنها استناد میگردد. و نیز آنها که اینجا با هم گفتگوها داشته اند، در آنجا هم با هم گفتگوها خواهند داشت.

ذیل کلمه "عَرَّتْكُمْ الْأَمَانِي" در کافی از امام صادق(ع) روایت است که از آرزو بپرهیزید که بهجت داشته های امروز را میبرد و نعمتهایی را که خدا به شما داده، نزدتان حقیر میسازد و حسرت نرسیدن به آرزوها، شما را مغموم و اندوهگین میسازد.

فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ (15)

پس امروز دیگر نه از شما نه از کافران فدیة ای قبول نمیکند تا بواسطه آن از جهنم نجاتتان دهند، ماوای شما آتش است، آتش مولای شماست و چه بد عاقبتی.

"فدیة" مالی است که اسیر یا خانواده او میدهد تا رهایش کنند. از عبارات جالب و منحصر بفرد در این آیه این است که به کافران و منافقان طعنه زده و جهنم را "مولای" ایشان دانسته حال آنکه مولای مؤمنین خداست:

بَلِ اللّٰهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ [سوره آل عمران : 150]

پس سنخیت کافر با آتش همان سنخیتی است که مؤمن با خدا دارد.

در دنیا میشود "فدیة" داد و نجات یافت؛ اما در آخرت، به موجب سوره معارج، کافر میخواهد تمام نزدیکانش از جمله فرزندان و دوستان و برادران و قبیله اش بلکه همه مردم زمین را فدیة دهد اما از او نمیپذیرند

\*\*\*

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (16)

آیا وقت آن نرسیده که مؤمنین، قلبه‌اشان برای ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده خاشع گردد؟!!

و از حالت اهل کتابی که در گذشته بودند فاصله بگیرند همانها که درنگ آنها در دنیا طولانی شد پس قلبه‌اشان تاریک گشت و البته بسیاری از ایشان فاسق اند.

این آیه از زیباترین آیات قرآن است و اثرگذارترین و مهیج ترین آنها. در ادبیات عرفانی داستانی زیبا راجع به تحولی که این آیه در فضیله عیاض ایجاد کرد چنین آمده:

در ایام جوانی فضیله به راهزنی اشتغال داشت

یک روز کاروانی شگرف می آمد و یاران او در کاروان گوش می داشتند. مردی در میان کاروان بود، آواز دزدان شنوده بود. دزدان را بدید. بدره زر داشت تدبیری می کرد که این را پنهان کند، با خویشتن گفت بروم و این بدره را پنهان کنم تا اگر کاروان بزنند، این بضاعت سازم. چون از راه یکسو شد، خیمه فضیله بدید. به نزدیک خیمه او را دید بر صورت و جامه زاهدان، شاد شد و آن بدره به امانت بدو سپرد. فضیله گفت برو در آن کنج خیمه بنه. مرد چنان کرد و بازگشت به کاروان. چون رسید کاروان زده بودند، همه کالاها برده و مردمان بسته و افکنده. همه را دست بگشاد و چیزی که باقی بود جمع کردند و برفتند. آن مرد به نزدیک فضیله آمد تا بدره بستاند. او را با دزدان نشسته و کالاها قسمت می کردند. مرد چون چنان بدید گفت بدره زر خویش به دزد دادم. فضیله از دور او را بدید، بانگ کرد. مرد چون بیامد گفت چه حاجت است؟ گفت: همان جا که نهاده بی برگیر و برو. مرد به خیمه دررفت و بدره برداشت و برفت. یاران گفتند آخر ما در همه کاروان یک درم نقد نیافتیم، تو ده هزار درم باز می دهی؟ فضیله گفت این مرد به من گمان نیکو برد؛ من نیز به خدای گمان نیکو برده ام که مرا توبه دهد. گمان او راست گردانیدم تا حق گمان من راست گرداند.

گفته اند فضیله هر دزدی را که نماز نمیگزارد از گرد خویش میراند.

داستان راجع به فضیله بسیار است اما نقطه عطف زندگی او شبی بود که مخفیانه کشیک کاروانی را میکشید تا بر آن یورش برد. کسی در کاروان قرآن میخواند و به این آیه رسید که "أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ" آیا وقت آن نرسیده که مؤمنین قلبشان برای ذکر خدا خاشع گردد؟ فضیله متحول شد و گفت "قد آن" یعنی بله و قتش رسیده. فضیله در این لحظه توبه کرد و به بیت الله رفت و تا آخر عمر در آنجا معتکف بود و اکنون مزارش در قبرستان معلاة مکه نزدیک قبر خدیجه(س) است. فضیله عیاض را از عارفان بزرگ اسلام میدانند و او را از زمره شاگردان امام صادق(ع) نیز برمی شمارند. در هر حال با تحولی که این

آیه در فضیله ایجاد کرد، نام فضیله در کنار این آیه جاودان گشت. خدایش بیامرزد و ما را با امثال او محشور کند.

از فضیله که بگذریم این آیه نکات دیگری هم دارد:

در آیه شریفه کلمه "خشوع قلب" خیلی شاخص است و قلبی که خشوع ندارد را "فسی" نامیده. بنابراین "فسی القلب" کسی است که در جاتی از کبر و خودبینی در او هست. همین کبر است که قلب را از طاعت حق، دور، و تاریک و سیاه میکند. همین خودبرتر بینی است که به او اجازه اجحاف به دیگران و ظلم را میدهد. به همین دلیل به آدم بی رحم میگویند فسی القلب. منتها ریشه همه اینها نبودن خشوع در قلب است. قلب خاشع در برابر حضرت حق، حالت انفعال و تسلیم و رضا و عبودیت نسبت به او دارد و پیوسته خود را به درگاه وی نزدیک و شکسته میسازد. آیه شریفه میگوید مقتضی ایمان چنین است، وقتش نرسیده چنین باشید؟

عبادت "مَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ" که مقصود قرآن و معارف الهی است نشان میدهد از خود قرآن و در اثر انس با آن میشود به چنین خشوعی رسید. چنانکه راجع به فضیله عیاض چنین شد. و نکته ای که در سرگذشت فضیله، پیش از این تحول بارز است، انس فضیله است با قرآن و عمل به معارف قرآن، هر قدر که در توان اوست. آری، قرآن شفیع فضیله شد همانطور که شفیع بسیاری دیگر از ما مسلمین شده و خواهد شد و البته شفاعت قرآن در قیامت - چنانکه در روایات است - ظهور بیشتری خواهد داشت. البته قرآن از عده ای شکایت و عده ای را نیز نفرین خواهد کرد. حدیث نبوی است که "رب قاری ال قرآن و ال قرآن یلعنه" چه بسا قاری که قرآن میخواند در حالیکه قرآن بخاطر ترک عمل، او را لعن میکند.

البته "مَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ" میتواند تقدیرات الهی هم باشد؛ در این صورت خشوع در برابر آن، یعنی تسلیم به قضاء و رضاء به قدر؛ که عبارت اخرای خشوع در برابر حق است.

حال که معنای قسمت اول آیه که تبیین خشوع است معلوم شد، قسمت دوم آن هم که حال اهل کتاب است نقاب از رخ بر خواهد کشید و معلوم میشود که مذمت ایشان بدلیل ترک

خشوع در برابر تشریح و تکوین حق است. یعنی کتاب آسمانی را تاب نیاورده و به میل خود تحریف و تبدیل کردند و به داد حق رضا ندادند و گره از جبین نگشودند.

اما چرا این به اصطلاح "قساوت" به عبارت "طَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ" تعلیل شده؟ "امد" یعنی به انتها رسیدن مهلت؛ منتها این کلمه وقتی استعمال میشود که زمانهای طولانی مراد باشد نه قریب. پس "طَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ" یعنی مدت زمان طولانی بر ایشان گذشت و نابودیشان استمهال شد. مفسرین در اینکه مراد از این عبارت چیست دچار تشتت شده اند و هر یک چیزی در تقدیر گرفته اند تا معنای عبارت فهم شود: بعضی گفته اند یعنی فاصله زمانی میان ایشان تا پیامبرانشان دراز گشت؛ بعضی گفته اند فاصله آنها با تعالیم انبیاء دراز گشت؛ بعضی گفته اند بی تفاوتی ایشان به تعالیم انبیاء زیاد گشت؛ بعضی گفته اند مهلت ایشان طولانی شد و عذاب دنیوی بر ایشان فرستاده نشد؛ بعضی گفته اند ارتباط ایشان با کتاب خدا کم رنگ شد یعنی از کتاب خدا فاصله گرفتند.

با اینکه همه این معانی میتواند درست باشد اما اگر نخواهیم کلمه ای در تقدیر بگیریم و خود عبارت را کامل بدانیم معنایی که از آن استنباط میشود این است که طول عمرشان زیاد شد و این باعث سنگدلی ایشان گشت. این نشان میدهد که طول عمر زیاد فی نفسه موجب قساوت و از میان رفتن لطافت قلب است. انگار بیش از حد بودن در دنیا، آدم را منجمد میکند. این مطلب کاملاً درست است و اقتضاء دنیا چنین است و فقط مؤمنی از این لطمه مستثنی است که با مرگ اختیاری، پیش از مرگ مرده باشد. در این صورت زندگی برزخی او آغاز شده و از برزخ ارتزاق میکند گرچه در دنیا است. برای همین پیامبر(ص) فرموده: "موتوا قبل ان تموتوا" یعنی پیش از مردن بمیرید. از این استثنا اگر صرف نظر کنیم، طول عمر از حدی که بگذرد موجب قساوت است. یعنی مؤمن تا زمانی وقت دارد از این دروازه بگذرد، اما اگر نگذشت باد قساوت او را در هم خواهد شکست و منکوب خواهد نمود.

از شخص که بگذریم این قاعده نسبت به مکاتب هم هست. مکتبهای الهی در گذر زمان در آفت تفسیرها و فهم های بشری میافتند و معانی آن به مرور مبتلا به کج فهمی میگردد پس پوستی بی مغز میماند. مگر عنایت خدا شامل حال آنها شود و حافظیت خدا با طلوع دوباره

مصلح و معلم الهی، آنها را تازه کند. این معنا در شیعه که امتداد مکتب انبیاء است با امتداد امامت و نیابت تضمین شده، همچنین در روایاتی رسول خدا(ص) خبر از آمدن مصلحی در هر صده با عنوان "مجدد راس مئة" می‌دهد که دین را تجدید میکند که گویا همان نواب خاص و عام امام غائبند. اگر جز این باشد آئین در گذر زمان با تطاول فهم عوام و فسق خواص، بی عنایت حق، کهنه می‌گردد و اثرگذاری اش را بر قلوب از دست خواهد داد: فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ.

آیه بعد اشاره به همان نفحات جان بخش به مؤمنین و مکتب ایمانی ایشان است تا از قساوت و مرگ قلوب نجات یابند.

البته اگر کسی شیعه واقعی نباشد و بدامن امام زمانش که چون خورشید پشت ابر است چنگ نزنند، او هم به آفات "طول آمد" دچار می‌گردد چنانکه در روایات در تاویل همین آیه هست که زمان غیبت آنچنان بطول میانجامد که مردم دسته دسته از دین حق بیرون می‌روند.

در آخرین توقیع شریفی که از ناحیه مقدسه حضرت حجت(عج) خطاب به آخرین نائب از نواب اربعه صادر شده به همین مسئله اشاره شده:

بسم الله الرحمن الرحيم

یا علی بن محمد السمري اعظم الله اجر اخوانک فیک؛ فانک میت ما بینک و بین سته ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفانک، فقد وقعت الغیبه التامه فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوه القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی شیعتی من یدعی المشاهده الا فمن ادعی المشاهده قبل خروج السفیانی و الصیحه فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

ترجمه: بنام خداوند بخشنده مهربان؛ ای علی بن محمد سمري خداوند به برادران ایمانی ات در مرگ تو اجر دهد چون تو تا هفت روز دیگر خواهی مرد. کارهایت را جمع و جور کن اما به کسی پس از خودت به عنوان نائب وصیت مکن! زیرا غیبت تامه آغاز شده است و ظهوری نخواهد بود جز به اجازه خدا و آنها نخواهد شد جز پس از طول آمد و قساوت قلوب و پر شدن زمین از جور. شیعیانی خواهند آمد که ادعای مشاهده مرا میکنند. آگاه باشید که



هرکس پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی چنین ادعایی کرد دروغگو و دغلباز است. و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

برگردیم به بحث تفسیر آیه:

این آیه صریح است در اینکه ایمان بی خشوع قلب بدرد نمیخورد و مؤمنین را به تحصیل خشوع قلب در پرتوی قرآن فرامیخواند. گویا هدف از نزول قرآن همین بوده. وگرنه تداوم غفلت از قرآن و مانوس نبودن با آن سبب سنگدلی است و سنگدلی موجب فسق و گناه است. در مشکات الانوار است که پس از نزول این آیه اصحاب رسول خدا(ص) سخنان لغو و شوخی و بیهوده را رها کردند. پیش از آن گاهی گرد هم جمع میشدند به لهو و شوخی و خنده خود را سرگرم میساختند.

اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (17)

بدانید که خداوند زمین را پس از مرگش زنده میکند؛ آنچه باید بگوییم به روشنی به شما گفتیم تا ببانیدشید.

در این آیه خواسته به تلمیح بگوید که اگر به قساوت دچار شده اید آنکس که از او برمیآید که دل سخت را نرم کند، خداست.

پس این آیه بشارتی است به نفحات جان بخش الهی که روان مؤمن و روح آئین را پیوسته زنده و جاوید نگه میدارد. چنانچه وعده داده که :

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذُّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ [سوره حجر : 9]

ما ذکر را نازل کردیم و خود، حفظش میکنیم. مقصود از ذکر در این آیه علاوه بر عبارات قرآن، روح معارف بلند قرآن است که در هر زمان، در قلوب مستعدین آن زمان محفوظ و مذکور است و چون چشمه ای میجوشد و قابلین را سیراب و متذکر میسازد. و الا قرآن سر طاقچه حفظ یا تحریفش بخودی خود چه ثمر دارد، درحالیکه حاملی برای علمش یافت نشود؟ پس حفظ قرآن، حفظ عبارات است بی تحریف و حفظ معانی آن است بی تبدیل در

سینه حاملان آن که قرآن ناطق است و اصحاب او. بنابراین خود همین آیه برهانی است بر امام حی و حاضر گرچه از دید اغیار غائب باشد. کافی از کاظم (ع) روایت میکند که زنده شدن زمین به عدل است: خداوند مردمی را بر میانگیزد تا به عدل، زمین را زنده کنند و حدود الهی را در آن برپا دارند. این از چهل روز باران سودمندتر است.

کمال الدین از امام باقر (ع) روایت میکند که مرگ زمین کفر اهل آن است. خدا با قائم خویش (عج) آنرا زنده میسازد.

\*\*\*

إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ (18)

براستی که مردان و زنانی که صدقه میدهند و در کل کسانی که کارهای زیبا به خدا قرض میدهند (پیش خدا سپرده میکنند)، برایشان چند برابر میگردد و اجری کریم هم دارند.

این آیه بازگشت به مسیر اصلی سوره است که انفاق را تشویق میکرد. در آیات قبل بر انفاق در راه خدا برای تقویت دین او که گفتیم از آن تعبیر میشود به "سبیل الله" تاکید کرده بود و در اینجا به نظر میآید که با کلمه "صدقه" نوع دوم انفاق که "لوجه الله" است را بیشتر در نظر دارد.

عبارت قرض نیکو به خدا یعنی کارهای نیکو کردن و آنها را به خدا تقدیم کردن و نزد او سپردن. درست مثل قربانی که به خدا تقدیم میشود تا ذخیره انسان پیش خدا باشد. این لفظ عمومیت دارد و هر کار خیری را که برای خدا بشود انجامش داد، میشود مصداقی از آن دانست.

البته خود لفظ "صدقه" هم در قرآن عمومیت دارد و هم شامل زکات واجب میشود که پیامبر اکرم (ص) میستانده؛ مثل:

خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ [سوره التوبة : 103]

از اموالشان صدقه بستان تا پاکشان کنی و تزکیه شوند و بر ایشان درود فرست که درود تو موجب آرامش روح ایشان است.

و گاهی کفاره مراد است، مثل:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدُمَا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ [سوره مجادله: 12]

ای مؤمنین، پیش از مشورت خصوصی و گرفتن وقت پیامبر، صدقه ای به عنوان کفاره به فقیر بدهید.

و گاهی مهریه زنان، مثل:

وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبَّنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا [سوره نساء: 4]

مهریه زنان را بی منت به ایشان بدهید مگر اینکه بخشی را خودشان ببخشند.

ولی اکثرا مراد همان صدقه مصطلح است یعنی دادن پولی به فقیر، مثل:

قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَذَى [سوره بقره: 263]

با خوش اخلاقی جواب فقیر را دادن و طلب غفران برای او بهتر از صدقه ای است که همراه با آزردن او باشد.

علت این هم که "صدقه" از واژه "ص دق" مشتق شده این است که بخشش، ستون خیمه "راستی" است. هرکس بخواهد راه راست و درست را برود، باید پیوسته بخشش کند.

البته قرض دادن هم نوعی صدقه است و طبق روایات، ثوابش از صدقه بیشتر است شاید چون باعث تحرک و فعالیت در شخص قرض گیرنده میشود. شاید هم چون آنطور که در روایات است فقط کسی که محتاج است قرض میطلبد لذا قرض فقط به نیازمند میرسد اما صدقه هم به دست نیازمند میرسد هم غیر نیازمند.

شاید هم در این آیه از سوره حدید خواسته هم از صدقه و هم از قرض جداگانه نام ببرد.

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ  
الْجَحِيمِ (19)

ص: 251

و آنها که به خدا و رسولش یقین دارند ایشانند صدیقین و شهداء نزد خدا؛ اجر و نور مخصوصی دارند. و کسانی که به بی دینی روی آوردند و آیات ما را تکذیب کردند دوزخیانند.

این آیه میخواهد بگوید عده ای از مؤمنین که ایمان ایشان بدلیل عمق و عمل، برتر از دیگران است به درجه "صدیقین" و "شهداء" میرسند و هر دوی این مقام ها ذیل عنایت خاص "عنایت رب" واقعند.

"صدیقین" به این وصف موصوفند چون وجودشان مظهر صدق و راستی و درستی گشته. استمرار در ایمان و ثبات قدم در عبودیت منجر به چنین دگرذیسی و چنین تکاملی در وجود انسان میشود.

"شهداء" به این وصف موصوفند چون شاهد بر دیگر مردمانند. گویا مقام ایشان بدلیل سیطره و اشرافی و هیمنه ای که لازمه آن است، بالاتر از صدیقین است.

تحقیقی راجع به مفهوم "شهادت" در قرآن:

رفیق ترین مرتبه شاهد رفیق است:

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ [سوره البقرة: 23]

اگر به قرآن شک دارید مثل آنرا بیاورید و رفقای خویش را هم به یاری بطلبید.

دم دست ترین و کاربردی ترین معنایی که برای این واژه در قرآن هست شاهد چیزی بودن است یعنی دیدن آن :

وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ قَبْلِ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ [سوره یوسف : 26]

شاهدی از همانها شهادت داد که اگر پیرهنش از جلو پاره شده پس زلیخا درست میگوید...

أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتَ [سوره بقره: 133]

آیا شاهد مرگ یعقوب بودید و از وصیت او خبر دارید؟

وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ [سوره نور : 2]

بر اجرای مراسم تازیانه باید عده ای از مؤمنین شاهد باشند.

البته اگر نیاز به بازگو کردن دیده مها بود، آدم باید دقیقا همانرا که شاهد بوده بیان کند و آنرا به نفع کسی تحریف نکند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ ؕ [سوره نساء : 135]

ای مؤمنین قسط را بپا دارید و برای خدا شهادت درست دهید گرچه بر ضد خودتان باشد.

همچنین مواجبه با چیزی و برخورداری از آن با همین واژه بیان شده:

فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ [سوره بقره : 185]

هر کس به ماه رمضان رسید آنرا روزه بگیرد.

لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ [سوره حج : 28]

به حج بیایند تا از منافعش برخوردار گردند.

پس شاهد کسی است که با چیزی روپرو شده و به آن یقین دارد. یعنی در شهادت یقین شاهد شرط است و اصلاً گاهی این واژه بجای کلمه یقین بکار رفته مثل:

كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ [سوره آل عمران: 86]

خداوند کسانی را که پس از ایمان کافر شدند در حالیکه میدانستند که پیامبر حق است هدایت نمیکند.

گاهی هم به معنای احاطه بر چیزی بکار رفته چون شاهد باید محیط بر چیزی باشد که شاهد آن است:

يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّائِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ [سوره مائده : 44]

بر مبنای تورات حکم میکنند پیامبران و ربانیون و احبار بواسطه آنچه از کتاب خدا به آنها سپرده شده و بر آن شاهد بوده اند.

چون قوام شهادت به احاطه است پس هرکس احاطه بیشتری به اجزای هستی داشته باشد بهره بیشتری از اسم شهید دارد پس عالی ترین "شهید" خود خداست که همیشه شاهد بر اعمال بندگان است:

قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ [سوره انعام : 19]

بگو والاترین کس از حیث شهادت کیست؟ خداست که میان همه ما شهید است.

پس از خدا بهترین شاهد بر هر کسی خود اوست:

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ [سوره اعراف : 172]

خداوند ذریه آدم را اخذ کرد و ایشان را بر خود شاهد گرفت که من خدای شما نیستم؟ گفتند چرا.

وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَافِرِينَ [سوره اعراف : 37]

ص: 253

علیه خویش شهادت دادند که بله ما در دنیا کافر بودیم.

سپس، شاهد بر دیگران، پیامبران و مؤمنان اند بدلیل احاطه ای که از نور ایمان نصیبشان شده:

لَيَكُونَنَّ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ [سوره حج: 78]

تا رسول شاهد بر شما و شما مؤمنین شاهد بر بقیه مردم باشید.

علت اینکه مسلمین بر دیگران شاهد اند این است که امت وسط اند یعنی متعادل اند:

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا [سوره بقره: 143]

اینگونه شما را امت وسط قرار دادیم تا شاهدان بر مردم باشید و رسول نیز شاهد بر شما باشد.

البته ممکن است معنای الگو نیز از این شهادت استنباط شود که باز دلیل علو است چون تا چیزی عالی از چیزی نباشد الگوی او معرفی نمیشود.

آیه زیبایی است که میگوید شاهدان همان شفیعان اند یعنی مؤمنینی که به مقام شهادت یا احاطه بر اعمال و قلوب رسیده اند میتوانند شفیع نیز باشند:

وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ [سوره زخرف: 86]

آنها که جز خدا میخوانند اجازه شفاعت ندارند و اجازه شفاعت تنها مال کسی است که شاهد به حق است و میداند.

البته هر عالی بر دانی به مقدار احاطه اش شاهد است چنانکه در سوره مطففین است که مقربین بر کتاب اعمال ابرار شاهد اند:

كِتَابٌ مَرْفُوعٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ [سوره مطففین: 21]

نتیجتاً اینکه مقام شهادت که اجازه شفاعت هم دارد مقام و منزلت خاصی است و یکی از مصادیق "نعمت یافتگان" است که در هر نماز در سوره حمد پیوسته میخوانیم که خدا ما را از ایشان قرار دهد:

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا [سوره نساء: 69]

هرکس از خدا و رسول اطاعت کند با آنها خواهد بود که خدا به آنها نعمتی خاص داده منجمله نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین. و چه خوب رفیقانی برای انسان هستند این چهار طایفه.

البته اشیاء هم شاهدند و به وقتش به زبان خواهند آمد:

يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [سوره نور: 24]

روزی خواهد رسید که زبانها و دست و پای ایشان علیه آنها شهادت خواهند داد.

ص: 254



در سوره فصلت صحبت از شهادت چشم و گوش و پوست شده.

سنت خدا تربیت شهادت و تداول ایام در پی چنین موضوعی است:

إِنْ يَمَسُّكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ  
[سوره آل عمران : 140]

اگر شما در این جنگ آسیب دیدید آنها هم آسیب دیدند. ما ایام شکست و پیروزی را میان شما میچرخانیم تا مؤمنان واقعی را بشناسیم و از شما شاهدانی برگزینیم.

این آیه تنها جایی است از قرآن که شاید شهید به معنای کشته شده در راه خدا یا "قتیل فی سبیل الله" بکار رفته باشد و جز این شاهی در قرآن ندارد. و قرآن شش جا که آنها را مدح کرده همان لفظ "قتل" را بکار برده منتها قید "فی سبیل الله" را هم به آن اضافه کرده.

اما در سنت نبوی و لسان مسلمین صدر اسلام شهید به معنای کسانی که در جهاد کشته شده اند بکار رفته. مثلاً حدیث نبوی است که مغروق و مبطون و محروق شهید اند. یا شهید برای هفتاد نفر از آشنایانش حق شفاعت دارد. یا دیگر احادیث که اکثر آنها را هم عامه و هم خاصه روایت کرده اند.

اما این کاربرد در روایات معصومین (ع) در قرون بعد به استعمال "غالب" بدل گشته. چنانچه چند ده حدیث از امامان باقر و صادق (ع) راجع به احکام غسل و کفن و نماز بر شهداء و ثواب ایشان داریم.

به نظر میاید دلیل این استعمال و سپس انصراف لفظ در فرهنگ اسلامی این باشد که مقتول فی سبیل الله اولاً الگویی برای دیگران است و دیدیم که از معانی شهید الگوست دوما شفیع امت است و دیدیم که مقام شهادت با شفاعت دو روی یک سکه اند و سوما، عملاً با فدا کردن خود در راه خدا بر حقانیت دین شهادت داده. شاید هم چون حقیقت را درک کرده یا اصطلاحاً نوشیده چون ریشه "ش ه د" به معنای نوشیدن هم هست. یا چون به مقام شاهد بودن بر امت رسیده یعنی مقتول فی سبیل الله از شهدای آخرت است پس اینجا هم مجازاً به او شهید میگویند. یا شاید شهید کسی است که مظلومانه کشته شده و صحنه دلخراش قتل نابحق خویش را شاهد بوده و البته در آخرت علیه قاتلین خود شهادت خواهد داد.

پس مجموعاً هفت وجه محتمل برای انصراف این واژه در مقتول فی سبیل الله برشمردیم. و آنچنان این انصراف غالب است که میتوان یقین کرد که مقتولین فی سبیل الله یکی از مصادیق حتمی مفهوم قرآنی "شهداء" میباشند، یعنی به مقام احاطه و شفاعت امت میرسند. البته کسی

ممکن است از راهی جز کشته شدن در راه خدا هم به این مقام برسد. یعنی مقام شهادت یک مقام والاست که بعضی ها منجمله کشتگان در راه خدا به آن نائل میشوند.

در هر حال انصرافی که در این لغت رخ داده و مورد تایید سنت نیز هست از عجائب علم لغت و امری کم سابقه است. بطوریکه معنای اصلی در محقق رفته و جز مدققان از آن بیخبرند.

تاویل الآیات از امام باقر(ع) روایت میکند که بخدا هرکدام از شما شیعیان که امام خود را بشناسد و منتظر او باشد مثل کسی است که در رکاب او استشهاد میکند.

تهذیب روایت میکند عده ای نزد امام سجاد(ع) راجع به شهید صحبت میکردند بعضی میگفتند مبطون و کسی که وحوش او را خورده باشند هم شهید است و بعضی میگفتند شهید تنها کسی است که در میدان جنگ کشته شده باشد. امام(ع) فرمود در این صورت شهداء خیلی اندک اند. سپس مکئی نموده و فرمود شما شیعیان که مؤمنین صالح العقیده و العمل اید، همگی شهیدید.

محاسن روایت میکند که امام صادق(ع)، کسانی را که در راه فتوحات خلفای عباسی در ثغور کشته میشدند شهید نمیدانست و میفرمود اینها هلاک شده اند و شهید کسی است که به امر امام معصوم زندگی کند گرچه در بستر خود از دنیا برود.

محاسن از امام باقر(ع) روایت میکند که مقصود از شهید در قرآن، شیعیان ما هستند گرچه در بستر بمیرند. راوی میگوید چطور چنین چیزی ممکن است؟ امام(ع) میفرماید عین این مطلب در کتاب خدا آمده و در سوره حدید فرموده که آنها که ایمان آوردند شهداء آنها هستند: الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ.

دعائم الاسلام از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که مادامیکه بیمار پیش عیادت کنندگانش از بیماری اش شکایت نکند در سجن خدا در عبادت است و گناهانش در حال ریش اند و هر مؤمنی که با بیماری از دنیا برود شهید است. اصولاً شهید همان مؤمن است هرگونه که بمیرد سپس این آیه از سوره حدید را قرائت نمود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که در آخرت همه دنبال روها از کسانی که ایشان را اطاعت میکردند براءت جستند و با آنها مخاصمه میکنند جز شما شیعیان. بخدا سوگند که هر که بر عقیده شما بمیرد شهید است.

نهج البلاغه از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که ملازم کار خود باشید و دست و زبان و شمشیر خویش را بی جهت به کار نیاندازید و درباره چیزی که خدا در آن از شما شتاب نخواستہ شتاب بخرج ندهید که هریک از شما که در بستر بمیرد وقتی خدا و رسول و امام خود را شناخته باشد شهید است.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند که چون راوی به او گفت دعا کنید به شهادت بمیرم، فرمود: مؤمن شهید است. سپس این آیه را خواند.

به تفسیر سوره حدید بازگردیم؛

پس آیه شریفه میخوهد بگوید ای مؤمنین دو مقام در تحت عنایت عنایت خدا واقع است که اگر بجنیید و در ایمان و طاعت سابق باشید امید است جزو آنها شوید: یکی صدیقین و دیگری شهداء. گروه اول کاردستان نظام بندگی اند و گروه دوم الگوهای امت که شاهد بر اعمال دیگران و شفیعان ایشان اند.

اما معنای "لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ" چیست؟ این عبارت را دو جور میشود معنا کرد: یکی اینکه مؤمنین ساعی هم به نور و اجر صدیقین و شهداء میرسند. دوم اینکه اجر و نوری مخصوص صدیقین و شهداء است که با اینکه مؤمنین ساعی به آنها ملحق میشوند اما به اجر و نور ایشان نمیرسند. اینها در واقع دو معنای مخالف هم اند. چون مقام، مقام لطف است به نظر میآید که مفهوم اولی درست است و اصلاً الحاق معنایی جز این ندارد. پس هرکس تلاش کند یعنی در دعا و در عمل تلاش کند به آن دو گروه ملحق میشود و مثل اجر و نور آنها را دارد. راجع به تفاوت اجر با نور در همین سوره سخن گفتیم که نور درجه وجودی است و اجر برکات و نعماتی که در آن درجه میتوانند نصیب انسان شوند.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که مؤمن هرگونه بمیرد شهید است. او زنده ای است که نزد خدا روزی میخورد.

\*\*\*

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ (20)

بدانید که زندگی دنیا جز بازی و سرگرمی و تجمل و فخرفروشی به هم و زیاده خواهی در اموال و اولاد نیست. درست مثل بارانی است که از گل و گیاه عمل آمده از آن، کشاورزان خوششان بیاید؛ ولی مدتی بعد پژمرده میشود و میسینی که زرد شده. آخر سر هم خس و خاشاک میشود. در آخرت هم عذابی سخت (برای اهل دنیا) است و البته آمرزش و رضایت خدا (برای اهل الله). بله زندگی دنیا فقط وسیله گول خوردن است.

این آیه از کاملترین آیات قرآن راجع به دنیا است و در آن دنیا به روشنی توصیف شده. البته همانطور که روشن است این آیه توصیف "حیاء دنیا" است نه خود دنیا. دنیا مخلوق خدا و سراسر زیبایی است. دنیا آسمان و زمین و جنگل و کوه و دریا و وحوش است. دنیا نظامی زیبا بلکه بقول حکماء نظام احسن است. قرآن از این دنیا با کلمه "سماوات و ارض" نام میبرد نه دنیا که از ریشه "دنی" یا پست مشتق شده. پس مراد از "دنیا" نه طبیعت بلکه دنیای خیالی انسانهاست که سراسر تعارض و تسابق و تفاخر و تکاثر است و باعث میشود آدم اصلاً زیبایی های طبیعت را نبیند. این راجع به کلیت "دنیا"؛ اما توصیفاتی که از آن کرده نیاز به توضیح و تدقیق دارد چون تحقق هریک از آنها زنگ خطر است و نشانه ابتلا به دنیا است:

اینکه گفته دنیا "لعب" است یعنی سر و ته اش بازی است. بازی مشغولیتی است که بر هیجان خیالی برای برنده شدن بنا شده و لذتش دویدن و تلاش کردن برای پیروزی است. منتها خود آن پیروزی خیالی است و فی نفسه فاقد ارزش است. هر جا سبقت گرفتن از دیگران برای آدم مهم شد بداند یک بازی شکل گرفته و دنیا آدم را آلوده کرده.

اینکه گفته دنیا "لهو" است یعنی سرگرمی به اباطیل است. اباطیل چیزهایی هستند که فقط سر آدم را گرم میکنند و وقت او را پر میکنند اما هیچ کمالی در انسان ایجاد نمیکنند. هر جا وقت آدم داشت تلف میشد و چیز بدرد بخوری گیرش نمیآمد بداند به لهو مشغول شده و دنیا او را آلوده کرده. برای لهو لازم نیست مثال بزنیم چون همه به آن آلوده ایم و اکثر

مشغولیت‌های ما لهُوَ است و تقریباً هر چیز جز عبادت یا خدمت، فی نفسه باطل و مشغولیت به آن لهُوَ است.

اینکه گفته دنیا "زینت" است یعنی به نظر جالب و مهم می‌آید و آدم را فریفته خود میکند. یعنی ایجاد دل‌بستگی میکند. باغ، زیباست اما شیطان آنرا در ذهن انسان طوری بزرگ میکند که آدم دل‌بسته باغش میشود و برای آن باغ هر کاری میکند. پس زینت، وابستگی و دل‌بستگی است و وقتی پدید می‌آید که آدم چیزی را به خودش نسبت دهد و بخواهد مال خودش کند. هر وقت آدم نسبت به چیزی احساس مالکیت زیادی کرد یا آرزوی داشتش در او زبانه کشید، بداند که به زینت دنیا دچار شده. این واژه کمتر از چهل بار در قرآن بکار رفته و شایع‌ترین کاری عنوان شده که شیطان با انسان میکند تا او را مطرود حق سازد.

اینکه گفته دنیا "تفاخر" میان شماست یعنی بخاطر بهره مندی موقت از آن گمان میکنید از دیگرانی که فاقد آنند بهترید. حال آنکه مایملک افراد امانتی موقت از جانب خداست برای امتحان ایشان و دلیل تقرب آنها به خدا نیست. هرگاه آدم به چیزی نازید بداند به فخر دچار شده و دنیا اینگونه آلوده اش کرده. این واژه همین یکبار در قرآن بکار رفته اما آدمها خیلی به آن دچارند. ما گدایانی هستیم که بخاطر چند سکه به هم فخر می‌فروشیم و احساس برتری میکنیم.

اینکه گفته شده دنیا "تکاثر" است یعنی روحیه اندوختن و نبخشیدن را در انسان زنده میکند. و این درست خلاف مسیری است که انسان در تعالی باید بپیماید چنانچه رسول خدا(ص) میفرماید مبعوث شدم تا ثروت را پخش کنم نه جمع. علت تکاثر در اموال و اولاد، تکیه به آنها و استعانت جستن از آنهاست. پس آدم سعی در زیاد کردن آنها میکند و آنها را در راه خدا به جریان نمی‌اندازد. زیادی فرزند بخودی خود مطلوب نیست و اگر توان و توفیق تربیت صحیح نباشد، تنها به کثرت دوزخیان منجر خواهد شد؛ کام چندانی هم در دنیا نصیب آدم نمیکند و فقط عسر و حرج می‌آفریند. برعکس، فرزند صالح سرمایه ابدی مؤمن است.

پس هرگاه انسان بدنبال پیروزی در مسابقه دنیا برآمد یا به اباطیل وقتش را گذراند یا چیزی چشمش را گرفت و دل‌بسته چیزی شد یا فکر کرد چون فلان چیز را دارد از دیگران بهتر است

یا روحیه اندوختن و انبار کردن در او پدید آمد، بداند که دنیا او را زده و دنیا زده شده. پس منتظر عاقبتی باشد که در ادامه سوره آمده:

اما عاقبت دنیا: چون گیاهی است در اردیبهشت، که شهریور در پیش دارد. باد خزان که وزیدن گرفت زرد و خشک و خاشاک میگردد و عاقبت به فنا میرود و هیچ از آن نخواهد ماند. یعنی هر نعمتی و هر وضعیتی در دنیا زود گذر است و به شتاب بسوی تباهی و نابودی میرود و دوران فقر و تنهایی و خستگی و سپس مرگ تمام رویاهای خیالی را که دنیا چیزی جز همانها نبود، درو میکند. دنیا میدهد و میگیرد و باز میدهد و میگیرد تا آخرش چیزی جز کفن و گور برای انسان نماند و همان گور هم کاخ مور است و ضیافت مار و انسان در آنجا چیزی ندارد و حتی تنش طعام ایشان میشود. پس دنیا بخودی خود ته اش اینجاست. تازه اگر کسی رو به خدا نباشد پس از این دنیا هم دست از سرش بر نمیدارند و حواله او به عذاب الیم است. در جانب دیگر، دنیا همین است و هرکس از آن دل برکند و به دنیویت آن مبتلا نگردد و خود را پاک نگه دارد و خدا را بندگی کند، در آخرت مغفرت و رضوان نصیب اوست. مغفرت، بخشش خدا و شمول نور اوست و رضوان، رضایت او که بهشت نیز بخشی از آن است.

در آخر آیه باز لب کلام را در یک جمله آورده: دنیا جز گول زنک چیزی نیست! یعنی مراقب باشید فریب آنرا مخورید و از فرصتی که به شما داده شده نهایت استفاده را ببرید. اینکه چه کنید در آیه بعد آمده است.

کلمه "کفار" در این آیه به گفته مفسرین، دلالت به کشاورز دارد که دانه را با خاک میپوشاند.

بعضی ها هم لعب و لهو و زینت و تفاخر و تکاثر را به ترتیب مربوط به طفولیت و نوجوانی و جوانی و میانسالی و پیری انسان دانسته اند اما درست بنظر نمیآید چون ما آدمیان در هر سنی که باشیم معمولاً به همه اینها بقدری که دنیا به ما پا میدهد دچاریم.

سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَعَدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (21)

(حال که دنیا چنان بود، پس) سبقت بگیرد بسوی مغفرت پروردگارتان و بهشتی که به پهنای آسمان و زمین است. این بهشت برای مؤمنین به خدا و رسولانش آماده شده. این لطف خداست که به هر که شایسته بداند می‌دهد و خداوند صاحب لطف بسیار است.

کلمه "سبقت" در اینجا از هم جلو زدن معنا نمیدهد چون ظرفیت بهشت محدود نیست که تنها آنها که زودتر واردش شوند، اشغالش کنند و جا برای بقیه نباشد؛ پس معنای درست سبقت در اینجا، رها کردن دنیا - دنیا، به آن معنایی که در آیه پیش برشمردیم - و بسوی طاعت خدا "شتافتن" است بخصوص که با حرف "الی" همراه شده نه با "عن" یا "من". یعنی اگر فقط یک مؤمن در روی زمین باشد - مثلاً ابراهیم(ع) به تنهایی - پس او هم باید سبقت بگیرد بسوی این مغفرت. همراه شدن قید "سبقت" به کار خوب، خیلی آموزنده است و نشان میدهد که آدم باید شکارچی کار خیر باشد یعنی در پی آن باشد و وقتی آنرا یافت مجالش ندهد و بی درنگ به آن اقدام کند.

اما چرا گفته بسوی "مغفرت" سبقت بگیرید؟ اگر رشد و تعالی را بخواهیم در یک کلمه خلاصه کنیم که از حسیض ظلمات تا اتمام نور را در بر بگیرد، آن یک کلمه "غفران" یا "مغفرت" است. برای همین "استغفار" یا طلب مغفرت بیشترین دعایی است که در قرآن آمده. صلوات یا درود هم که خدا بر مؤمنین میفرستد تا ایشان را از ظلمات به نور خارج کند آن کاری است که خدا میکند برای به جریان انداختن مغفرتش:

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا [سوره احزاب : 43]

خدا و فرشتگانش بر شما صلوات میفرستد تا از ظلمات به نور خارجتان کند. آری او به مؤمنین رحیم است.

صلوات هم که ما میفرستیم در واقع درخواست و تمنای همین صلوات از خداست. میگوییم "خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست". اول محمد(ص) را میآوریم تا خود را ذیل نام ایشان درج کنیم مثل اینکه میگوییم من شاگرد فلانی هستم. و بعد آل او را میآوریم که آنطور که در

روایات است شامل تمام خوبان امت محمد(ص) میشود حتی ما. انشا الله. امامان(ع) مصداق اعلائی آل اند و ما مصداق دانی آن.

غفران که آمد انسان را غرق نور خدا میکند و بهشت رضوان هم یکی از شوون آن است.

اینکه گفته عرض آن مثل عرض آسمان و زمین است بینهایت بودن آنرا میخواهد برساند. چون آسمان بالای سر ما یا واقعا بینهایت است یا عملاً. بهشت هم همینطور است.

آخر آیه هم بهشت را "فضلی" از خدا دانسته و خدا فضل بسیار دارد. این آیه بی اشعار به این نیست که بهشت تمام قصه نیست و بالاتر از آن پیش خدا بسیار است. و بی کنایه به این نکته نیست که راجع به جهنمی بودن کسی قضاوت نکنید چون فضل خدا بسیار است و بسیاری از اهل جهنم را میبخشد. رسول خدا(ص) میفرماید کسی که دیگران را جهنمی میدانند، خودش زودتر از آنها وارد جهنم میشود.

این آیه یکی از چند ده موردی است که ایمان به انبیاء، ملازم و جزئی از ایمان به خدا دانسته شده است. نمیشود بی ایمان به انبیاء، مؤمن به خدا بود. عارف نمیشود بی شریعت باشد. اگر باشد عارف نیست؛ شیطانی است در لباس عارف.

تفسیر قمی ذیل این آیه از امام صادق(ع) روایت میکند که در بهشت به مؤمن جنتی میدهند، شکر آنها که میگذارد جنتی بهتر میدهند، شکر آنها که میگذارد جنتی بهتر میدهند.

برهان از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که بهشت زیر عرش است و جهنم زیر زمین هفتم.

\*\*\*

این بخش از سوره جمعاً سه آیه است که باید با هم خوانده و تفسیر شود:

مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (22)

هر حادثه ای بخواهد در زمین یا برای خود شما اتفاق بیافتد، قبل از آنکه به وجودش بیاوریم در کتابی ثبت است که البته این کار برای خدا آسان است.

ص: 262



لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ (23)

اینرا گفتیم تا از آنچه از دستتان می‌رود سرخورده نشوید و به آنچه خدا به شما می‌دهد سرخوش نشوید! خدا خیالبافهای خودپسند را دوست ندارد.

الَّذِينَ يَخْلُونُ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ مَن يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (24)

همانها که بخل می‌ورزند و دیگران را نیز به بخیل بودن تشویق میکنند. هرکس از ایمان و انفاق رو بگرداند بداند که خدا بی نیاز و ستوده است.

همانطور که گفتیم سوره حدید در مقام تشویق مؤمنین به انفاق است و از توحید و نبوت و معاد پللی به انفاق میزند. در این بخش هم سخن را به توحید افعالی میکشاند و بیان میکند که حوادث و اتفاقات ناگهانی که در اطراف شما رخ می‌دهد مثلا سیلها و زمین لرزه ها و طوفانها و بیماریها و حوادثی که گاه شما را هم درگیر میکند و باعث آسیب می‌گردد، تصادفی نیستند و به اذن خدا و از پیش تعیین شده اند پس تنها کسی که میتواند از آنها جلوگیری کند و یا آسیب آنها را کاهش دهد خداوند است. پس سعی کنید با بندگی و انفاق (که از مصادیق بندگی است) دل خدا را بدست آورید. اما شما فکر میکنید با زرنگی و تدبیر خود میتوانید جاذب نفع و دافع ضرر برای خود باشید پس وقتی منفعتی را از دست می‌دهید یا بلایی به شما میرسد اندوهگین میشوید و وقتی منفعتی به شما میرسانیم سرمست میشوید. علت این یاس و فرح، ندیدن پس پرده هستی است و ندانستن سر رشته ها در دست خدا.

چه کسانی معمولاً اینگونه اند؟ آنها که خدایینی در آنها کمتر است و اسیر خودبینی یا دیگربینی اند و خود و دیگران را منشا اثر میدانند. اما این خیالی بیش نیست. به همین دلیل از چنین آدمهایی با عنوان "مختال" نام برده که یعنی اسیر خیال. چنین آدمهایی به صرف یافتن چیزی چون آنرا به خود و تلاش و لیاقت خود نسبت میدهند فخر فروشی هم میکنند و دیگران را پایین تر از خود میدانند که آیه از آن به "فخور" تعبیر کرده.

البته خدا چنین آدمهای متوهم خودبرتر بینی را دوست ندارد و چنین کسانی از ساحت او دورند.

راه ایمنی از مصائب، پناه بردن به خدا و جلب نظر و حمایت خداست با بندگی و بخشش در راه خدا. چون مصائب تقدیر خداوند اند و دقیقا مشخص است که چه وقت باید اصابت کنند و چه کس را و چقدر درگیر کنند!

پس اگر به مؤمنی علیرغم اینکه بنده خداست و انفاق بجا میکند اصابت کردند بدانند خدا خواسته و صلاح او بوده و باید میشده. پس جای ناراحتی نیست و همیشه باید مؤمن همانطور که در برابر تشریح خداوند تسلیم است، در برابر تکوین خدا هم تسلیم باشد و ناراحتی و سرمستی هر دو خلاف تسلیم و رضاست و آدم را از چشم خدا میاندازد. اتفاقا آدمهای ناراضی بخیل نیز هستند و بخل را تبلیغ میکنند چون گمان میکنند بخشش بی فایده است و اگر چیزی بخواهد آنها را نگه دارد همین مال آنهاست و قدرتی وراء این نیست. اینها فکر میکنند به خدا نیازی ندارند؛ البته این خداست که از آنها بی نیاز است نه آنها از خدا.

از نکات جالب این آیه این است که "دعوت به بخل" مثل خود بخل خانمانسوز دانسته شده. برای همین رسول خدا(ص) فرموده اگر دیدید کسی دارد به کسی انفاق میکند مانع او نشوید و فرموده "دعوا الناس یرزق بعضهم بعضا" بگذارید مردم بعضی بعضی را روزی دهند. یعنی در رابطه ایشان مادامیکه اغفال و غبن فاحش در میان نیست دخالت نکنید و نان مردم را آجر نکنید.

در آخر آیه هم دو صفت غنی و حمید با هم آمده. آدمهای بخیل گاه غنی هستند اما هرگز حمید و ستوده نیستند و دیگران آنها را دوست ندارند. خدا به مؤمنین یاد میدهد که هم غنی باشید هم ستوده؛ مثل خدا.

در تفسیر قمی است که یزید خطاب به اسیران کربلا که دستش اسیر بودند آیه زیر را خواند:

وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ [سوره شوری: 30]

یعنی مصیبتی که به شما رسید بخاطر کارهای شماست.

امام سجاد(ع) بی درنگ فرمود این آیه مصداق ما نیست بلکه این آیه مصداق ماست... و این آیه از سوره حدید را قرائت نمود. سپس فرمود: ما خاندانی هستیم که بر آنچه که از دنیا که از دستمان رفت تاسف نمیخوریم و به آنچه که گیرمان میآید سرمست نمیشویم.

جلد شصت و چهارم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که بلاء برای ظالم ادب و هشدار است؛ برای مؤمن وسیله آزمایش است؛ برای انبیاء موجب درجات است؛ برای اولیاء موجب کرامات است.

قصد و غرض این آیات تربیت انسانهای دریادلی است که تلخی و شیرینی دنیا در آنها اثر نکند. چنانچه سیدالشهداء(ع) به یاران باقی مانده اش پس از آنکه بیعت را از ایشان برداشت و وعده شهادت داد فرمود: "فاعلموا ان الدنيا حلوها و مرها حلم". پس بدانید که دنیا، تلخ و شیرینش رویاست. حاصل چنین تربیتی زینب(س) است که پرسیدند در کربلا چه دیدی؟ فرمود: "ما رایت الا جمیلا" جز زیبایی ندیدم.

سوداگران عالم پندار را بگو؛ سرمایه کم کنید که سود و زیان یکی است

امیر مؤمنان(ع) در نهج البلاغه میفرماید زهد را خداوند در این عبارت به تصویر کشیده: لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ. این مطلب را مشكاة الانوار هم از امام صادق(ع) آورده.

آری، اگر انسان بداند آنچه از دست رفت را خدا گرفت تا بهترش را در دنیا و برزخ و قیامت بدهد و آنچه بدست آمد خوشحالی ندارد چون تکلیفی بیشتر بر دوش انسان خواهد نهاد، نه از رفتن ها دلگیر میشود نه از آمدن ها سرمست.

آری، آنچه از دست رفته و آنچه آمده، همه گرفت و داد خداست و طبق مصلحت الهی و طرحی از پیش افکنده؛ نه تصادف و اشتباه!

برهان از امیر مؤمنان(ع) روایت میکند که وقتی طفل در رحم مادر است، فرشته ای به امر خدا، مصائبی را که باید از سر بگذراند بر پیشانی اش مینویسد.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود از "کتاب" در این آیه کتاب سرنوشت است که در هر شب قدر مسجل میشود.

کافی از امیر مؤمنان(ع) روایت میکنند که مردم یا زاهد اند یا صابر یا راغب. زاهد کسی است که اندوه و شادی از دلش رفته و نه به چیزی شاد میشود و نه به چیزی اندوه میخورد. پس او آسوده خاطر است.

کافی از امام سجاد(ع) روایت میکنند که بالاترین درجه زهد پایین ترین درجه رضاست. سپس این آیه را تلاوت فرمود.

\*\*\*

بخش آخر سوره که وجه تسمیه آن هم هست، اشاره به نقش کتاب و میزان و حدید در تربیت انسان است و نکات پراکنده جالبی دارد. این بخش مطلب جدیدی است و احتمالاً با فاصله نسبت به ماقبلش نازل شده:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (25)

ما پیامبران را با دلائل آشکار فرستادیم. همچنین، کتابهای آسمانی را فرستادیم و میزان را. تا مردم به عدالت رفتار کنند.

و آهن را در اختیار بشر قرار دادیم که مستحکم است و مردم میتوانند از آن استفاده های بسیار برند.

همه اینها برای اینکه خدا معلوم دارد چه کسانی او و پیامبرانش را در نهان، یاری میکنند. همانا که خدا قوی و عزیز است.

مقصود از "بینات" اظهار چیزی از علم و قدرت و هبی پروردگار توسط نبی است که دال بر انتساب و اتصال او با پروردگار باشد. یعنی مردم بفهمند که این پیامبر از جانب خدا آمده و پیام خدا را برای ایشان آورده.

مقصود از "کتاب" تمامی کتب آسمانی است که توسط پیامبران نازل شده. این آیه نشان می‌دهد که کثیری از انبیاء دارای کتاب بودند. یعنی معارف مستقیم الهی که توسط پیروان ایشان مکتوب و به آن عمل می‌شده.

مقصود از "میزان" الگوی عملی عمل به کتاب است تا افراط از تقریط بازشناخته شود. میزان اعمال حجت خدا در زمین است یعنی نبی یا اوصیاء پس از او.

مختصر البصائر از امام باقر(ع) روایت میکند که میزان، امام است.

با عبارت "لِيُقَوِّمَ النَّاسَ بِالْقِسْطِ" غایت نبوت را که عبارتست از اقامه عدل و قسط بیان کرده. فاعل این اقامه خود مردم اند یعنی خودشان با توجه به تعالیم انبیاء باید اقدام به چنین کاری کنند و ملانکه از آسمان نمی‌آیند برایشان چنین کاری کنند. مراد از اقامه این "داد" هم فقط در جامعه نیست و در رفتارهای فردی و عالم درون فرد هم هست. یعنی فرد باید الهی شود سپس جامعه هم الهی شود. جامعه معتدل یا مقسط تجمیعی از افراد متعادل و اهل قسط است. این آیه از آیاتی است که مؤمنین را به بنیان نهادن جامعه ای عادلانه موظف می‌سازد و از این رو از سیاسی ترین آیات قرآن است. وسیله این کار کتاب و میزان و البته در جایش و برای هموار کردن راهش، داغ و درفش است. برخی کتاب و میزان و حدید را با قوای مقننه و قضاییه و اجرائیه تطبیق داده اند.

مراد از "حدید" احتمالاً مطلق فلزات است نه فقط آهن مصطلح، چون مناط در همه آنها مشترک است و قوام و شکل پذیری آنها موجب شده که بشود با آنها سلاح و ابزارهای رفاه ساخت. "باس" هم بیشتر به سفتی و سختی می‌خورد تا ترس. اما چون آنرا از "منافع" که تامین رفاه میکند جدا کرده محتمل است که مراد از آن همان خوفی باشد که از حامل آن سلاح در دلها می‌افتد و از تعدی(باتشدید) جلوگیری میشود. یا لاقفل کاربرد درست سلاح چنین است و نزولش یعنی آفرینشش برای بشر، برای این بوده.

قید "بالغیب" در "لَيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ" کمی نامفهوم است و میتواند چند جور معنا شود؛ از جمله:

تا خدا بداند چه کسی در سویدای قلبش با اوست و او و پیامبرانش را نصرت میکند. یا:

تا خدا بداند چه کسی از جهنم که اکنون غیب است میترسد و لذا او و پیامبران او را نصرت میکنند. یا:

تا خدا از پس پرده غیب بداند چه کسی او و پیامبرانش را نصرت میکند. یا:

تا خدا بداند چه کسی او و پیامبران و غیث را نصرت میکند.

اما بهترین معنا همان معنای اول است یعنی ایمان به دین و نصرت آن باید با طیب خاطر باشد تا ارزشمند باشد.

اتمام آیه با عبارت "قَوِيٌّ عَزِيْزٌ" هم کاملاً مناسب مقام است. این، ذکر خوبی است برای مجاهدان و محافظان و البته کنایه میزند که خدا به هیچ یک از شما برای نصرت دینش نیاز ندارد و نصرت دین فرصت و توفیقی برای خود شماست. چنانچه بارها با طوفان و رعد و رجه و باد و پرندگان ابابیل و عنکبوت و ملائکه و رعب، دینش را نصرت کرده.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النَّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُّهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (26)

نوح و ابراهیم را برای راهنمایی مردم فرستادیم و در نسل اندو، نعمت پیامبری و کتاب آسمانی را به امانت نهادیم. بعضی هاشان راه درست را پیدا کردند ولی خیلی هاشان منحرف شدند.

اینکه خداوند در ذریه کسی نبوت یا امامت را قرار دهد به این خاطر نیست که این مناصب چون سلطنت موروثی است بلکه نشان میدهد که طهارت باطن و توان و استعداد لازم میتواند به فرزندان و نسل منتقل شود و در صورتیکه شرایط دیگر مهیا باشد یکی از فرزندان پیامبر یا امام شود. البته اینگونه نیست که همه فرزندان چنین قابلیت داشته باشند چنانکه وقتی ابراهیم از خداوند امامت را برای همه ذریه اش خواست، خداوند فرمود: این خرقه مال ظالمین یعنی ناهلان نیست:

وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ [سوره بقره: 124]

پس ملاک اصلی اهلیت است نه وراثت چنانکه خیلی از انبیاء و اوصیاء، پدر و اجدادشان نبی یا وصی نبوده.

همین آیه نشان میدهد که مقام نبوت و وصایت به "جعل" الهی است نه انتخاب و اختیار مردم.

عبارت "فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقٌ قَوْمٌ" نشان میدهد که همیشه عده ای از مردم دین خدا را میپذیرفته اند و عده ای نه! والآن کما کان، یعنی امروز هم چنین است. لفظ "کثیر" هم نشان میدهد که کثرت دلیل حقانیت نیست، بخصوص که راجع به ذریه انبیاء چنین گفته. وقتی پیغمبر زادگان، بسیاری فاسق اند تکلیف دیگران و کثرتشان معلوم است. پسر نوح نزد ما معروف و مثل شده اما این آیه میگوید از این قماش بسیارند.

پس، از نسل و ذریه پاکان بودن دلیل پاکی نیست. و کثرت هوادار دلیل حقانیت نیست.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که موسی به یوشع بن نون وصیت کرد و یوشع به فرزند هارون نه به فرزندش نه به فرزند موسی(ع). یقیناً خدا بهترین هایی را دارد که از آنها انتخاب میکند. عیسی(ع) نیز پس از خود به بعضی حواریون وصیت کرد و پس از ایشان در هر زمان مستحفظینی بودند که دین را محافظت میکردند چون علم کتاب و اسم اکبر خدا نزد ایشان به امانت بود. وصی و مستحفظ نمیتواند غیر عالم باشد.

ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (27)

بعد، به دنبال آنان پیامبرانمان را یکی پس از دیگری آوردیم تا اینکه عیسی بن مریم را فرستادیم. به او انجیل دادیم و در دل پیروانش انداختیم که به دیگران محبت و مهربانی کنند.

البته نوعی گوشه نشینی و ترک دنیا هم از خودشان درآوردند! درحالیکه ما آنرا برایشان واجب نکرده بودیم چون ما هیچ چیز جز تحصیل رضایت خدا از انسانها نخواستیم، اما آنرا آنطور که باید رعایت نکردند.

(یا: حد همان رهبانیت اختراعی را آنطور که باید و شاید رعایت نکردند.)

در نهایت پاداش مؤمنان واقعی شان را دادیم اما خیلی هایشان هم منحرف اند.

این آیه چند مطلب جالب دارد:

اینکه گفته در دل مسیحیان رحمت و رافت نهادیم نشان میدهد که سجایای اخلاقی فعل الله است که به مستعدین عنایت و در قلوبشان جعل میکند.

تحقیق در تاریخ مسیحیت هم نشان میدهد که مهربانی ایشان با هم و با دیگران از مهمترین عوامل جذب مردم به این دین و گسترش آن در اقصای گیتی بوده بطوریکه امروز جمعیت ایشان بیش از دیگران است. هر دینی هم که گسترده شده بواسطه محبت با همکیشان یا دیگران است. چنانکه خداوند به پیامبر اکرم (ص) میگوید اگر تندخو و غلیظ القلب باشی از گردت پراکنده میشوند. مرحوم آقای بهجت (ره) میفرمود بهائیت یک دین اختراعی است و هیچ چیز ندارد جز همانها که موسسین آن از معارف شیعه دزدیده اند اما بواسطه خوش خلقی و حسن سلوک و رعایت اخلاق در جهان گسترده شده و چند میلیون پیرو پیدا کرده است. پس رافت و رحمت لازمه دعوت است چه حق و چه باطل. هیچ وقت حرفی با تندخویی در دلها جا باز نمیکند گرچه حق باشد. باطل را هم اگر با محبت ترویج کنی کسانی بدان جذب میشوند چون بدنبال محبت اند گرچه از خود آن مکتب چیزی نفهمند. البته بعضی گفته اند رافت محضی که مسیحیان راستین داشته اند تکلیف بخصوص خودشان است و مسلمین مأمورند به اینکه با هم رحیم و با کفار شدید باشند:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ [سوره فتح: 29]

میشود هم گفت این آیه، آیه سوره حدید را تحدید میکند و حد و حدود رافت و رحمت درست را نشان میدهد.



در هر حال آنچه واضح است این است که تبعیت از مکتب عیسی (ع) در آدمی حالت صفای باطن و رحمت بوجود میآورد.

"رهبانیت" که به شکل عزلت در صومعه هایی در مناطق دور افتاده آغاز شد بدلیل شرایط سختی بود که توسط حکام بر مسیحیان نخستین تحمیل شد. لذا آنها برای حفظ دین خویش به غارها و عبادتگاه هایی بیرون از شهرها روی آوردند و بدور از جوامع و غوغای آنها به عبادت پرداختند. لازمه این زندگی قناعت و کم کردن توقعات و تمتعات و حفظ حالت تجرد و خوردن از دسترنج خویش یا آنچه از نذورات میرسید بود. کم کم این نحو زندگی حالتی مقدس بخود گرفت و مؤمنان راستین و ثابت قدم به آن شناخته شدند. در نتیجه حتی پس از پایان غربت و قلت مسیحیان و در اوج اقتدارشان، باز کسی را مرد خدا میدانستند که در عذوبت و کنج صومعه زندگی کند و خود را وقف دین کرده باشد. در این آیات خداوند میگوید ما چنین چیزی از ایشان نخواستیم و این نحو زندگی ابتداء یا بدعت ایشان بود، ما فقط عمل به رضای پروردگار را از ایشان خواسته بودیم.

اما رضای خدا در چیست؟ اگر فقط برای جواب به این سوال و نه سوال دیگری، یک دور تورات و انجیل و قرآن را مطالعه کنیم - چنانچه این حقیر به توفیق الهی چنین کردم - متوجه میشویم که رضای خدا در دو جمله جوهرکشی میشود: توجه به حق؛ محبت به خلق. کلید قبولی در اولی تحققش از روی محبت است و کلید قبولی در دومی تحققش از روی اخلاص، یعنی لوجه الله.

خدا همین را میخواهد و بس. اساس دین همین دو کلمه است. بقیه کتاب، شروط و قیود و مقدمات و ملاحظات و آفات و موخرات و مفاهیم و مصادیق و مشوقات و آثار و نتایج این دو کلمه است.

خداوند میگوید ما رهبانیت را نخواستیم ما فقط تحصیل رضایت خود را خواسته بودیم. اما آنها رضایت ما را رعایت نکردند و پی رهبانیت رفتند.

برخی مفسرین ضمیر هاء در "فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَائِهَا" را به رهبانیت برگردانده اند و گفته اند گرچه رهبانیت بدعت بود اما باز حق آنرا آنطور که باید و شاید رعایت نکردند یعنی دچار عجب

و خودبینی زهد شدند یا آنرا وسیله کسب دنیا کردند. این تفسیر مستلزم پذیرش ضمنی رهبانیت است چنانکه برخی مفسرین از آن به عنوان بدعت ممدوح نام برده اند اما از تعبیر آیه بوی ذم این بدعت به مشام میرسد تا مدح آن و سنت نیز پر است از روایات در ذم رهبانیت. بماند که احادیث زیادی هم هست به این مضمون که "کل بدعة فی النار".

پس حتی اگر "ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ" به مسیحیان برگردد یعنی مسیحیان این بدعت را نهادند تا رضایت خدا را جلب کنند باز مذمت این بدعت و اینکه خدا آنرا نخواست پابرجاست. زیرا بسیار میشود که آدم کاری برای تحصیل رضایت خدا میکند اما خدا نمیپذیرد چون عبادت و خدمت لااقل در کلیات باید آنطور باشد که خدا خواسته نه آنطور که ما خواسته ایم و از خود ساخته ایم. این یک اصل است در عبودیت.

اگر رهبانیت را موجه بدانیم، یعنی آنرا وسیله ای بدانیم که میشود با آن به خدا نزدیک شد، آنوقت باید اکثر مذاهب و ادیان اختراعی بشر را هم بپذیریم چون آنها هم چیزی نیستند جز مجموعه ای از بدعتها به امید قبولی بدرگاه خدا. مگر اینکه بخواهیم رهبانیت را به عنوان یک استثناء در بازار بدعتها بپذیریم که بی وجه است.

آخر آیه که گفته "فَأَتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسْتَقُون" نشان میدهد که ره یافتگان وصال از امت عیسی بسیارند اما منحرفین از ایشان بسیارتر!

عبارت "مَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا" نشان میدهد که خداوند خواهان کار کامل است و اگر کسی به کاری اقدام کرد باید آنرا درست و با رعایت حدود بجای آورد.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که هر که در پی "رضوان الله" در این آیه است آنرا در نماز شب بجوید.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که رهبانیت امت من در هجرت و جهاد و نماز و روزه و حج و عمره است.

همان کتاب از ایشان روایت میکند که حق رهبانیت را آنکس بجا آورده که به من ایمان آورد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (28)

ای کسانی‌که محمد را پیامبر خدا دانسته‌اید، تقوی پیشه کنید و به خدا و رسولش اطمینان کنید. در اینصورت خدا به شما دو بهره از رحمتش می‌دهد و به شما نوری می‌بخشد که با آن راهتان را پیدا کنید و شما را می‌آمرزد. البته خدا بخشنده و مهربان است.

در این آیه مؤمنین را خطاب کرده و از ایشان ایمان می‌خواهد، پس معلوم است که ایمان اولیه، سطحی و ایمان دوم که مأمور به است، عمیقتر و یقینی‌تر است.

مراد از تقوی چنانکه بسیار در این کتاب معروض داشته‌ایم، عمل به مقتضای بندگی خداست از ذکر کثیر و عبادت بسیار و مناجات دائم و مراعات حدود و انفاق برای خدا و دیگر چیزهایی که تفصیلهایش همین کتب آسمانی است. چنین تقوایی لازمه ایمان عمیقی است که خواسته، به همین دلیل آنرا پیش از آن مطرح کرده.

اینکه فرموده در عوض، دو کفل از رحمت نصیب اهل یقین از امت اسلام میکند، کفل یعنی نصیب و بهره. پس بهره مؤمنین این امت از رحمت خدا دو چندان است.

اینکه گفته نوری به شما می‌دهد تا با آن راه بروید نشان می‌دهد که آنان که به اتکای خود می‌خواهند بروند در ظلمات گم میشوند. اول باید نور خدا را واجد شد، بعد سیر و سلوک کرد. البته مؤمن سالک با همان نور راه درست زندگی دنیوی خویش را هم پیدا خواهد کرد و از چه کنم چه کنم نجات خواهد یافت.

غفرانی که ته این آیه آمده خیلی والاست و غفرانی است که اولیاء الهی از آن برخوردار میشوند. این غفران که پس از نور سلوک آمده به نور وجود و اتمام نور دلالت دارد.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که "يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ" امامی است که راه به شما نشان دهد.

لِنَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (29)

(اینها را به مسلمین مَتَمی می‌دهیم) تا اهل کتاب گمان نکنند که اینها بهره‌ای از فضل خدا ندارند (چون مدعی بودند همه فضل خدا مال خودشان است و هیچ کسی جز خودشان لایق بهشت نیست) حال آنکه فضل مال خداست و به هر که بخواهد می‌دهد و خدا دارای فضل بسیار است.

البته این آیات راجع به ما هم هست: گمان نکنیم اهل کتاب هیچ بهره‌ای از فضل خدا ندارند و فضل خدا همه‌اش مال ماست. بخصوص که هزار سال بر ما مسلمین گذشته و "طال علیهم الامد" بر ما هم چیره شده و علم کلام و الهیات در ما هم مثل مسیحیان فربه شده. این خود برتر بینی‌ها از این خرده علم‌هاست که گاه‌ها واقعا هم علم نیستند بلکه علم‌واره‌اند.

کلمه "فضل" در این آیه پررنگ است و آیه حول آن می‌چرخد و به نظر می‌رسد که خلاصه معارف این بخش از سوره هم که بخش پایانی است و دارد خط ممتد نبوت را ترسیم می‌کند، همین کلمه است. پس خوب است کمی در آن دقیق شویم:

در یک کلام اگر بخواهیم "فضل" را معنا کنیم، داد و دهش خداست که به برخی داده و از دیگران دریغ کرده است. فضل، هم در رحمانیت خدا هست، هم در رحیمیت او. در رحمانیت، که نعمات عمومی و گسترده خدا در دنیاست، خداوند برخی را در روزی بر دیگران ترجیح داده، این فضل اوست. در رحیمیت هم که نعمات اختصاصی او به عباد صالحین اوست، خداوند برخی را بر دیگران ترجیح داده، این فضل اوست. به همین قیاس آنچه ما هم به کسی اختصاصا می‌دهیم و او را به آن بخشش مخصوص می‌کنیم و از دیگران دریغ می‌کنیم فضلی از جانب ماست و نوعی تفضیل است که در آن شخص، نسبت به دیگران ایجاد می‌کنیم.

فضل تماما بدست خداست و به هر که خواهد می‌دهد چنانکه در همین آیه در آخر سوره حدید فرموده بود.

مثالی از فضل خدا در رحمانیت او:

وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَدُ بِطُوقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ [سوره آل عمران : 180]

آنها که در فضلی که خدا از دنیا به ایشان داده بخل می‌ورزند، گمان نکنند به نفع خویش کار می‌کنند...

دو نکته مهم راجع به این نوع فضل هست، یکی همان که در آیه قبل آمد، یعنی خدا داده تا آدم هم بدهد، پس این نوع فضل، وبال کسانی خواهد شد که در بخشش آن بخل میورزند. حتی کتمان فضل خلاف رضای پروردگار است:

الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا [سوره نساء: 37]

آنها که بخل میورزند و به بخل تشویق میکنند و آنچه خدا از فضلش به ایشان داده کتمان میکنند...

دوم: هرگز به فضل خدا به دیگران، چشم نباید دوخت و عین آنرا نباید خواست، بلکه باید رفت و از خدا "مطلق فضل" را خواست تا هر قسمش را که خدا خواست بدهد:

وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا [سوره نساء: 32]

آنچه را که خدا در آن برخی از شما را بر برخی تفضیل داده آرزو نکنید چون شاید به صلاح شما نباشد، اما از فضل خدا بخواهید تا هر چه صلاح دید به شما بیشتر ببخشد.

وقتی خواستن فضل دیگران مذموم است تکلیف حسادت به آن معلوم است گرچه آنهم به صراحت در سوره نساء آمده.

مثالی از فضل خدا در رحیمیت او:

فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ [سوره آل عمران: 170]

شهداء میدان جنگ از فضلی که پس از شهادت نصیبشان شده شادمانند و به آنها که هنوز به ایشان ملحق نشده اند، بشارت نیکو میدهند...

البته این نوع فضل مختص آخرت نیست و در همین دنیا هم مؤمنین از آن بهره مندند:

وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ [سوره انعام: 86]

(در این آیات نام پانزده پیامبر را میاورد سپس اضافه میکند) و اسماعیل و یسع و یونس و لوط؛ اینها را بر همه مردم جهان تفضیل دادیم.

همانطور که در این آیه مشاهده میکنید فضل رحیمیت خدا برای همه مؤمنین در یک مرتبه نیست و فضلی که انبیاء از آن بهره مندند بیش از فضلی است که غیر آنها از آن بهره مندند.

نکته بسیار مهم در این بحث این است که طبق تعالیم قرآن مؤمن باید پیوسته فضل خدا را "طلب" کند. هم رحمانیت او را و هم رحیمیت او را.

در وادی رحمانیت؛ اصلاً تلاش برای معیشت باید همراه "سوال" از فضل خدا باشد:

فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [سوره جمعه : 10]

نماز که تمام شد در زمین پخش شوید و از فضل خدا روزی طلب کنید و ضمنش خدا را هم بسیار یاد کنید...

در وادی رحیمیت؛ باید گدای مدام فیوضات ربانی بود تا جان انسان زنده شود و آخرتش در دنیا و آخرت آباد گردد:

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصَرُّوْنَ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ [سوره حشر : 8]

فقیران مهاجری که از دیار و اموالشان رانده شدند، آنها پیوسته بدنبال فضل خدا و رضوان اویند...

اینها در قرآن مصادیقی از فضل رحیمی پروردگار دانسته شده که باید از خدا خواست و برایش تلاش کرد:

جنة عرضها السماوات و الارض (حدید: 21)

تحبيب ايمان در قلب و تكريه كفر و فسوق و عصيان (حجرات: 8)

مقام

امين (دخان: 58)

استجابت

دعاها (شوری: 26)

روضات

الجنات (شوری: 22)

رفع حزن (فاطر: 35)

توفیق سبقت به خیرات (فاطر: 32)

تمکن در زمین (نمل: 40)

علم و هبى (نمل: 15)

محافظت از شیطان (نور: 21)

گناهان (نور: 20) و موارد بسیار

میراث

وحی (اسراء: 87)

توحید و اعراض از شرک (یوسف: 38)

موعظه، شفاء صدور، هدایت، رحمت (یونس: 58)

محبت خدا و محبت به خدا (مائده: 58)

محافظت از گمراهی (نساء: 113)

ص: 276

درجه تعالی و تقرب نزد خدا(نساء: 95)

محافظت از متابعت شیطان(نساء: 83)

جزء "انعمت علیهم" قرار گرفتن یعنی از انبیاء یا شهداء یا صدیقین یا صالحین شدن(نساء: 70)

حکمت و علم کتاب(نساء: 54)

دفع

دشمن(بقره: 251)

حفظ میثاق بندگی(بقره: 64)

از بین همه این موارد اینها فضل عظیم نامیده شده:

اختصاص رحمت، نبوت، حکمت، هدایت به اسلام، فرقان، مغفرت، رضایت خدا، و عاقبت بخیری.

این موارد از نعمات دنیوی هم به عنوان مصادیقی از فضل رحمانی مشخصا در قرآن ذکر شده اند؛ آنها را هم باید خواست:

مطلق مال و ثروت(توبه: 76) و ده ها موارد دیگر

صید دریا و مروارید و تجارت دریایی (جائیه: 12) و موارد دیگر

ثروت پس از فقر(نور: 33)

حمل در دریا و خشکی و برخورداری از طیبات(اسراء: 70)

سنت امداد(اسراء: 21)

زندگی با یسر و عافیت(هود: 3)

هدایا و بخششها(بقره: 237)

\*\*\*

سوره حدید با تسبیح خداوند آغاز میشود و فقراتی ناب و توحیدی در افتتاحش دارد که در برخی دستورات عملها برای استجاب دعا خواندن آن توصیه شده است. سپس محور سوره بر تهییج به انفاق مستقر میگردد و به الفاظ و بیانات گوناگون، همین قصد را دنبال میکند. بخش آخر سوره بیان فضل الهی است که با خط نبوت در بشریت مرتسم شده و نقش بسته است.





بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

